نگرشی نو

به تاريخ صدر اسلام

**ترجمه: حقبة من التاريخ**

**تأليف:**

**الشيخ عثمان بن محمد الخميس**

**ترجمه:**

**إسحاق بن عبدالله العوضی**

1427/1385هـ

چاپ اول

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | نگرشی نو به تاریخ صدر اسلام | | | |
| **عنوان اصلی:** | حقبة من التاریخ | | | |
| **تألیف:** | الشیخ عثمان بن محمد الخمیس | | | |
| **ترجمه:** | إسحاق بن عبدالله العوضی | | | |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام – تاریخ اسلام | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc430071251)

[سخن ناشر 1](#_Toc430071252)

[مقدمه 5](#_Toc430071253)

[درآمد 11](#_Toc430071254)

[چگونه تاريخ را بخوانيم؟ 12](#_Toc430071255)

[كتاب‌های چه كسانی را بخوانيم؟ 14](#_Toc430071256)

[پس كتاب‌های چه كسانی را بخوانيم؟ 14](#_Toc430071257)

[آنچه بايد از آن دوری كنيم 15](#_Toc430071258)

[روش امام طبری در تاريخش 18](#_Toc430071259)

[ناقلان اخبار چگونه تاريخ را تحريف می‌كنند 20](#_Toc430071260)

[اهل سنت تحقيق برای كسب اطمينان را از چه زمانی آغاز كردند؟ 21](#_Toc430071261)

[فصل دوم: بعثت رسول الله**ص** 23](#_Toc430071262)

[خلافت ابوبكر صديق**س** 27](#_Toc430071263)

[سقیفه بنی ساعده 28](#_Toc430071264)

[ابوبكر صدیق**س** 31](#_Toc430071265)

[اسلام‌آوردن ابوبكر**س** 31](#_Toc430071266)

[هجرت: 32](#_Toc430071267)

[فضائل ابوبكر: 32](#_Toc430071268)

[علم و دانش ابوبكر: 33](#_Toc430071269)

[همراهی با پیامبر**ص**: 33](#_Toc430071270)

[اشاره‌های پیامبر به خلافت ابوبكر: 34](#_Toc430071271)

[جنگ با مرتدان و منكران زكات: 35](#_Toc430071272)

[الأسود العنسی (عبهله بن كعب): 39](#_Toc430071273)

[طلیحه اسدی: 40](#_Toc430071274)

[اسد و غطفان: 40](#_Toc430071275)

[سجاح و بنو تمیم: 40](#_Toc430071276)

[جنگ یمامه: 41](#_Toc430071277)

[ارتداد اهل البحرین: 42](#_Toc430071278)

[فرستادن خالد به عراق (غزوه ذات السلاسل) 44](#_Toc430071279)

[جنگ شام: 44](#_Toc430071280)

[جنگ یرموک: 45](#_Toc430071281)

[نمایش قهرمانی‌ها: 46](#_Toc430071282)

[وفات ابوبكر**س**: 47](#_Toc430071283)

[خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب**س** 49](#_Toc430071284)

[نسب عمر: 50](#_Toc430071285)

[اسلام او: 50](#_Toc430071286)

[همراه با پیامبر**ص**: 51](#_Toc430071287)

[فضائل: 51](#_Toc430071288)

[مهمترین كارهای عمر**س** 52](#_Toc430071289)

[اجنادین: 54](#_Toc430071290)

[فتح بیت المقدس: 55](#_Toc430071291)

[فتح تستر و السوس و اسیر شدن هرمزان سال 17ه‍ 56](#_Toc430071292)

[عام الرماده سال 18 ه‍: 58](#_Toc430071293)

[جنگ نهادند: 58](#_Toc430071294)

[وفات خالد بن ولید 21 ه‍: 59](#_Toc430071295)

[شهادت عمر: 60](#_Toc430071296)

[خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان**س** 61](#_Toc430071297)

[شوری: 61](#_Toc430071298)

[نام و نسب او: 66](#_Toc430071299)

[فضیلت: 67](#_Toc430071300)

[جنگ آفریقا سال 27 ه‍ 69](#_Toc430071301)

[ذات الصواری سال 31 ه‍ 69](#_Toc430071302)

[واقعه جرجیر و بربرها با مسلمین: 70](#_Toc430071303)

[مهمترین كارهای عثمان: 70](#_Toc430071304)

[آغاز فتنه 71](#_Toc430071305)

[اسباب فتنه: 71](#_Toc430071306)

[سبب چهارم: 75](#_Toc430071307)

[اعتراضاتی که بر عثمان شده است: 76](#_Toc430071308)

[اول: معاویه بن ابی سفیان**ب**: 79](#_Toc430071309)

[دوم: عبدالله بن سعد بن ابی السرح: 80](#_Toc430071310)

[سوم: سعید بن العاص**س**: 80](#_Toc430071311)

[چهارم: عبدالله بن عامر بن كریز**:** 80](#_Toc430071312)

[پنجم: ولید بن عقبه**س**: 80](#_Toc430071313)

[كشته ‌شدن عثمان**س** 92](#_Toc430071314)

[عثمان را چه كس به قتل رساند؟ 94](#_Toc430071315)

[خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب**س** 97](#_Toc430071316)

[جنگ جمل سال 36 ه‍ 98](#_Toc430071317)

[چرا علی قاتلان عثمان را نكشت؟ 102](#_Toc430071318)

[معركه صفّین سال سی و هفت: 104](#_Toc430071319)

[آیا معاویه به خاطر خلافت با علی درگیر بود؟ 104](#_Toc430071320)

[چه كسانی از اصحاب در این جنگ‌ها شركت كردند؟ 107](#_Toc430071321)

[داستان تحكیم 107](#_Toc430071322)

[جنگ نهروان سال 38 ه‍ 108](#_Toc430071323)

[كشته‌شدن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب**س** (سال 40هـ) 112](#_Toc430071324)

[علت اختلاف میان اصحاب**ش**: 113](#_Toc430071325)

[دیدگاه اصحاب در برابر این جنگ‌ها: 114](#_Toc430071326)

[دیدگاه اهل سنت دربارۀ عبدالرحمن بن ملجم و قاتلان عثمان و قاتلان الزبیر و قاتلان حسین و امثالشان 115](#_Toc430071327)

[در اختلاف اصحاب حق كجاست؟ 115](#_Toc430071328)

[خلافت امیر المؤمنین الحسن بن علی**ب** (سال 40) 117](#_Toc430071329)

[فضائل حسن**س** 118](#_Toc430071330)

[خلافت امیر المؤمنین معاویه بن أبی سفیان**ب** 119](#_Toc430071331)

[جایگاه معاویه**س**: 119](#_Toc430071332)

[مهمترین كارهایی كه در زمان معاویه انجام شد 120](#_Toc430071333)

[از خلافت به ملوكیت: 120](#_Toc430071334)

[بیعت‌گرفتن معاویه برای یزید 122](#_Toc430071335)

[دیدگاه اهل و سنت و جماعت دربارۀ بیعت‌گرفتن معاویه برای یزید 123](#_Toc430071336)

[آیا یزید شایسته خلافت بود یا نه؟ 124](#_Toc430071337)

[خلافت یزید بن معاویه 125](#_Toc430071338)

[اهل عراق به حسین نامه می‌نویسند: 125](#_Toc430071339)

[خروج حسین**س** از مكه به كوفه 126](#_Toc430071340)

[مخالفت اصحاب با خروج حسین: 128](#_Toc430071341)

[رسیدن حسین به كربلا 130](#_Toc430071342)

[واقعه الطف سال 61 ه‍ 132](#_Toc430071343)

[چه كسانی در آن جا با حسین كشته شدند؟ 133](#_Toc430071344)

[حكم خروج حسین؟ 136](#_Toc430071345)

[موضع مردم دربارة قتل حسین 137](#_Toc430071346)

[یزید و قتل حسین: 137](#_Toc430071347)

[موضع اهل سنت درباره یزید بن معاویه: 138](#_Toc430071348)

[عدالت اصحاب**ش** 141](#_Toc430071349)

[چه كسانی عدالت اصحاب را خرده می‌گیرند؟ 146](#_Toc430071350)

[شبهاتی پیرامون اصحاب و رد آن 149](#_Toc430071351)

[چرا معاویه حجر بن عدی را كشت؟ 160](#_Toc430071352)

[پس منظور عمر چه بود؟ 173](#_Toc430071353)

[خلیفه بعد از پیامبر خدا**ص** كیست 181](#_Toc430071354)

[1- حدیث غدیر 181](#_Toc430071355)

[2- حدیث کساء 187](#_Toc430071356)

[3- آیت ولایت 194](#_Toc430071357)

[4- حدیث منزلت 199](#_Toc430071358)

[5- آیه ذوی القربی 202](#_Toc430071359)

[6- حدیث ثقلین: 205](#_Toc430071360)

[7- حدیث علی از من است و من از علی هستم 209](#_Toc430071361)

[8- از حدیث اثناعشر زیاد استدلال می‌کنند 210](#_Toc430071362)

[پرسش‌ها و پاسخ‌ها 213](#_Toc430071363)

[موضع علی در برابر بیعت با ابوبکر چه بود؟ و آیا درست است که او خودش را از ابوبکر به خلافت اولی‌تر می‌دانست؟ 213](#_Toc430071364)

[2- آیا خلافت ابوبکر با نص بوده و یا به وسیله شوری؟ 216](#_Toc430071365)

[3- آیا کتاب صحیح در مورد تاریخ هست؟ 217](#_Toc430071366)

[4- معنی اینکه پیامبر به عایشه گفت شما همراهان یوسف هستید چیست؟ 217](#_Toc430071367)

[5- آیا درست که پیامبر ابوبکر را با سورۀ براءت فرستاد و او را در حج امیر مردم کرد سپس او را برگرداند و علی در جای او قرار داد؟ 218](#_Toc430071368)

[6- آیا واقعاً میان خویشاوندان پیامبر و اصحابش عداوت و دشمنی بوده است؟ 219](#_Toc430071369)

سخن ناشر

خدایا! تو را سپاس بیکران و حمد و ثنای لامتناهی باد. تویی که پاک و بی‌نیاز از هر حمد و ثناء و ستایش هستی.

خدایا! بر پیام‌آور آخرین و راستینت که حق و حقیقت را همچون خورشید درخشان تاباند, سلام و درود و رحمت بفرست.

خدایا! بر شاگردان صادق و افتخارآفرینان مکتب رسالتش و بر خویشان مؤمنش درود و سلام و رحمت فرست.

خدایا! از همه مؤمنان خالص و مخلص که تا روز رستاخیز از راه و روش و درک و منش آنان پیروی می‌کنند و مصداق ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ﴾ هستند و خواهند بود راضی باش و ما را نیز جزو این رهروان مؤمن و شیفتگان حقیقت بگردان.

خواننده‌ی عزیز و گرامی! ای کسی که در تلاش حقیقت و در راه رسیدن به اسلام خالص و دین بی‌آلایش الله متعال و پیروی از سنت‌های رسول مکرم اسلام ص و آل اطهار و صحابه‌ی اخیارش همواره کنجکاو و پرتلاش و خستگی ناپذیرید! بیایید یکبار دیگر با خدای خودمان عهد و پیمان ببندیم که جز رضا و خوشنودی ذات متعال او مقصود و هدفی در زندگی نداشته باشیم و جز حقایق دین, و اسلام خالص و توحید بی‌آلایش از چیز دیگری پیروی نکنیم!

بیایید با خدای خودمان تجدید پیمان که همه‌ی سخنان را بشنویم و آنگاه بهترین آن را پیروی نماییم! و هر دروغ و خرافاتی را هرچند که به لباس دین و نقاب انتساب به بزرگان و پیشوایان دینی مزین باشد بدون تحقیق و دلیل و برهان قابل قبول نپذیریم, تا در پیشگاه بزرگ و مقتدر شرمسار و سرافکنده و خوار و زبون نباشیم.

خواننده‌ی عزیز و گرامی! شما نیز مانند سایر انسان‌های عاقل و هوشمندی که به منافع و مصالح خودشان می‌اندیشند و همواره در تلاشند که مبادا کاری کنند که نتیجه‌اش پشیمانی باشد یا ضرری به آنان برسد شما نیز حتما از همین انسان‌های عاقل و زیرک و هوشیارید و طبعاً دوست ندارید که خدای ناکرده در امتحان بزرگ الهی مردود شوید, لذا حتما سعی و کوشش و تلاش خواهید کرد که در امر دین و عقیده که سرنوشت آینده و ابدی هرکس به آن بستگی دارد مقلد و پیرو دیگران نباشید, این یک امر مسلّم است و همه‌ی علماء و دانشمندان اسلامی اعم از شیعه و سنی نه تنها این را باور دارند بلکه همواره بر آن تأکید می‌کنند و در گفته‌ها و نوشته‌هایشان تصریح می‌کنند که در مسائل عقیده نباید از دیگران تقلید کرد, بنابراین عاقلانه نیست که کسی در مسائل اعتقادی مقلد دیگران باشد (اگر چه در مسائل جزئی تقليد برای عامی جائز می‌باشد) و در مسائل اصولی و عقیدتی بدون اینکه دلیل و برهانی بپرسد فقط ببیند که دیگران چه می‌کنند او نیز همان کار را بکند, دیگران چه می‌گویند او هم همان حرف‌های آنان را تکرار کند!! این کار خلاف عقل و دین و دانش است.

پس هر مسلمان مکلف باید بداند که به آنچه ایمان دارد, چرا ایمان دارد؟ برای این ایمان و باورش چه دلائل علمی و منطقی دارد؟! آیا شما نیز گاهی از خود پرسیده‌اید که مثلا برای توحید و یکتاپرستی چه دلائلی دارید؟! یا عکس آن بعضی‌ها برای قبرپرستی (نه زیارت قبرستان که سنت است) و مرده پرستی چه دلائلی دارند؟! و برای لعن و نفرین صحابه و خاندان پیامبر و دل آزاری آن حضرتص چه دلائلی دارند؟! برای شرک‌پروری و بدعت‌گزاری و اختلاف‌اندازی و تفرقه‌افکنی در بین مسلمانان بدین وسیله چه دلائلی دارند؟! برای ساخت و تزیین آن همه قبر و بارگاه چه دلائلی دارند؟! برای غبار روبی مرقد امام رضا÷ اشک عبودیت بر آن ریختن و پیشانی ذلت و بندگی بر آن ساییدن چه دلائلی دارند؟! برای زنجیر به گردن بستن و قفل آویزان کردن و زنجیر و قمه زدن, و نذر و نیاز مشرکانه انجام دادن چه دلایلی دارند؟! برای یک شخصیت موهوم و ساختگی و تخیلی غیر موجود آن همه کرنش کردن و آن را صاحب الزمان لقب دادن و تمام اختیارات جهان هستی را به او سپردن و نعوذبالله خدای قادر و مقتدر و رب کائنات را بی‌اختیار کردن چه دلائلی دارند؟! ائمه‌ی بزرگوار دین و خدمتگزاران شرع متین و بندگان مخلص الله متعال را همه کاره‌ی این جهان و آن جهان دانستن چه دلایلی دارند؟!

«إیاب الخلق إلیکم وحسابهم علیکم وفصل الخطاب عندکم».

ترجمه: ای امامان! بازگشت مخلوقات به سوی شماست!! و حساب آنان بر شماست!! و حرف آخر حرف شماست!! (مفاتیح الجنان دعای جامعه کبیره).

درحالی که خداوند در آخر سوره‌ی غاشیه می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم ٢٦﴾. ترجمه: بازگشت مخلوقات بسوی ماست و حساب آنها هم بر ماست!

برای این کلمات و اعتقادات مشرکانه چه دلائلی دارند؟! برای اینکه علی÷ وس را «قسیم الجنة والنار» «تقسیم‌کننده‌ی بهشت و دوزخ». معرفی می‌کنند درحالی که این عقیده با قرآن تناقض و تضاد دارد چه دلائلی دارند؟!

و خلاصه تمام اختیارات این جهان هستی را به بندگان خدا سپردن کجایش با عقیده آن بزرگواران سازگاری دارد؟ و کجایش دین و اسلام و توحید است؟, جالب این است که اسم این خرافات و شرکیات و خزعبلات اسلام ناب محمدی است به به!!

بگذریم: خواننده‌ی عزیز و گرامی! پس باید به دنبال دلیل بود, و هر دروغ و خرافه‌ای را به اسم دین نباید پذیرفت.

کتابی که اینک در دست دارید «نگرشی نو به تاریخ صدر اسلام» ترشح قلم اندیشمند و مناظر چیره‌دست کویتی دکتر عثمان الخمیس است که طی سال‌های اخیر به ویژه در مناظرات علنی که در رمضان چهار سال پیش از کانال ماهواره‌ای المستقله از لندن پخش شد شهرت جهانی یافت, کسانی که مستقیماً این مناظرات را دنبال نکرده‌اند شاید سی دی (CD) آن را دیده باشند، چون همه جا در دسترس است و در بسیاری از سایتهای انترنتی نیز گذاشته شده است, در آن مناظرات چهره‌ای که بسیار جالب درخشید و با متانت و وقار و قوت استدلال علاوه از اهل سنت جهان تشیع را نیز به حیرت و تعجب واداشت و در بسیاری موارد مناظران شیعه مجبور بودند تن در دهند, استاد توانمند و مناظر بی‌حریف دکتر عثمان الخمیس بود, در کنار ایشان دکتر عبدالرحیم ملازاده نیز خوب درخشید. از طرف شیعیان یکی تیجانی و یک عراقی گمنام به نام عبدالزهراء!! بود, بد نیست که درباره تیجانی هم که در آن مناظرات خیلی خراب شد و بابا نوئل و سگ آل بیت لقب یافت, اشاره کنیم که این مزدوری که سالها در خفا بسر می‌برد, مشخص شد که کاملا یک انسان بی‌هویت و بی‌سواد و تناقض گویی است که اگر بعضی چیزها را هم خودش نوشته باشد اکثر مطالب به نامش جعل شده است، و به همین دلیل تناقضاتش فراوان است, بدین مناسبت بد نیست اشاره کنیم که گر چه تیجانی و کتابهایش ارزش علمی نداشته و نیاز به رد نداشتند اما از آنجایی که در سطح گسترده‌ای بین اهل سنت پخش شده لذا بعضی دانشجویان اهل سنت در رد تناقض گویی‌ها و مطالب جاهلانه تیجانی که به چند تایی از آن اشاره می‌کنیم:

1. «دروغگویان را بشناسید». از همین نویسنده، مترجم: جعفر تقی زاده.
2. «بلکه گمراه شدی، ردی بر کتاب آنگاه هدایت شدم». نویسنده: خالد عسقلانی، ترجمه: اسدالله موسوی.
3. «دفاع از آل و اصحاب پیامبرص (پاسخی به افتراهای تیجانی گمراه و فتنه‌گر)» نویسنده: دکتر ابراهیم رحیلی، ترجمه: عبدالرحیم ملازاده.

و اما نویسنده‌ی و مناظر توانمند در این کتاب نیز به خوبی از عهده‌ی موضوعات مطرح شده برآمده و نشان داده که او واقعا شایستگی نشستن بر میز مناظره را دارد, لازم است یک نکته‌ی دیگر پیرامون مناظرات المستقله عرض شود و آن اینکه جهان تشیع از عرب تا عجم و هند و غیره در آن مناظره شکست تاریخى خوردند و کسی باقی نماند که او را نیازموده باشد، چون دو سه هفته‌ی پیاپی که مناظره به طول انجامید هر کسی را که گمان می‌کردند می‌تواند آبرویشان را بخرد او را یا مستقیما و یا تلفنی به میدان آوردند و حتی با وسایل مختلف از آنها حمایت می‌کردند و اطلاعات لازم را در اختیار آنان می‌گذاشتند، اما به لطف خداوند راه به جایی نبردند, جالب اینکه شنیده شده نسخه‌ی تحریف شده‌ی مناظره‌ی مذکور توسط آقایان در بعضی جاها پخش شده که البته بعید نیست, اما اگر دوستان خواستند از تمام جریانات مناظره اطلاع یابند حتما به سایت‌های عربی مراجعه کنند.

در پایان امیدواریم که خداوند به همه‌ی حق‌جویان توفیق رسیدن به حق و حقیقت را عنایت فرماید. آمين.

24/شهریور/1383هـ

انتشارات حقیقت

مقدمه

إنَّ الحمد لله ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهدالله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له وأشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له وأشهد أنَّ محمداً عبده ورسوله.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾ [آل‌عمران: 102].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! آن گونه كه حق تقوا و پرهيزكارى است، از خدا بپرهيزيد! و از دنيا نرويد، مگر اينكه مسلمان باشيد! (بايد گوهر ايمان را تا پايان عمر، حفظ كنيد!)».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ [النساء: 1].

«اى مردم! از (مخالفت) پروردگارتان بپرهيزيد! همان كسى كه همه شما را از يک انسان آفريد; و همسر او را (نيز) از جنس او خلق كرد; و از آن دو، مردان و زنان فراوانى (در روى زمين) منتشر ساخت. و از خدايى بپرهيزيد كه (همگى به عظمت او معترفيد; و) هنگامى كه چيزى از يكديگر مى‏خواهيد، نام او را مى‏بريد! (و نيز) (از قطع رابطه با) خويشاوندان خود، پرهيز كنيد! زيرا خداوند، مراقب شماست».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾ [الأحزاب: 70-71].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! تقواى الهى پيشه كنيد و سخن حق بگوييد تا خدا كارهاى شما را اصلاح كند و گناهانتان را بيامرزد; و هر كس اطاعت خدا و رسولش كند، به رستگارى (و پيروزى) عظيمى دست يافته است».

بي‌گمان راست‌ترين سخن كتاب خداست و بهترين رهنمود، رهنمود محمدص است، و بدترين كارها نوآوری‌ها هستند، و هر نوآوری بدعت است. و هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی سرانجامش دوزخ است.

وقتی به فکر نوشتن در این موضوع افتادم دچار تردید شده و قدم پس و پیش می‌کردم، چون افراد زیادی وارد این موضوع شده‌اند و بعضی به حق به آن پرداخته، و اغلب باطلگرایانه آن را مورد بررسی قرار داده‌اند. تردیدی نیست که این موضوع گرچه زمان زیادی بر آن گذشته است موضوعی زنده و پویاست، زیرا از آن جا که ما آن نسل یکتای روزگار و آن ستارگان برگزیده را گرامی می‌داریم این موضوع همواره برای ما تازگی دارد.

و چون که کلمه حق نوری است که در پرتو آن مردم راهیاب می‌شوند، و به خاطر فضیلت و برتری آن نسل ما باید حقی که آنها بر گردن ما دارند ادا کنیم، زیرا آنها چون دیگر مردم نیستند، هیچ کس در علم و عمل از آنها پیشی نگرفته است و هرگز کسی به گرد پای آنها نمی‌رسد، و آنها بودند که خداوند بوسیلۀ آنان دین را قدرت بخشید و پیروز گرداند.

و ما گرچه فضایل اصحاب محمدص را همواره بیان می‌کنیم اما باید گفت که ما مدعی نیستیم که آنها معصوم بوده‌اند، چون که کسی جز پیامبران و ملائکه معصوم نیستند.

بله بعضی از اصحاب در دوران حیات پیامبر مرتکب اشتباه شده‌اند، و بعضی بعد از وفات او به خطا رفته‌اند، اما این اشتباهات در برابر نیکی‌هایشان چون ذره‌های ریگ در برابر کوه‌ها می‌ماند، و چون قطره آب در برابر دریا هستند.

و تردیدی نیست که قضیه تاریخ بسیار مهم است، زیرا قوام ملت‌هاست و شیوه و برنامه هر ملّت و حال و آینده‌اش را ترسیم می‌نماید.

و هیچ امّتی به قدرت و سیادت نمی‌رسد مگر آن که با گذشته‌اش رابطۀ محکمی داشته باشد، و برای ساختن حال خود و برنامه‌ریزی جهت آینده‌اش از گذشته استفاده کند. و امتی مانند امت اسلامی باید بیش از دیگران به تاریخ خود توجه کند، زیرا تاریخ اسلام سرشار از افتخارات و قهرمانی‌ها و پیروزی‌ها و موفقیت‌هایی است که چنین دستاوردهایی در تاریخ امت‌های دیگر بسیار ناچیزند، اما چون که امت ما در حال حاضر تن به ضعف و سستی داده است خداوند وارثان و فرزندان میمون‌ها و خوک‌ها را بر ما مسلط کرده است «ولا حول ولا قوة إلاَّ بالله العظيم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من يهن يسهل الهوان عليه |  | ما لجـرح بميت إيــلام[[1]](#footnote-1) |

هر کس خوار شود خواری و ذلت به سادگی بر او فرود می‌آید.

و فردی که مرده است اگر زخمی شود احساس درد نمی‌کند.

پس با توجه به این ضعف باید به تاریخ درخشان امت خویش باز گردیم تا خودبینی و نگاه کردن به پیرامون خویش برای ما آسان شود و گام‌های مناسبی برای آینده برداریم، و این زمانی محقق می‌شود که ما به تاریخ درست و صحیح خود بر گردیم، و آنچه از تاریخ که درست و واقعی نیست ارزشی ندارد.

اگر با دقت به تاریخ خود بنگریم خواهیم دید که درخشان‌ترین دوران آن دورانی است که پیامبر و اصحابش در آن می‌زیسته‌اند، آن نسلی که بار نشر و گسترش رسالت اسلام را به دوش گرفت، پس آنان بعد از پیامبران انسان‌های برگزیده خدا هستند. متأسفانه به علت ظهور فرقه‌هایی که پدید آمده‌اند تاریخ اسلامی تا حدود زیادی تحریف شده است. چون هر فرقه‌ای می‌کوشد تا از جایگاه فرقه‌های دیگر بکاهد و جایگاه خودش را بالا برد، و به خاطر این در تاریخ بزرگان شکاف‌هایی ایجاد شده است.

و بعضی از امت اسلامی چنان در محبت علیس غلو و افراط کرده‌اند که همه چیز را از دست داده و گرفتار فساد و انحراف فراگیری شده‌اند، و از این‌رو حوادث و روایات غیر قابل قبولی را به او نسبت داده‌اند، و بوسیله این روایات کوشیده‌اند تا از جایگاه دیگر اصحاب بکاهند و آنها را افرادی متجاوز به حق علی نشان دهند، که بر علی و بر خودشان ستم کرده‌اند، و این محبت افراطی آنان را بر آن داشته است تا نوه‌های علیس را امامانی که از سوی خدا تعیین شده‌اند شمرده‌اند، و آنها را چون پیامبران معصوم دانسته‌اند، و بلکه آنها را از پیامبران برتر قرار داده‌اند[[2]](#footnote-2) - «ولا حول ولا قوة إلاَّ بالله العظيم».

و طبق روایات صحیح این باور و عقیده در نیمه قرن سوم هجری پدیدار شده است و آنچه این را تایید می‌کند این است که وقتی اصحاب بزرگ را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که آنها با همدیگر دشمنی نداشته‌اند و در اخبار و روایات صحیحی که از علیس نقل شده است چیزی نیست که نشانگر آن باشد که علی نسبت با دیگر اصحاب دشمنی و کینه داشته است، بلکه همه به اتفاق قبول دارند که علی دخترش ام کلثوم بنت فاطمه را به ازدواج عمر در آورده است، و فرزندانش را ابوبکر و عمر و عثمان نامیده، و در دوران عمر قضاوت را به عهده گرفته است و نیز او ابوبکر و عمر و دیگر اصحاب پیامبرص را ستوده است.

و من چنان که در آغاز کتاب گفتم قدم پس و پیش می‌کردم تا اینکه بعد از رایزنی و مشوره با علمای مورد اعتماد مصلحت را بر آن دیدم که در این موضوع تا آن جا که برایم میسّر است بنویسم، پس آنچه حق است از سوی خداست و اگر در آن غیر از حق چیزی به چشم بخورد از من و از جانب شیطان است.

در این پژوهش به بررسی برهه‌ای از تاریخ طولانی امان خواهم پرداخت، برهه‌ای که به باور من از مهم‌ترین برهه‌های تاریخ است، و این برهه از وفات پیامبرص تا سال شصت و یکم هجری است و کتاب را به چهار فصل تقسیم کرده‌ام:

فصل اول: در بیان اینکه تاریخ را چگونه باید خواند و همچنین در این فصل روش امام طبری و اهمیت اسناد در تاریخ اسلامی بیان شده است.

فصل دوم: در این فصل حوادثی که از وفات پیامبرص تا سال شصت و یک هجری رخ داده است را بیان می‌کنم و حوادث مهمی که در این دوران رخ داده است را تا آن جا که می‌توانم با اسناد صحیح ذکر می‌کنم. و به داستان‌های دروغین و ساختگی گوشزد می‌نمایم.

فصل سوم: در این فصل به موضوع عدالت اصحاب به استناد از کتاب و سنت با بیان مهمترین شبهاتی که در مورد آنها ایراد شده است و بیان حقیقت در این مورد پرداخته‌ام.

فصل چهارم: در این فصل به قضیه خلافت پرداخته‌ام، و دلایل بدعت‌گذاران که برای اثبات امامت علی بن ابی طالب ارائه می‌دهند را به تفصیل بیان کرده‌ام و بسیار به صورت علمی و دقیق این دلایل بررسی و مورد مناقشه قرار گرفته‌اند که کمتر در کتابی دیگر غیر از این یافته می‌شوند. و این را از روی خودپسندی نمی‌گویم و بلکه: ﴿وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ ١١﴾ [الضحى: 11]. «نعمت پروردگار را بیان کن».

و از خداوند والا و توانا مسئلت می‌نمایم که این کار را خالص برای رضامندی خودش بگرداند و آن را بپذیرد و او تعالی تواناست. «وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بالله يا قارئاً كتبي وسامعها |  | أسبل عليها رداء الحكم والكرم |

ای خواننده و شنوندۀ کتابهایم تو را به خدا سوگند می‌دهم که با بزرگواری و متانت با آن برخورد مکن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واستر بلطفك ما تلقاه من خطأ |  | أو أصلحنه تثب إن كنت ذا فهم |

و اگر اشتباهی در آن می‌بینی لطف کن و آن را بپوشان و یا اینکه اگر فهم و درک‌ داری آن را اصلاح کن که به تو پاداش می‌رسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فكم جواد كبا والسبق عادته |  | وكم حسام نبا أو عاد ذو ثلم |

و چه بسا بزرگوار و سخاوتمندانی بوده‌اند که عقب مانده‌اند و حال آن که پیشروی عادتشان بوده است، و چه بسا شمشیرهای براّنی بوده‌اند که کند شده‌اند یا شکاف برداشته‌اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وكلنا يا أخي خطاء ذو زلل |  | والعذر يقبله ذو الفضل والشيم[[3]](#footnote-3) |

و برادرم همه ما اشتباه می‌کنیم و دچار لغزش می‌شوم، و کسی که دارای کرامت و بزرگواری باشد عذر را قبول می‌کند.

درآمد

یکی از بزرگترین دروغ‌های تاریخ این است که بعضی گفته‌اند که اصحاب پیامبرص نسبت به یکدیگر در دل‌هایشان دشمنی داشته‌اند. و این ادعایی باطل است و از آنچه خداوند به صراحت بیان می‌دارد بسیار فاصله دارد، خداوند به اصحاب پیامبرص می‌گوید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِۗ وَلَوۡ ءَامَنَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۚ مِّنۡهُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَأَكۡثَرُهُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ١١٠﴾ [آل عمران: 110].

«شما بهترین امتى بودید که به سود انسانها آفریده شده‏اند; (چه اینکه) امر به معروف و نهى از منکر مى‏کنید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب، (به چنین برنامه و آیین درخشانى،) ایمان آورند، براى آنها بهتر است! (ولى تنها) عده کمى از آنها با ایمانند، و بیشتر آنها فاسقند، (و خارج از اطاعت پروردگار)».

و پیامبرص فرمود: «بهترین مردمان کسانی هستند که در عصر من می‌باشند»[[4]](#footnote-4).

بعد از سه قرن اوّل که پیامبر به برتری آن شهادت داده است نویسندگانی پدید آمدند که تاریخ اسلام را تحریف و سیاه نمودند و با حق مخالفت کرده و با آن دشمنی ورزیدند، و ادعا کردند که اصحاب پیامبرص با همدیگر دوست و برادر و با یکدیگر مهربان نبوده‌اند، بلکه آنها دشمنان یکدیگر بوده و همدیگر را لعنت می‌کرده‌اند و علیه همدیگر بوده و همدیگر را لعنت می‌کرده‌اند و علیه همدیگر توطئه می‌نموده‌اند، و با یکدیگر رفتاری منافقانه داشته‌اند و از آنجا که با همدیگر دشمنی و کینه داشته‌اند و هر یک به دنبال امیال و هوای نفس خودش بوده و علیه یکدیگر توطئه می‌کرده‌اند. سوگند به خدا که اینها دروغ گفته‌اند و تهمت بسیار بزرگی ارائه داده‌اند.

ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، ابوعبیده، عایشه، فاطمهش و دیگر پیشگامان و اصحاب والاتر و پاک‌تر از آن بوده‌اند که چنین چیزهایی از آنان سر بزند، و بنی‌هاشم و بنی‌امیه چون مسلمان بودند و با یکدیگر خویشاوند بودند بسیار نسبت به همدیگر وفادار بوده، و ارتباط محکمی با هم داشتند و در راه خیر خیلی با همدیگر همکاری می‌نمودند. و آنها بودند که کشورها را فتح کردند و به سعی و تلاش و دعوت آنها ملت‌ها به اسلام روی آوردند، و هر فردی از بنی‌امیه با بنی‌هاشم به نوعی نسبت دارد و خویشاوند است، و باید دانست که اخبار و روایات صحیحی که راستگویان و درستکاران آن را روایت می‌کنند ثابت می‌کند که اصحاب بعد از پیامبران بهترین و برگزیده‌ترین انسان‌های تاریخ انسانیت بوده‌اند، و روایاتی که سیرۀ اصحاب را مشوّه می‌نماید و ادعا می‌کند که آنها افراد ناچیزی بوده‌اند روایت‌هایی هستند که دروغگویان و جعل‌کنندگان حدیث روایت کرده‌اند.

تاریخ مسلمین را باید از سر نو نوشت و آن را از منابع زلال آن فرا گرفت به خصوص در مواردی که افراد غیر متعهد و دروغگو آن را تحریف کرده‌اند، زیرا امت اسلامی ما را از همه ملت‌ها در حفظ تاریخ درست و واقعی‌اش غنی‌تر است، و مؤرخین سلف صالح ما اخبار و روایات را جمع‌آوری کرده‌اند و درست و نادرست آن را گرد‌آوری نموده‌اند و منبع اخبار و اسامی راویان را بیان کرده‌اند تا خواننده درست و نادرست آن را بداند.

و ما باید در راه سلف صالح خود گام برداریم و این کتاب‌ها را پالایش کنیم و درست را از نادرست تشخیص دهیم و اینجاست که ما بهترین جانشینان برای بهترین گذشتگان خواهیم بود.

امت اسلامی از بزرگترین چشم و منبع قدرت خویش که باور شکوه و عظمت گذاشته‌اش است محروم مانده‌ در حالی که این امت گذشتگانی داشته است که تاریخ، سیرتی پاکتر و درخشان‌تر از سیرت آنها را به خود ندیده است. و تا همه بدانند که کارنامۀ اصحاب محمدص همانند دلهایشان پاک و صاف و سالم بوده است.

و هر کس می‌خواهد در زمینه تاریخ بنویسد باید در دلش نسبت به اهل حق و خیر کینه و بدی نداشته باشد و آنها را بشناسد و حق آنان را بداند، و در فرق گذاشتن بین راویان و تشخیص روایت درست از نادرست مهارت داشته باشد، و امانتدار و صادق و به دنبال حق باشد.

چگونه تاريخ را بخوانيم؟

ما باید تاریخ را آن گونه بخوانیم که احادیث پیامبر خداص را می‌خوانیم.

ما وقتی بخواهیم احادیث پیامبرص را بخوانیم باید تحقیق کنیم که آیا این حدیث از پیامبرص ثابت است یا نه؟

و ما تا سند و متن را بررسی نکنیم نمی‌توانیم به صحت یا عدم صحت حدیث پی ببریم، و اهل علم حدیث و راویان آن را مورد بررسی قرار داده‌اند و احادیث آنها را بررسی نموده و درست را از نادرست مشخص کرده‌اند، و در نتیجه این احادیث از احادیث دروغی و ضعیفی که در لابلای‌اشان آورده شده‌اند پاک شده‌اند.

اما تاریخ با حدیث فرق می‌کند، گاهی می‌بینیم که بسیاری از روایت‌های آن سند ندارند، و گاهی می‌بینیم که اسناد هست ولی افرادی که در اسناد این روایت هستند افرادی ناشناخته‌اند و هیچ جایی شرح حالشان بیان نشده است، و هیچ کس از اهل علم در تایید یا ردّ آنها چیزی نگفته است، پس در این وقت حکم کردن در مورد چنین روایتی برای ما دشوار می‌شود، چون که ما وضعیت بعضی از افراد سند را نمی‌دانیم.

پس موضوع تاریخ از حدیث دشوارتر است، اما به معنی این نیست که در آن تساهل کنیم، بلکه باید تحقیق کنیم و بدانیم که تاریخ خود را چگونه فرا بگیریم، و شاید کسی بگوید که با این طریقه بسیاری از تاریخ را از دست خواهیم داد. در پاسخ می‌گوییم بسیاری از تاریخ را از دست نخواهیم داد، زیرا که بسیاری از روایات تاریخ که ما به آن نیاز داریم – به خصوص در این بحث – با سند ذکر شده‌اند و این اسناد در خود کتاب‌های تاریخ مانند تاریخ طبری ذکر شده‌اند و یا اینکه در کتابهای حدیث چون بخاری و مسند احمد و جامع الترمذی و مصنف ابن ابی شیبه ذکر شده‌اند، و نیز در کتابهای تفسیری که بعضی از روایات تاریخی را با سند ذکر می‌کند مانند تفسیر ابن جریر و تفسیر ابن کثیر بیان شده‌اند. و گاهی در کتاب‌های مخصوص که به دوران‌های خاصی از تاریخ پرداخته‌اند بیان شده‌اند مانند کتاب حروب الرده کلاعی و یا کتاب تاریخ خلیفه بن خیاط، منظور این است که ما از آن که سندی برای روایتی بیابیم در نمی‌مانیم. و اگر سندی نیابیم از اصل کلی پیروی می‌کنیم و آن این است که خدا وپیامبرشص اصحاب را ستوده‌اند، - چنانکه خواهد آمد - پس اصل این است که آنها عادل و درستکار بوده‌اند، و هر روایتی که از اصحاب خرده می‌گیرد باید به سند آن نگاه شود، اگر سند آن صحیح بود باید به تاویل و توضیح آن روایت نگاه کرد، و اگر سند ضعیف بود یا اصلاً سندی نداشت ما از اصل و قاعده کلی پیروی می‌کنیم و آن این است که اصحاب عادل و درستکارند.

پس به هنگام خواندن تاریخ باید با دقت و تشخیص درست از نادرست آن را مورد مطالعه قرار داد به خصوص تاریخ اصحاب پیامبر خداص.

كتاب‌های چه كسانی را بخوانيم؟

متأسفانه در دوران ما بسیاری شیفته خواندن کتاب‌های جدیدی شده‌اند که در تاریخ تالیف شده‌اند، کتابهایی که فقط به زیبا جلوه دادن یا زشت نشان دادن داستان اهمیت می‌دهند یا زشتی و زیبایی را هم زمان ارائه می‌دهند و به درستی و نادرستی توجه نمی‌کنند مانند کتابهای عباس عقاد[[5]](#footnote-5)، و کتابهای خالد[[6]](#footnote-6) محمد خالد، یا کتابهای طه حسین[[7]](#footnote-7).

و کتابهای جرجی زیدان[[8]](#footnote-8) (مسیحی) و یا دیگر نویسنده‌های جدید، و اینها وقتی از تاریخ سخن می‌گویند فقط به زیبا ارائه دادن داستان و عبارات گیرا اهمیت می‌دهند، و توجه نمی‌کنند که آیا این داستان‌ها درست هستند یا نادرست، و بعضی زشت جلوه دادن داستان را مدنظر قرار می‌دهند، و خلاصه آنچه برایشان مهم است این است که داستانی زیبا به شما ارائه دهند.

پس كتاب‌های چه كسانی را بخوانيم؟

پاسخ این است که اگر شما می‌توانید اسانید را بررسی کنید و سره را ازناسره جدا نمایید پس کتاب امام طبری را مطالعه کنید. زیرا که او در رأس تاریخ‌نویسان قرار دارد، و اگر شما قادر به تشخیص اسناد نیستید تاریخ ابن کثیر (البدایة والنهایة) را بخوانید، و تاریخ الاسلام ذهبی را مطالعه کنید، و بهترین کتاب العواصم من القواصم ابن عربی است که در مورد این برهه از تاریخ اسلام سخن گفته است.

آنچه بايد از آن دوری كنيم

وقتی کتابهای تاریخ را می‌خوانیم باید از حرکت با رأی و دیدگاه مؤلف بپرهیزیم و بلکه باید به اصل روایت نگاه کنیم نه به رأی و نظر مؤلف، و نیز باید به هنگام خواندن انصاف را مدّ نظر داشته باشیم.

وقتی تاریخ اصحاب پیامبر خداص را می‌خوانیم باید به دو چیز معتقد باشیم:

اول: اینکه معتقد باشیم که اصحاب پیامبرص بعد از پیامبران خدا بهترین انسان‌ها هستند، چون که خداوند تبارک و تعالی آنها را ستوده است و در چندین حدیث بیان شده که اصحاب پیامبر بعد از پیامبران خدا بهترین انسان‌ها هستند و در میان امت‌ها بهترین امت هستند.

دوم: اینکه بدانیم که اصحاب پیامبر خدا معصوم نیستند. بله ما معتقدیم که اگر همه آنها بر چیزی اجماع کنند به خطا نمی‌روند و اجماع آنان معصوم است چون پیامبرص به ما خبر داده که این امت بر گمراهی اتفاق نخواهد کرد، پس اصحاب از اجماع کردن بر خطا معصومند[[9]](#footnote-9)، اما افراد آنها معصوم نیستند، و فقط پیامبران و ملائکه معصومند، و غیر از پیامبران و ملائکه از دیدگاه ما کسی معصوم نیست بنابراین ما باید معتقد باشیم که اصحاب بهترین انسان‌ها هستند، و نیز معتقد باشیم که آنها معصوم نیستند. پس اگر با روایتی برخورد کردی که در آن یک صحابی مورد عیب‌جویی قرار گرفته بود قبل از پذیرفتن یا نپذیرفتن آن به سندش نگاه کن، اگر سند صحیح بود پس بدان که آنها معصوم نیستند و مانند سایر انسان‌ها دچار اشتباه می‌شوند، و اگر سند ضعیف بود از اصل و قاعده کلی پیروی کن و آن اینکه آنها بعد از پیامبران بهترین انسان‌ها هستند. و خداوند اصحاب پیامبر خداص را می‌ستاید و می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمدص فرستاده خداست; و کسانى که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند; پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود مى‏بینى در حالى که همواره فضل خدا و رضاى او را مى‏طلبند (تا آنان را به بهشت وارد نماید); نشانه (اطاعت) آنها (از خداوند) در صورتشان از اثر سجده (و عبادت) نمایان است مراد این‌ است‌ که‌ اثر عبادت‌ و صلاح‌ و اخلاص‌ برای ‌خداوند متعال‌، بر چهره‌ مؤمن‌ آشکار می‌شود; این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتى که جوانه‏هاى خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پاى خود ایستاده است و بقدرى نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتى وامى‏دارد; این براى آن است که کافران را به خشم آورد، (یعنی: حق‌ تعالی‌ مسلمانان‌ را بسیار نیرومند می‌گرداند تا مایه‌ خشم‌ و غیظ کافران‌ گردند، ولى) کسانى از آنها را که ایمان آورده و کارهاى شایسته‏ انجام داده‏اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمى (که بهشت است) داده است. (البته‌ این‌ مثل‌، شامل‌ صحابه‌ رسول‌ اللهص وش و همه‌ کسانی‌ از افواج ‌ایمان‌ و لشکریان‌ اسلام‌ در گذار عصرها و نسلها می‌شود که‌ نقش‌ قدمشان‌ را دنبال،‌ و بر راه‌ و روش‌ ایشان‌ رهرو باشند)».

در این خداوند تبارک و تعالی همۀ اصحاب پیامبرص را ستوده است، پس اصل و قاعده کلّی در مورد آنها این است که آنان باید ستوده و تمجید شوند، و از پیامبرص روایت شده است که فرمود: «اصحاب مرا ناسزا نگویید اگر از شما کسی به اندازه کوه احد در راه خدا انفاق کند به اندازۀ یک مشت یا نیم آنها نمی‌رسد[[10]](#footnote-10).

پس پیامبرص اصحاب و یارانش را ستوده و تمجید کرده است. و در فصل سوّم این کتاب در مورد عدالت اصحاب به تفصیل بحث خواهد شد.

و ابو عبدالله القحطانی می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تقبلن من التوارخ كل ما |  | جمع الرواة وخط كل بنان |

از تاریخ همه آنچه را که راویان گرد آورده‌اند و هر کسی نوشته است را قبول نکن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارو الحديث المنتقى عن أهله |  | سيما ذوي الأحلام والأسنان |

حدیث برگزیده و درست را از اهل آن به خصوص بزرگان و ماهران فن روایت کن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كابن المسيب والعلا ومالك |  | والليث والزهري أو سفيان |

از افرادی مانند ابن المسیب و العلا و مالک و اللیت و زهری یا سفیان روایت کن.

یعنی وقتی تاریخ صحیح و درستی را فرابگیری بدان که همان است که این‌ها و افراد ثقه و مورد اعتمادی مانند این‌ها روایت می‌کنند، و مانند کسانی مباش که سیرۀ اصحاب پیامبرص را مورد عیب‌جویی قرار می‌دهند و می‌گویند: تاریخ ما تاریخ سیاهی است، اما چنین نیست که این‌ها می‌گویند بلکه تاریخ ما تاریخی درخشان و زیباست که انسان از خواندن آن لذّت می‌برد.

و برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های تاریخ چون تاریخ الامم والملوک معروف به تاریخ طبری یا البدایه والنهایه و تاریخ الاسلام ذهبی و دیگر کتاب‌های معتبر تاریخ مراجعه کنید، اما باید دانست که تاریخ امام طبری مهم‌ترین کتاب در تاریخ اسلامی است و بیشتر مردم از آن نقل می‌کنند، اهل سنت از تاریخ طبری نقل می‌کنند و از آن دلیل می‌گیرند، و همچنین اهل بدعت نیز از آن دلیل می‌گیرند، اما اینکه چرا تاریخ طبری بر دیگر کتابهای تاریخ مقدم است؟ باید گفت که به خاطر امور زیادی تاریخ طبری بر دیگر کتاب‌های تاریخ مقدم است که برخی از این امور عبارتند از:

1. زمان امام طبری به زمان این رخدادها نزدیک بوده است.
2. امام طبری با سند روایت می‌کند.
3. جایگاه والای علمی امام طبری/.
4. بیشتر کتابهای تاریخ از او نقل می‌کنند.

و وقتی چنین است پس ما وقتی می‌خواهیم تاریخ بخوانیم باید مستقیم به سراغ تاریخ طبری برویم، ولی چنان که گفتم هم اهل سنت از تاریخ طبری دلیل می‌آورند، و هم اهل بدعت، پس چگونه می‌توان این و آن را تطبیق داد؟

باید دانست که چنان که گفتیم یکی از ویژگی‌های تاریخ طبری این است که روایات را با سند ذکر می‌کند، و اهل سنت از روایات صحیح طبری استفاده می‌کنند، در صورتی که اهل بدعت درست و ناردست را نقل می‌کنند، و مهم این است که با خواسته‌ها و امیالشان موافق باشد. بنابراین باید روش امام طبری را در کتاب تاریخش بدانیم.

روش امام طبری در تاريخش

امام طبری/ در این مورد با مقدمه‌ای که در اوّل کتابش نوشته است ما را راحت کرده است، و ای کاش کسانی که این تاریخ را می‌خوانند این مقدمه را می‌خواندند[[11]](#footnote-11).

امام طبری در مقدمۀ تاریخش می‌گوید:

خوانندۀ کتاب ما باید بداند که در این کتاب اخبار و روایتی را جمع نموده‌ام و سند و راویان آن را بیان کرده‌ام. پس اگر در این کتابم چیزی در مورد گذشتگان بیان نموده‌اند که چون درست نیست و حقیقت ندارد خواننده آن را نمی‌پسندد، باید دانست که چنین خبری را ما از پیش خود نیاورده‌ایم و بلکه کسانی آن را آورده‌اند که آن را برای ما نقل کرده‌اند و ما به همان صورت که آنها برای ما نقل کرده‌اند نقل کرده‌ایم[[12]](#footnote-12).

فکر می‌کنم امام طبری با مقدمه‌ای که برای کتابش نوشته است مسئولیت را به گردن خواننده گذاشته است و به شما می‌گوید: اگر در این کتابم خبر یا روایتی دیدی که برایت زشت می‌نمود و قابل قبول نبود، نگاه کن که از چه کسی آن را روایت کرده‌ایم و مسئولیت به گردن کسی است که ما از او روایت کرده‌ایم، و من فقط باید کسی که آن را روایت کرده نام ببرم، اگر ثقه و مورد اعتماد بود روایتش را قبول کن و اگر ثقه و مورد اعتماد نبود روایتش را قبول نکن.

و بیشتر محدثین نیز چنین کرده‌اند و شما اگر به غیر از صحیحین که بخاری و مسلم فقط به ذکر احادیث صحیح متعهد شده‌اند به کتاب دیگری از کتاب‌های حدیث مانند ترمذی یا سنن ابی داود یا دار قطنی یا دارمی یا مسند احمد و غیره مراجعه کنی می‌بینی که آنها سند حدیث را برایت بیان می‌کنند و خود را فقط به ذکر احادیث صحیح ملزم نکرده‌اند، و بلکه سند را برایت بیان کرده‌اند و تو باید به اسناد نگاه کنی، پس اگر سند حدیث صحیح بود آن را بپذیر و اگر صحیح نبود آن را قبول نکن. و همچنین طبری خودش را ملزم نکرده که فقط اخبار صحیح را ذکر کند بلکه او متعهد شده که اسم ناقل خبر و روایت را ذکر کند. پس بنابراین امام طبری مسئولیتی ندارد.

و امام طبری در کتاب تاریخش روایات زیادی از فردی به نام لوط بن یحیی که کینه‌اش ابی مخنف است ذکر کرده است، و امام طبری از این فرد پانصد و هشتاد و هفت (587) روایت نقل نموده است و این روایت‌ها از وفات پیامبرص آغاز می‌شوند و پایان بخش آن روایاتی است که مربوط به خلافت یزید هستند، و این برهه تاریخی برهه‌ایست که در این کتاب ما از آن سخن خواهیم گفت، و واقعه سقیفه بنی‌ساعده، حکایت شوری، اموری که به خاطر آن شورشیان علیه عثمانس شوریدند و سپس او را کشتند، و خلافت علی، جنگ جمل، معرکۀ صفین، قضیه تحکیم، جنگ نهروان، خلافت معاویه، کشته شدن حسین، همه این رخدادها در این برهه از تاریخ اتفاق افتاده‌اند، و در همه این موارد ابی مخنف روایاتی دارد که اهل بدعت از آن استناد می‌کنند و مورد پسندشان می‌باشد.

تنها ابو مخنف نیست بلکه او معروف‌ترین راویان است و غیر از او فردی مانند الواقدی[[13]](#footnote-13) که متهم به دروغگویی است. و روایاتش قابل قبول نیست نیز در این مورد روایاتی دارد، تردیدی نیست که واقدی مورخ بزرگ و آگاه به تاریخ است اما او مورد اعتماد نیست. و سومی سیف بن عمر التمیمی[[14]](#footnote-14) است که او نیز مورخ معروفی است اما روایات او قابل قبول نیست و متهم است. و همچنین کلبی[[15]](#footnote-15) که دروغگویی معروف است، پس بنابراین باید انسان در روایت این افراد و امثالشان تحقیق کند.

به ابو مخنف باز می‌گردیم، ابن معین دربارۀ او می‌گوید: ثقه و مورد اعتماد نیست. و ابو حاتم می‌گوید: حدیث او قابل قبول نیست. و باری ابو حاتم را دربارۀ ابو مخنف پرسیدند دستهایش را به همدیگر زد و گفت: نیازی به پرسیدن ندارد. و دار قطنی می‌گوید: ضعیف است. و ذهبی می‌گوید: ناقلی بد و فاسد است که قابل اعتماد نیست[[16]](#footnote-16).

بنابراین شما وقتی تاریخ طبری را باز کردید و روایتی در آن دیدید که اصحاب پیامبر ص در آن عیب‌جویی شده‌اند و روایت‌کننده ابو مخنف بود باید آن روایت را دور بیندازی، چون ابو مخنف آن را روایت کرده است.

و ابو مخنف هم بدعت‌گذار بوده و هم دروغگو و هم روایات زیادی گفته است.

ناقلان اخبار چگونه تاريخ را تحريف می‌كنند

وسیله‌هایی که ناقلان اخباری به وسیلۀ آن سیمای تاریخ را مشوه می‌نمایند عبارتند از:

1. دروغگویی و از خود در آوردن داستانی از سر خود می‌سازند، چنان که به دروغ داستانی ساخته‌اند که وقتی خبر مرگ علیس به عایشهل رسیده عایشه سجده شکر به جا آورد، و این داستانی دروغین است[[17]](#footnote-17).
2. اضافه کردن به واقعه یا کاستن از آن به هدف تحریف واقعیت.

به این صورت که اصل واقعه درست است مانند واقعه سقیفه که داستان سقیفه درست است و در آن جا ابوبکر و عمر و ابی عبیده از یک سو، و از طرف دیگر حباب بن منذر و سعد بن عباده و کسانی دیگر از انصار جمع شده‌اند، اما کسانی که خواسته‌اند که این حقیقت را تحریف کنند چیزهایی به آن افزوده‌اند که بیان خواهد شد.

1. تاویل و توجیه نادرست واقعات.

به این صورت که ناقل اخبار می‌کوشد تا واقعه را توجیه و تفسیری نادرستی کند که با امیال و هوای نفس او و با عقیده و بدعتش مطابقت نماید.

1. برجسته کردن اشتباهات و کاستی‌ها.

شاید داستان صحیح و واقعی باشد اما ناقل اخبار در آن اشتباهات را برجسته می‌نماید و خوبی‌ها را می‌پوشاند.

1. سرودن اشعاری برای تایید حوادثی تاریخی.

شعر می‌سرایند و سپس آن را به امیر المؤمنین علیس یا به ام المؤمنین عایشهل یا به زیبر و یا به طلحهب نسبت می‌دهند که در این شعر یکی از اصحاب مورد عیب‌جویی قرار گرفته است، چنان که شعری به ابن عباس نسبت داده‌اند که او در حق ام المؤمنین گفت: تبغلت تجملت: و لو شئت تفیلت.

سوار بر قاطر شدی و سپس سوار شتر شدی و اگر می‌خواستی (برای جنگ و فتنه‌انگیزی) سوار فیل می‌شدی.

1. تا نوشتن نامه‌های دروغین.

چنان که در داستان کشته شدن عثمانس بیان خواهد شد که نامه‌هایی به دروغ به او نسبت دادند، و نوشته‌ای را به دروغ به عایشه نسبت دادند و به دروغ نوشته‌هایی را به علی و طلحه و زبیر نسبت دادند، و علاوه از این کتابهایی تالیف شده و به دروغ به علیس نسبت داده شده است، مانند کتاب نهج البلاغه که به دروغ آن را به علی نسبت داده‌اند، و کتاب الامامه والسیاسه که به دروغ به ابن قتیبه آن را نسبت داده‌اند[[18]](#footnote-18).

اهل سنت تحقيق برای كسب اطمينان را از چه زمانی آغاز كردند؟

وقتی فتنه پدیدار شد اهل سنت برای کسب اطمینان از صحت روایات تحقیق را شروع کردند چنان که امام محمد بن سیرین تابعی گرانقدر/ می‌گوید: اهل سنت از اسناد نمی‌پرسیدند، اما آنگاه که فتنه پدیدار شد به ناقلان و راویان گفتند که افرادی را که شما از آنها روایت می‌کنید، برای ما نام ببرید و وقتی نام می‌برند احادیث اهل سنت پذیرفته می‌شد و احادیث اهل بدعت پذیرفته نمی‌شد[[19]](#footnote-19). چون قاعدۀ کلّی در مورد افراد این است که آنها ثقه و مورد اعتمادند، و ابن سیرین از بزرگان تابعین است و دوران اصحاب را دریافته و با همه تابعین زندگی کرده است، و منظور از فتنه در اینجا ظهور اهل بدعت مانند شیعیان[[20]](#footnote-20) و خوارج[[21]](#footnote-21) و قدریه[[22]](#footnote-22) است.

فصل دوم:  
بعثت رسول الله**ص**

در روز دوشنبه دوازدهم[[23]](#footnote-23) ربیع الاول خداوند بر بشریت منّت نهاد و سرور انسانیت[[24]](#footnote-24) و هادی آن محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هاشمی قریشی دیده به جهان گشود، ایشانص هنوز در شکم مادر بود که پدرش از جهان چشم فرو بست و در شش‌سالگی نیز مادرش را از دست داد، و پدر بزرگش عبدالمطلب سرپرستی او را به عهده گرفت اما بعد از دو سال عبدالمطلب وفات یافت و ابو طالب سرپرستی او را به عهده گرفت.

وقتی پیامبر به چهل سالگی رسید خداوند او را مبعوث کرد تا مردم را مژده دهد و آنها را از عذاب الهی بترساند، و ایشانص به بهترین وجه رسالت خویش را انجام داد و فرمان الهی را به مردم رساند تا مردم را از گمراهی‌ها به سوی نور بیرون بیاورد، بنابراین بزرگان قومش با او دشمنی ورزیدند و او و پیروانش را مورد اذیت و آزار قرار دادند، افرادی از او پیروی کردند که دنیا را فروخته و آخرت را خریده بودند و آنها با جان و مال خویش در راه خدا جهاد کردند و خدا و پیامبرش را یاری دادند. خداوند می‌فرماید: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8].

«این اموال برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند، آنها فضل خداوند و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنها راستگویانند».

و پیامبرص سیزده سال در مکه به دعوت خویش ادامه داد، تا اینکه خداوند به او فرمان داد تا به مدینه هجرت کند، در این وقت اصحاب و یارانش نیز با او هجرت کردند و اموال و فرزندان و خانه‌هایشان را در راه خدا ترک گفتند، و وقتی پیامبرص به مدینه رسید اهالی مدینه او را جای دادند و او را یاری کردند، و با همه مردم به خاطر پیامبرص دشمنی ورزیدند، و با مهاجرین همدردی نموده و اموال و خانه‌هایشان را در اختیار آنها گذاشتند، و حتی فردی که از انصار که دو تا زن داشت به مهاجر می‌گفت هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن من آن را طلاق می‌دهم و آن وقت شما با آن ازدواج کن.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 9].

«و برای کسانی است که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، هر مسلمانی را به سویشان هجرت کند دوست دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

و پیامبرص دعوت را به بیرون از مدینه گسترش داد تا اینکه تمام جزیره‌العرب را فرا گرفت و تا آن که روز بزرگی که خداوند در آن روز مکه را برای پیامبرش فتح کرد فرا رسید و اهل مکه مسلمان شدند، و بعد از آن همه جزیرة العرب زیر فرمان پیامبرص قرار گرفت.

بعد از بیست و سه سال دعوت و جهاد اجل از پیش مقدر شده فرا رسید و آن حضرت به لقای خدا شتافت، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: 144].

«محمدص فقط فرستاده خداست; و پیش از او، فرستادگان دیگرى نیز بودند; آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمى‏گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هرکس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضررى نمى‏زند; و خداوند بزودى شاکران (و استقامت‏کنندگان) را پاداش خواهد داد».

با وفات پیامبر دنیا تاریک شد، و چرا چنین نباشد در حالی که پیامبرص می‌فرماید: «هرگاه کسی از شما به مصیبتی گرفتار آمد مصیبت از دست دادن مرا به یاد آورد، بدون تردید که آن بزرگترین مصیبت است»[[25]](#footnote-25). بنابراین از زمانی که خداوند انسان را آفریده است تاکنون جهان مصیبتی بزرگتر از وفات پیامبرص به خود ندیده است، وقتی پیامبرص وفات یافت دخترش فاطمه می‌گفت: ای پدر؛ ندای پروردگار را لبیک گفتی، و بهشت فردوس جایگاه توست، مصیبت از دست دادن تو را به جبرئیل می‌رسانم[[26]](#footnote-26).

و انس بن مالکس می‌گوید: روزى که پیامبرص وارد مدینه شد تمام مدینه روشن شد، و روزی که وفات یافت همه چیز تاریک شده و گفت: مرگ او باورمان نمی‌شد.

و ابوبکرس بعد از وفات پیامبرص به عمرس گفت: بیا برای دیدار ام ایمن برویم و وقتی پیش ام ایمن رفتند ام ایمن گریه کرد آنها به او گفتند: چرا گریه می‌کنی؟[[27]](#footnote-27) آنچه نزد خداست برای پیامبر بهتر است، او گفت: سوگند به خدا برای این گریه نمی‌کنم که نمی‌دانم جای پیامبر پیش خدا بهتر از دنیاست، بلکه برای این گریه می‌کنم که دیگر وحی از آسمان نمی‌آید، و او آنها را به گریه انداخت و ابوبکر و عمر گریه کردند[[28]](#footnote-28)، و اینگونه این روح پاک به سوی پروردگارش پرواز کرد و دین خدا در زمین باقی ماند.

خلافت ابوبكر صديق**س**

از (11) هجری تا (13) هجری

وقتی پیامبرص وفات یافت ابوبکر داشت از آبادی‌های اطراف مدینه می‌آمد، او آمد و چادر را از روی پیامبر دور کرد و بر پیشانی‌اش بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، خوش زیستی، و خوش مردی، و سپس چهرۀ پیامبر را پوشاند و بالای منبر رفت و گفت: هر کس از شما محمد را می‌پرستیده است، محمد وفات نموده است، و هر کس از شما خدا را می‌پرستیده است پس خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: 144].

«محمدص فقط فرستاده خداست; و پیش از او، فرستادگان دیگرى نیز بودند; آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمى‏گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضررى نمى‏زند; و خداوند بزودى شاکران (و استقامت‏کنندگان) را پاداش خواهد داد».

آنگاه مردم با صدای بلند گریه کردند و اصحاب پیامبرص در کوچه و خیابان این آیه را تکرار می‌کردند، انس می‌گوید: گویا ما این آیه را همان وقت شنیده بودیم[[29]](#footnote-29)، با اینکه قرآن در آن زمان پیامبرص و قبل از وفاتش تکمیل شده بود، اما از آن جا که خبر وفات پیامبرص صدمۀ بسیار سختی برای اصحاب بود گویا این آیه را تازه می‌شنیدند و قبلاً آن نشنیده بودند.

و عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب و فضل بن عباسش، پیامبرص را غسل داده و کفن کردند تا بر او نماز خوانده شود و دفن گردد، چون که عباس عموی پیامبرص و علی و فضل ب پسر عمویش بودند، بنابراین آنها برای غسل و تکفین پیامبرص از دیگران سزاوارتر بودند.

سقیفه بنی ساعده

در این مدّت که علی و عباس و فضلش به تجهیز و تکفین پیامبرص مشغول بودند بعضی از انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند، ابتدا این روایت را آن گونه که امام طبری از ابو مخنف دروغگو نقل کرده است بیان می‌کنیم، و سپس آن گونه که امام بخاری روایت کرده آن را ذکر می‌کنیم و آن گاه هر دو روایت را با یکدیگر مقایسه می‌نماییم تا اضافه‌هایی را که ابو مخنف به اصل قضیه افزوده است بدانیم، اضافه‌هایی که بسیاری آن را پذیرفته‌اند، و در واقعه شورا نیز به همین صورت بیان خواهد شد.

امام طبری/ تعالی می‌گوید: هشام بن محمد برای ما از ابی مخنف روایت کرد که گفت: عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمرو بن ابی عمره انصاری به من گفت: وقتی پیامبرص وفات یافت. انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند: بعد از محمدص زمام امور را به سعد بن عباده می‌سپاریم، و یکی از آنها بلند شد و گفت: عرب‌ها بوسیله شمشیرهای شما سر تسلیم فرود آوردند، و پیامبر خداص در حالی از جهان چشم فرو بست که از شما راضی و خوشنود بود، پس خودتان زمام امور را به دست بگیرید، آنگاه همه در پاسخ او گفتند که نظر تو درست است، و یکی گفت: اگر مهاجران قریش قبول نکنند می‌گوییم یک امیر از شما باشد و یک امیر از ما باشد، آنگاه سعد بن عباده گفت: این آغاز سستی است.

سپس عمر بن الخطاب اطلاع یافت که بعضی از انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده‌اند و می‌گویند یک امیر از شما انتخاب شود و یک امیر از ما انتخاب شود[[30]](#footnote-30)، آنگاه عمر پیش ابوبکر رفت و او را از ماجرا با خبر کرد و گفت: برادران انصار ما جمع شده‌اند و اینطور می‌گویند بیا تا پیش آنها برویم. ابوبکر و عمر به راه افتادند و در راه ابا عبیده را دیدند و به او گفتند با ما بیا، و هر سه نفر پیش انصار رفتند، عمر می‌گوید: در دلم سخنی را آماده کرده بودم و وقتی خواستم حرف بزنم ابوبکر به من اشاره کرد که ساکت شوم، و ابوبکر آغاز به سخن نمود و بعد از حمد و ستایش خدا گفت: خداوند محمد را مبعوث کرد و عمر خطبه‌ای طولانی از ابوبکر را نقل کرد و گفت که به انصار گفت: مهاجران از دیگران به خلافت اولی و سزاوارتر هستند.

آنگاه الحباب بن المنذر گفت: ای گروه انصار کارتان را خودتان به عهده بگیرید مردم در سایه شما قرار دارند و هیچ کس جرأت مخالفت با شما را ندارد، و مردم طبق رأی شما عمل خواهند کرد، شما صاحب قدرت و ثروت هستید و افراد زیادی دارید، اگر آنها خواستۀ شما را نپذیرفتند آنان را از این سرزمین بیرون کنید.

و زمام امور را به عهده بگیرید، سوگند به خدا که شما از آنان به این امر سزاوارترید، و بوسیلۀ شمشیرهای شما مردم به این دین گرویده‌اند و من از دیگران به آن سزاوارترم.

آنگاه عمر و ابو عبیده به ابوبکر گفتند: دستت را دراز کن ما با تو بیعت می‌کنیم و وقتی عمر و ابوعبید رفتند تا با او بیعت کنند، بشیر بن سعد از آنها پیشگام شد و با ابوبکر بیعت کرد، بلند شد و گفت سوگند به خدا اگر یک بار خزرج را فرمانروای خود قرار دهید همواره این برتری را بر شما خواهند داشت[[31]](#footnote-31). آنگاه سعد گفت: «اگر توانایی بلند شدن داشتم در کوچه‌ها و اطراف مدینه غرّشی می‌شنیدی که تو را و یارانت را زخمی می‌کرد، سوگند به خدا تو را به قومی ملحق می‌کنم که در میان آنها فرمانبردار بوده‌ای نه فرمانروا، مرا به دوش بگیرید و از اینجا ببرید».

و آن وقت او را به دوش گرفتند و به خانه‌اش بردند، چند روز بعد اوس گفت: «تا وقتی تیرهایی را که در تیرکش خود دارم به سوی شما پرتاب نکنم و تیغۀ نیزه‌ام را با خونتان رنگین نکنم و شما را با شمشیرم نزنم و با خانواده و کسانی از قوم خود که از من پیروی می‌کنند با شما بجنگم قبول نخواهم کرد». و از آن به بعد سعد با آنها نماز نمی‌خواند و در جمعۀ آنان شرکت نمی‌کرد و به حج می‌رفت و از عرفه همراه آنان باز نمی‌گشت و جدا می‌آمد، و او چنین بود تا آن که ابوبکرس وفات یافت[[32]](#footnote-32).

این روایت ابی مخنف بود که این گونه داستان سقیفه را تعریف می‌کند، و اینک ما این داستان را چنان که بخاری روایت نموده ذکر می‌کنیم و هر دو روایت را با هم مقایسه می‌کنیم.

امام بخاری می‌گوید: اسماعیل بن عبدالله از سلیمان بن بلال از هشام بن عروه از عروه بن زبیر از عایشه همسر پیامبر روایت می‌کند که گفت: «وقتی پیامبرص وفات یافت انصار در سقیفه بنی ساعده پیش سعد بن عباده جمع شدند و گفتند یک امیر از ما باشد و یک امیر از شما باشد، آنگاه ابوبکر و عمر و ابو عبیده پیش آنها رفتند، عمر خواست حرف بزند ابوبکر او را ساکت کرد و عمر می‌گفت: سوگند به خدا فقط به خاطر آن خواستم حرف بزنم که سخن و گفتار خوبی آماده کرده بودم که می‌ترسیدم ابوبکر آن را نگوید، سپس ابوبکر بسیار رسا و زیبا حرف زد و گفت ما امیر هستیم و شما وزیر هستید. آنگاه حباب بن منذر گفت: نه سوگند به خدا چنین نمی‌کنیم، یک امیر از شما باشد و یک امیر از ما. سپس ابوبکر گفت: نه بلکه ما امیر می‌شویم و شما وزیر باشید، آنها (قریش) از همه عرب‌ها نجیب‌تر و شریف‌تر هستند، بنابراین با عمر یا ابو عبیده بیعت کنید. عمر گفت: نه بلکه ما با تو بیعت می‌کنیم تو سرور ما و بهترین ما هستی و پیامبر خداص تو را از همه بیشتر دوست می‌داشت، آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم نیز با ابوبکر بیعت کردند»[[33]](#footnote-33).

این روایت امام بخاری بود. و چنان که می‌بینیم روایتی کوتاه و مختصر است، و حقیقت ماجرای سقیفه همین است، اما آنچه ابو مخنف اضافه کرده که سعد بن عباده گفت: با شما می‌جنگم، و با آنها نماز نمی‌خواند و در جمعۀ آنها شرکت نمی‌کرد، و در مراسم حج از عرفه همراه با آنان باز نمی‌گشت، و اینکه حباب بن منذر با ابوبکر مخالفت کرد و اضافه‌های دیگری که آورده است همه پوچ و باطل هستند و حقیقت ندارند.

چنان معلوم است داستان سقیفه نیم ساعت طول نکشیده است اما نگاه کنید که چگونه آن را طولانی و بزرگ کرده‌اند.

اما در مورد سعد بن عباده احمد در مسند خود از حمید بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت: ابوبکر سخن گفت و همه چیزهایی که در فضیلت انصار نازل شده و آنچه را که پیامبرص در فضیلت آنها گفته بود همه را بیان کرد و گفت: شما می‌دانید که پیامبرص فرمود: «اگر مردم در دره‌ای بروند و انصار به دره‌ای دیگر بروند من به راه انصار خواهم رفت»، و تو ای سعد می‌دانی که در حضور تو پیامبرص فرمود: قریش فرمانراویان هستند، در این هنگام سعد گفت: راست می‌گویی ما وزیر هستیم و شما امیر هستید[[34]](#footnote-34).

این روایت را احمد در مسند حود با سند صحیح از حمید بن عبدالرحمن بن عوفس روایت کرده است، و این روایت گرچه مرسل است اما از روایت ابو مخنف دروغگو خیلی قوی‌تر و صحیح‌تر است.

ابوبكر صدیق**س**

او عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر است، و فهر همان قریش است[[35]](#footnote-35).

و علی بن ابی طالبس می‌گوید: خداوند اسم صدیق را برای ابوبکر از آسمان نازل فرموده است[[36]](#footnote-36).

اسلام‌آوردن ابوبكر**س**

از ابو الدرداء روایت است که گفت: نزد پیامبرص نشسته بودم که ناگهان ابوبکر در حالی آمد که گوشه‌ای از لباسش را گرفته بود و زانوهایش پیدا بودند، پیامبرص فرمود: برای دوستتان ماجرایی پیش آمده است، ابوبکر سلام کرد و گفت: میان من و عمر بگو و مگویی شد و من او را ناراحت کردم و سپس پشیمان شدم، و از او خواستم که مرا ببخشد اما او نپذیرفت بنابراین پیش تو آمد. پیامبرص فرمود: خداوند تو را می‌بخشد ای ابوبکر (تا سه بار چنین فرمود).

سپس عمر پشیمان شد و به خانه ابوبکر آمد و پرسید: آیا ابوبکر اینجاست؟ گفتند: نه. آنگاه عمر پیش پیامبرص آمد، و رنگ چهرۀ پیامبر داشت تغییر می‌کرد، تا آن که ابوبکر دلش سوخت و ناراحت شد پس به زمین زانو زد و گفت: ای پیامبر سوگند به خدا که من داشتم ستم می‌کردم. (دو بار چنین گفت).

و پیامبرص فرمود: خداوند مرا به سوی شما فرستاد شما گفتید دروغ می‌گویی، و ابوبکر گفت: راست می‌گوید، و با جان و مالش مرا یاری کرد و با من همدردی نمود، پس آیا دوستم را برایم می‌گذارید؟ (دوبار چنین گفت). و بعد از آن ابوبکر را کسی اذیت نکرد[[37]](#footnote-37).

و عمار بن یاسر می‌گوید: پیامبرص را در حالی دیدم که کسی با او نبود مگر پنج نفر سه برده و دو زن و ابوبکر[[38]](#footnote-38).

هجرت:

از ابوبکرس روایت است که گفت: همراه پیامبر ص در غار بودم، سرم را بلند کردم پاه‌های قریش را دیدم، گفتم: ای پیامبر خدا اگر یکی از آنها سرش را پایین بیندازد ما را خواهد دید، فرمود: ساکت باش ای ابوبکر، دو نفر هستیم که خدا سوّمین ماست[[39]](#footnote-39).

فضائل ابوبكر:

از ابو هریرهس روایت است که گفت: از پیامبرص شنیدم که می‌گفت: هر کس یک جفت از هر چیزی که باشد در راه خدا انفاق کند از درهای بهشت صدا زده می‌شود ای بنده خدا از این در وارد شو این بهتر است، پس هر کس اهل نماز باشد از در نماز فراخوانده می‌شود، و هر کس از اهل جهاد باشد از در جهاد صدا زده می‌شود، و هر کس اهل صدقه باشد از در صدقه فرا خوانده می‌شود، و هر کس اهل روزه باشد از باب الریان فرا خوانده می‌شود.

ابوبکر گفت: کسی که از همه درها فرا خوانده می‌شود چه باید بکند و گفت: آیا کس هست که از همه درها فرا خوانده شود؟ پیامبرص فرمود: بله و امیدوارم که تو از آنها باشی ای ابوبکر[[40]](#footnote-40).

و از انس بن مالکس روایت است که گفت: پیامبرص به همراه ابوبکر و عمر و عثمان بالای کوه احد رفت، احد تکان خورد، پیامبر فرمود: استوار باش ای احد، زیرا بالای تو پیامبری و صدیقی و دو شهید هستند[[41]](#footnote-41).

و از عمرو بن العاصس روایت است که گفت: پیامبر مرا فرمانده لشکر ذات السلاسل کرد و من پیش او آمدم و گفتم: چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟ گفت: عایشه را، گفتم: از مردان چه کسی را؟ گفت: پدرش را، گفتم: بعد از او چه کسی را؟ گفت: عمر بن خطاب را[[42]](#footnote-42).

علم و دانش ابوبكر:

از ابی سعید خدریس روایت است که گفت: پیامبرص برای مردم سخنرانی کرد و گفت: «خداوند بنده‌ای را اختیار داده تا از دنیا و از آنچه پیش خدا هست یکی را انتخاب کند، و آن بنده آنچه پیش خدا هست را انتخاب کرد». می‌گوید: آنگاه ابوبکر گریه کرد، و ما از گریه کردن او تعجب کردیم، اما در واقع بنده‌ای که اختیار داده شده بود خود پیامبرص بود و ابوبکر از همه ما داناتر بود. و پیامبرص فرمود: ابوبکر در همراهی با من و دادن مالش بیش از همه مردم بر من منّت گذارده است و اگر کسی جز پروردگارم را به دوستی می‌گرفتم ابوبکر را به عنوان دوست انتخاب می‌کردم، ولی او برادر دینی من است و او را دوست دارم، هیچ دری از درهایى که به مسجد باز می‌شود باقی نماند، مگر آن که بسته شود، جز در ابوبکر»[[43]](#footnote-43).

همراهی با پیامبر**ص**:

از عبدالله بن عمرو ب پرسیدند که سخت‌ترین کاری که مشرکان با رسول اللهص کردند چه بود، گفت: عقبه بن أبی معیط را دیدم که پیش پیامبرص آمد در حالی که پیامبرص مشغول نماز بود، و عقبه چادری به گردن پیامبر پیچاند و او را به شدّت خفه کرد، آنگاه ابوبکر آمد و او را از پیامبر دور کرد و گفت: «آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من الله است و حال آن که نشانه‌هایی از سوی پروردگارتان برایتان آورده است»[[44]](#footnote-44).

اشاره‌های پیامبر به خلافت ابوبكر:

1. از عایشهل روایت است که پیامبرص در بیماری‌اش گفت: «ابوبکر را بگویید که پیش‌نماز مردم شود»[[45]](#footnote-45).
2. از جبیر بن مطعم روایت است که گفت: زنی نزد پیامبرص آمد و پیامبر به او گفت که دوباره برگرد، زن گفت: اگر آمدم و شما را نیافتم - گویا منظورش مرگ بود - پیامبرص فرمود: اگر مرا نیافتی پیش ابوبکر بیا[[46]](#footnote-46).
3. از عایشهل روایت است که گفت: پیامبرص در بیماری‌اش به من گفت: «ابوبکر و برادرت را پیش من فرا بخوان تا نوشته‌ای بنویسم، زیرا من می‌ترسم که کسی آرزو کند و بگوید: من سزوارترم، و حال آن که خدا و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نمی‌پذیرند»[[47]](#footnote-47).

دچار تردید شدند به خصوص وقتی که اطلاع یافتند که بسیاری از عرب‌ها مرتد شده‌اند. اما ابوبکر صدیق برای فرستادن لشکر پا فشاری می‌کرد و می‌گفت: سوگند به خدا گرهی را که پیامبر خداص بسته است باز نمی‌کنم گرچه پرندگان و درندگان اطراف مدینه ما را بربایند، و حتی اگر سگ‌ها پا‌های همسران پیامبر را بکشند من لشکر اسامه را روانه خواهم کرد، او لشکر را روانه کرد و افرادی را بر گماشت تا اطراف مدینه از آن پاسداری کنند. حرکت لشکر در این وقت یکی از بزرگترین مصلحت‌ها بود، چون آنها از کنار هر محله‌ای از محله‌های عرب‌ها می‌گذشتند. اهالی آن جا از آنها می‌ترسیدند و می‌گفتند: چنین لشکری از میان قومی آمده که قدرتمنداند و به شدّت محافظت می‌شوند، لشکریان اسامه چهل روز یا هفتاد روز ماندند و سپس سالم و به همراه غنیمت به مدینه بازگشتند.

جنگ با مرتدان و منكران زكات:

ابوبکر تصمیم گرفت با مرتدان و کسانی که از دادن زکات اموال خود اباء ورزیده بودند بجنگد، اصحاب در این مورد با ابوبکر سخن گفتند و از او خواستند که با مردتدان نجنگد زیرا مدینه و اهل آن در خطر قرار دارند، اما ابوبکر نپذیرفت و اصحاب با ابوبکر صحبت کردند و گفتند که با آنان که زکات می‌دهند نجنگد و دل آنها را به دست بیاورد تا ایمان در دلهایشان جای بگیرد و وقتی ایمان در دلهایشان ریشه بدواند بعد از آن زکات خواهند داد. اما ابوبکر این پیشنهاد را نپذیرفت، همه محدثین به جز ابن ماجه در کتابهایشان از ابوهریره روایت کرده‌اند که عمر بن الخطاب به ابوبکر گفت: با مردم برای چه می‌جنگی؟ و حال آن که پیامبرص فرموده است: فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا آن که گواهی دهند که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست و محمد فرستاده خداست، و وقتی این را گفتند جان و مالشان مصون خواهد بود، مگر به حق آن؟ ابوبکر گفت سوگند به خدا اگر زانوبند شتری که در زمان پیامبر می‌داده‌اند را اینک ندهند با آنها خواهم جنگید، زکات حق مال است، سوگند به خدا با کسی که میان زکات و نماز فرق می‌گذارد پیکار خواهم کرد، عمر می‌گوید: وقتی دیدم که ابوبکر برای جنگیدن با آنها مصمم است دانستم که حق است[[48]](#footnote-48).

من می‌گویم، و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا ٱنسَلَخَ ٱلۡأَشۡهُرُ ٱلۡحُرُمُ فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ وَخُذُوهُمۡ وَٱحۡصُرُوهُمۡ وَٱقۡعُدُواْ لَهُمۡ كُلَّ مَرۡصَدٖۚ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٥﴾ [التوبة: 5].

«هنگامی که ماه‌های حرام پایان گرفت مشرکان را هر کجا بیابید بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه کمین گاه‌ها برای آنان بنشیند اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند راه را برای آنان باز بگذارید بی‌گمان خداوند دارای مغفرت فراوان و رحمت گسترده است».

بسیاری از عرب‌ها با وفات پیامبرص مرتد شدند. قبیله اسد و غطفان به رهبری طلیعه الأسدی مرتد شدند.

قبیله کنده و اطرافیان آن به رهبری الأشعث بن قیس الکندی مرتد شدند و قبیله مذحج و اطرافیان آن به رهبری الأسود العنسی مرتد شدند.

و بنو حنیفه به رهبری مسیلمه الکذاب مرتد شدند.

و قبیله سلیم مرتد شدند و الفجاءه آنان را رهبری می‌کرد و بنو تمیم همراه با سجاح تغلبیه مرتد شدند.

و علاوه از این‌ها افرادی دیگر مرتد نشدند ولی از دادن زکات اباء ورزیدند چنانکه شاعرشان می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أطعنا رسول الله ما كان وسطنا |  | فيالعباد الله ما بال أبي بكر |

تا زمانی که پیامبر خدا در میان ما بود از او پیروی کردیم، پس از بندگان خدا اینک ابوبکر از ما چه می‌خواهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أيورثها بكراً إذا مات بعده |  | وتلك لعمر الله قاصمة الظهر |

آیا بعد از مرگ او ابوبکر جانشین او می‌شود، سوگند به خدا که چنین چیزی کمر ما را می‌شکند.

ابوبکر لشکری به فرماندهی خالد بن الولید به سوی طلیعه بن خویلد اسدی فرستاد، خالد بعد از شکست طلیحه، به سراغ مالک بن نویره رفت. و عکرمه بن ابی جهل را بسوی مسیلمه فرستاد و سپس شرحبیل بن حسنه را به دنبال وی فرستاد. و خالد بن سعید بن العاص را به سوی شام فرستاد. و عمر بن العاص را به سوی قبیله قضاعه و ودیعه و الحارث فرستاد. و العلاء ‌بن الحضرمی را به همراه لشکری بسوی بحرین فرستاد[[49]](#footnote-49).

و حذیفه بن محصن غطفانی را بعنوان امیر لشکری مقرر نمود و او را فرمان داد تا با اهل دبا و عرفجه و هرثمه بجنگد. و طرفه بن حاجب را به جنگ بنی سلیم و هوا دارانشان از قبیله هوازن فرستاد. و سوید بن مقرن را به منطقه تهامه در یمن فرستاد.

و ابوبکر الصدیق به مدینه بازگشت و برای هر یک نامه‌ای نوشت که از این قرار است: بسم الله الرحمن الرحیم از ابوبکر خلیفه پیامبر خدا به همه کسانی که نامه‌ای به آنها می‌رسد عامه و خاصه، آنان که مسلمان شده‌اند و اینک از اسلام بازگشته‌اند سلام بر آن کس که از هدایت پیروی کرد و بعد از هدایت به گرامی و هواپرستی بازنگشته است، خداوندی را که هیچ معبودی به حقی جز او نیست ستایش می‌کنم، و گواهی می‌دهم که هیچ معبودی به حق به جز او نیست و او شریکی ندارد، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر خدا است، و ما به آنچه او آورده است اقراری می‌کنیم، و هر کس تعالیم او را انکار کند، ما او را کافر می‌شماریم و با او جهاد می‌کنیم. اما بعد: خداوند پیامبری را که مژده دهنده و بیم‌دهنده بود و مردم را بسوی خدا فرا می‌خواند مبعوث کرد تا هر کس را که زنده بود بترساند. و بر کافران اتمام حجت شود، آن گاه خداوند کسانی را که دعوت او را لبیک گفتند بسوی حق هدایت کرد، و کسانی که به پیامبر پشت کردند، پیامبر آنان را کشت تا اینکه مردم بدلخواه خود یا به ناچار اسلام را پذیرفتند، پیامبر دستور خدا را اجرا کرد، و امت خویش را اندرز و نصحیت گفت، و وظیفه‌اش را انجام داد، و به دیار باقی شتافت، و خداوند این را بیان کرده بود، خداوند این را در کتابى که برای مسلمین نازل کرده است بیان کرده بود. چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30].

«بی‌گمان تو میری و آنان نیز می‌میرند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأنبیاء: 34].

«و پیش از تو به هیچ انسانی زندگی جاودانه نداده‌ایم آیا اگر تو بمیری آنها جاودانه خواهند بود».

و به مؤمنان ‌فرمود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: 144].

«محمدص فقط فرستاده خداست; و پیش از او، فرستادگان دیگرى نیز بودند; آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمى‏گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضررى نمى‏زند; و خداوند بزودى شاکران (و استقامت‏کنندگان) را پاداش خواهد داد».

پس هر کس که محمدص را می‌پرستیده است محمد مرده است، و هر کس خدا را پرستش می‌کرده است خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد و خواب و چرت برای او راهی ندارد، و خداوند کارش را حفاظت می‌نماید و از دشمن خود انتقام می‌گیرد، و من شما را به تقوی الهی توصیه می‌کنم و شما را سفارش می‌کنم که از رهنمود پیامبر خود پیروی کنید، و به دین خدا چنگ زنید، بدانید که هر کس را که خدا هدایت نکند گمراه است، و هر کس را که خدا یاری نکند مغلوب و شکست خورده است، و هر کس که راهنمای او به غیر از خدا کسی باشد گمراه است، و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿۞وَتَرَى ٱلشَّمۡسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَٰوَرُ عَن كَهۡفِهِمۡ ذَاتَ ٱلۡيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقۡرِضُهُمۡ ذَاتَ ٱلشِّمَالِ وَهُمۡ فِي فَجۡوَةٖ مِّنۡهُۚ ذَٰلِكَ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِۗ مَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِۖ وَمَن يُضۡلِلۡ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ وَلِيّٗا مُّرۡشِدٗا ١٧﴾ [الکهف: 17].

«و (اگر در آنجا بودى) خورشید را مى‏دیدى که به هنگام طلوع، به سمت راست غارشان متمایل مى‏گردد; و به هنگام غروب، به سمت چپ; و آنها در محل وسیعى از آن (غار) قرار داشتند; این از آیات خداست! هر کس را خدا هدایت کند، هدایت یافته واقعى اوست; و هر کس را گمراه نماید، هرگز ولى و راهنمایى براى او نخواهى یافت».

و هرگز در دنیا عملی از او پذیرفته نخواهد شد مگر آن که خداوند به آن اقرار نماید، و در آخرت هیچ چیزی از او پذیرفته نمی‌شود، و به من خبر رسیده است که بعضی از شما بعد از آنکه به اسلام اقرار کرده و به آن عمل کرده فریب خورده و از روی جاهلیت دعوت شیطان را پذیرفته و از دین خود برگشته‌اند.

﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ كَانَ مِنَ ٱلۡجِنِّ فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓۗ أَفَتَتَّخِذُونَهُۥ وَذُرِّيَّتَهُۥٓ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِي وَهُمۡ لَكُمۡ عَدُوُّۢۚ بِئۡسَ لِلظَّٰلِمِينَ بَدَلٗا ٥٠﴾ [الکهف: 50].

«به یاد آرید زمانى را که به فرشتگان گفتیم: «براى آدم سجده کنید!» آنها همگى سجده کردند جز ابلیس -که از جن بود- و از فرمان پروردگارش بیرون شد آیا (با این حال) او و فرزندانش را به جاى من اولیاى خود انتخاب مى‏کنید، در حالى که آنها دشمن شما هستند؟! (فرمانبردارى از شیطان و فرزندانش به جاى اطاعت خدا،) چه جایگزینى بدى است براى ستمکاران».

ستمگران چه عوض بدی دارند و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمۡ عَدُوّٞ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّاۚ إِنَّمَا يَدۡعُواْ حِزۡبَهُۥ لِيَكُونُواْ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ ٦﴾ [فاطر: 6].

«البته شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن بدانید; او فقط حزبش را به این دعوت مى‏کند که اهل آتش سوزان (جهنم) باشند».

من لشکری از مهاجران و انصار بسوی شما فرستادم و به این لشکر فرمان داده‌ام که از هیچ کس جز ایمان چیزی قبول نکنند، و هیچ کس را تا وقتی که بسوی خدا دعوت نداده‌اند به قتل نرسانند، اگر دعوت را پذیرفت و اقرار کرد و عمل صالح نمود، از او پذیرفته شود، و اگر دعوت را نپذیرفت با او بجنگد تا فرمان الهی را بپذیرد، و فرمان داده‌ام تا آنان را قتل عام کنند و زنان و فرزندان را به اسارت بگیرند، و از کسی چیزی از اسلام پذیرفته نمی‌شود، پس هر کس از اسلام پیروی کرد بهتر است، و هر کس اسلام را ترک گفت بداند که خدا را درمانده و ناتوان نمی‌کند، فرستاده‌ام را فرمان داده‌ام تا نامه‌ام را در همه مجامع شما بخواند، و اگر مسلمانان اذان گفتند به آنان تعرض نکنید، و اگر اذان نگفتند آنان را از آنچه بر آن هستند بپرسید، اگر نپذیرفتند به آنها مهلت ندهید، و اگر اقرار کردند به آن گونه که سزاوار است با آنان رفتار شود[[50]](#footnote-50).

الأسود العنسی (عبهله بن كعب):

الأسود العنسی در زمان رسول اللهص ادعای پیامبری کرد و با لشکری (700) نفری بسوی صنعاء حرکت کرد و بر آن غالب شد و تمام یمن تحت فرمان او قرار گرفت و کم کم قلمرو او گسترش می‌یافت و بسیاری از اهل یمن به سبب او مرتد شدند. و او در همین وضعیت بود که پیامبرص وفات یافت و در زمان ابوبکر فیروز دیلمی او را به قتل رساند اسود به شدت مست شده و به خواب فرو رفته بود در این هنگام فیروز با شمشیر ضربه‌ای به او زد و اسود فریاد بلندی کشید آن گاه نگهبانان بلافاصله بسوی او شتافتند و گفتند این صدای چه بود؟ همسر اسود که زنی صالح بود گفت: به پیامبر دارد وحی می‌شود، پس نگهبانان باز گشتند. و آن گاه مسلمانان و کافرانی که از اسود پیروی نمی‌کردند اطراف قلعه جمع شدند و منادی مسلمین فریاد بر آورد که من گواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست و عبهله دروغگو است و سر اسود را بسوی آنها انداخت این جا بود که یاران اسود شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند و مردم به تعقیب آنها پرداختند و این جا و آن جا آنها را دستگیر می‌کردند[[51]](#footnote-51).

طلیحه اسدی:

طلیحه اسدی در زمان پیامبرص مرتد شد، و وقتی که پیامبر وفات یافت عیینه بن حصن از اسلام برگشت و از طلیحه حمایت کرد و به قومش گفت سوگند به خدا پیامبری که از بنی اسد باشد برایم پسندیده‌تر از پیامبری است که از بنی هاشم باشد. و محمد در گذشته است و اینک شما از طلیحه پیروی کنید، بنابراین قومش بنی فزاره با او موافقت کردند. پس از آن که خالد آنان را شکست داد طلیحه همراه با زنش به شام گریخت و بعداً دوباره مسلمان شد و در زمان ابوبکر صدیق برای ادای عمره به مکه رفت او در تمام عمرش از روبرو شدن با ابوبکر صدیق خجالت می‌کشید. و او بعد از بازگشت مجدد به اسلام در جنگ یرموک و دیگر جنگها تحت فرماندهی خالد در کنار مسلمین می‌جنگید و ابوبکر صدیق به خالد نوشت که در جنگ با طلیحه مشورت کن اما فرماندهی را به او واگذار مکن[[52]](#footnote-52).

اسد و غطفان:

وقتی از هیئتی از قبیله اسد و غطفان پیش ابوبکر آمدند و از او درخواست صلح کردند ابوبکر به آنها گفت یا جنگ را قبول کنید یا با خواری و ذلت تسلیم شوید، گفتند چگونه گفت زره و سلاح از شما گرفته می‌شود و شما فقط قومی خواهید بود که به دنبال شتران باشید تا آن که خلیفه پیامبر و مومنان در موردش فکری بکنند، و دیه کسانی از افراد ما که به دست شما کشته شده‌اند را بپردازید و ما دیه کشته شدگان را نمی‌پردازیم. و گواهی بدهید که کشته شدگان ما در بهشت هستند و کشته شدگان شما در جهنم می‌باشند[[53]](#footnote-53). عمر گفت: اینکه شما می‌گویی که دیه کشته شدگان ما را بدهند، کشته شدگان ما برای خدا کشته شده‌اند، و دیه و خون بهایی ندارند.

سجاح و بنو تمیم:

بنوتمیم در ایام ارتداد نظرهای مختلفی داشتند، بعضی مرتد شدند و بعضی از دادن زکات امتناع ورزیدند، و بعضی بر اسلام باقی ماندند، و بعضی دو دل و مرددّ بودند.

در حالی که آنان در چنین وضعیتی قرار داشتند سجاح بنت الحارث التغلبیه نزد آنان آمد سجاح از نصاراى عرب بود او ادعای پیامبری کرد و لشکریانی از قومش و کسانی که به آنها پیوسته بودند به او همراه بود، او می‌خواست به جنگ اهل مدینه برود و چون از سرزمین بنی تمیم گذر کرد آنان را بسوی خود فرا خواند و آن گاه بیشتر بنی تمیم دعوت او را پذیرفتند و او با آنان صلح کرد که جنگی میان او و آنها صورت نگیرید، پس مالک بن نویره او را با جنگیدن با اهل مدینه منصرف کرد و او را تشویق کرد تا با بنی الیربوع و دیگر مردم بجنگد و جنگ با مدینه را برای بعد بگذارد آنگاه سجاح به همراه لشکریانش بسوی یمامه رفت تا آن را از دست مسیلمه کذاب آزاد کند، وقتی مسیلمه اطلاع یافت که سجاح دارد بسوی او می‌آید ترسید چون او مشغول جنگ با مسلمین بود و درست زمانی بود که قبل از معرکه یمامه با مسلمین درگیری‌های داشت، بنابراین مسیلمه به سجاح پیام فرستاد و از او خواست که با وی صلح کند و سجاح با او صلح کرد با این شرط که نصف سرزمین یمامه را به او بدهد.

و سپس مسیلمه به سجاح پیام فرستاد و از او خود ستگاری کرد و گفت آیا حاضر هستی با من ازدواج کنی تا به کمک قوم خود و قوم تو عرب‌ها را زیر فرمان خود در بیاوریم؟

سجاح گفت: بله.

وقتی سجاح از آمدن خالد با خبر شد به سرزمین خودش بازگشت و در میان بنی تغلب سکنی گزید، و گفته‌اند که او دوباره مسلمان شد[[54]](#footnote-54).

جنگ یمامه:

ابوبکر خالد بن الولید را به یمامه فرستاد تا با بنی حنیفه بجنگد و قبلاً عکرمه بن ابی جهل و شرحبیل بن حسنه را فرستاده بود، تعداد سربازان لشکر بنی حنیفه (40) هزار نفر بود، و وقتی خالد به آن جا رسید در جلو شرحبیل بن حسنه را قرار داد، و در سمت راست زید بن الخطاب، و در سمت چپ ابو حذیفه را قرار داد.

مسلمانان پیش رفتند تا اینکه به تپه‌ای مشرف به یمامه رسیدند آن جا لشکر خالد اردو زد و پرچم مهاجران با سالم مولی ابو حذیفه بود و پرچم انصار با ثابت بن قیس بود جنگ شدت گرفت تا اینکه ثابت بن قیس چاله‌ای کنْد و پاهایش را تا نیمی از ساق در آن قرار داد، و او کفن پوشیده بود و در جایش جنگید تا آن که کشته شد، و بعضی از مهاجران به سالم مولی ابو حذیفه گفتند آیا می‌ترسی که از سوی تو دشمن به ما حمله کند؟ گفت اگر از سمت من دشمن بیایید پس بد حافظ قرآنی هستم، پس خالد از همه جلوتر رفت و سپس در میان دو صف ایستاد و مبارز طلبید و هر کس برای مبارزه به سوی او می‌آمد بلافاصله خالد او را می‌کشت و وقتی جنگ شدت گرفت خالد مهاجران را از انصار جدا نمود و عرب‌هاى بادیه‌نشین را جدا کرده و هر قبیله‌ای را زیر پرچمی قرار داد تا مردم بدانند که از کدام سو به آنان حمله می‌شود و مسلمانان در این جنگ چنان صبر و مقاومت کردند که کمتر نظیر آن را می‌توان یافت و همچنان بسوی دشمن پیشروی می‌کردند که آنان را خداوند پیروز کرد، و کافران پا به فرار گذاشتند و مسلمین به جلو رفتند تا اینکه وارد مکانی بنام حدیقه الموت شدند.

بنی حنیفه درهای این باغ را به روی خود بستند و اصحاب آنان را محاصره کردند و البراء بن مالک گفت ای مسلمانان مرا روی آنها در باغ پرتاب کنید، مسلمین او را بال‌های نیزه‌ها کرده و از بالای دیوار او را داخل باغ انداختند.

و او با آنها جنگید تا اینکه در باغ را باز کرد و مسلمین از در و دیوار وارد باغ شدند و مرتدان یمامه را کشتند تا اینکه به مسیلمه رسیدند آن گاه وحشی بن حرب بسوی مسیلمه رفت و نیزه‌اش[[55]](#footnote-55) را بسوی او پرتاب کرد نیزه به مسیلمه اصابت کرد و او را از پای در آورد. تقریباً (10) هزار نفر از مرتدان کشته شدند، و (600) نفر از مسلمین به شهادت رسید.

و باقیمانده مرتدان به قلعه پناه بردند آن گاه خالد با آنان صلح کرد و آنها را به اسلام فرا خواند پس همه مسلمان شدند، و افرادی از آنان قبل از رسیدن به قلعه اسیر شده بودند که از آن جمع زنی بود که علی بن ابی طالب بعنوان کنیز با او همبستر شد و علی از او صاحب فرزندی بنام محمد شد که به محمد بن الحنفیه معروف است.

ارتداد اهل البحرین:

اهل بحرین مرتد شدند و منذر بن نعمان را بعنوان پادشاه خود تعیین کردند و می‌گفتند اگر محمد پیامبر می‌بود نمی‌مرد، و به جز به روستای که به آن جواثا گفته می‌شد همه مرتد شدند و این اولین روستا می‌بود که در میان مرتدان نماز جمعه را اقامه کردند و مرتدان، اهالی جواثا را محاصره کرده و آنها را در تنگنا قرار دادند تا اینکه بشدت گرسنه شدند آن گاه یکی از آنان این اشعار را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا أبلغ أبابكر رسولا |  | وفتيان المدينة أجمعينا |

آیا کسی است که پیام ما را به ابوبکر و به همه جوانان مدینه برساند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فهل لكم إلى قوم كرام |  | قعود في جواثا محصرينا |

که آیا به یاری قوم گران‌قدر که در جواثا محاصره شده‌اند نمی‌آید.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كأنَّ دماءهم في كل فج |  | شعاع الشمس يغشى الناظرينا |

که در هر راهی خونشان ریخته می‌شود، و چون خورشید می‌تابد که نمی‌توانیم به آن نگاه کنیم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| توكلنا على الرحمن إنا |  | وجدنا الصبر للمتوكلينا |

ما بر خداوند مهربان توکل کرده‌ایم و کسانی که توکل می‌کنند صبر و بردباری دارند.

مردی به نام الجارود بن المعلی در میان آنها ایستاد و سخنرانی کرد و گفت: ای گروه عبدالقیس من شما را از چیزی می‌پرسم اگر آن را می‌دانید به من بگویید و اگر آن را نمی‌دانید به من پاسخ ندهید، گفتند: بپرس، گفت: آیا می‌دانید که قبل ار محمد، خدا پیامبرانی داشته است؟ گفتند: بله، گفت: خبر دارید یا آنها را دیده‌اید؟ گفتند خبر داریم. گفت: آن پیامبران چه شدند؟ گفتند: مردند؟ گفت: پس محمد مرده است همانطور که آنان مرده‌اند، و من گواهی می‌دهم که هیچ معبودی به حقی جز خدا نیست، و گواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست، گفتند: و ما هم گواهی می‌دهیم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست و محمد پیامبر خداست، و تو بهترین و سرور ما هستی، و آنگاه بر اسلام خود باقی ماندند.

و ابوبکرس العلاء بن الحضرمی را به بحرین فرستاد و ثمامه بن اثال را با او همراه کرد، وقتی او به لشکر مرتدان نردیک شد پایین آمد و آنها هم پایین آمدند، شب بود که ناگهان العلاء صداهای بلندی را در میان لشکر مرتدان شنید، العلاء گفت: چه کسی می‌رود خبر اینها را برای ما می‌آورد؟ مردی بلند شد و وارد لشکر آنها شد دید که آنها شراب خورده‌اند و مست هستند و چیزی نمی‌فهمند، او به سوی العلاء برگشت و او را با خبر کرد، آنگاه العلاء بلافاصله به همراه لشکرش به سوی آنها رفت و آنها را کشتند و فقط تعداد اندکی از آنان موفق به فرار شدند.

فرستادن خالد به عراق (غزوه ذات السلاسل)**[[56]](#footnote-56)**

ابوبکر به خالد بن الولید نامه نوشت که به سوی عراق برود و خالد به سوی عراق حرکت کرد، و آن جا هرمز لشکریان زیادی برای پیکار با مسلمین آماده کرده بود، خالد و همراهانش در جایی به نام کاظمه[[57]](#footnote-57) روبروی فارس قرار گرفتند، آنگاه خالد پیاده شد و به سوی هرمز رفت، بعد از آن که دو ضربه شمشیر بین او و خالد دو بدل شد خالد او را دستگیر کرد و آنگاه زنی که حامی هرمز بود پیش آمد تا خالد او را نکشد و قعقاع بن عمرو بر آنها حمله کرد و اهل فارس شکست خوردند و مسلمین اموال و اسلحه‌های آنان را به غنیمت گرفتند.

جنگ شام:

و ابوبکر به عمرو العاص نوشت: دوست دارم تو را به چیزی مشغول کنم که برای زندگی و آخرت تو بهتر است مگر آن که آنچه در آن هستی برایت پسندیده‌تر باشد. و عمرو بن العاص در پاسخ او نوشت: من تیری از تیرهای خدا هستم و تو تیرانداز هستی پس هر جا که خطر بیشتر است مرا به همان سو پرتاب کن.

در این هنگام ابوبکر گروه‌ها را تشکیل داد و فرماندهان را به شرح ذیل مقرر کرد:

1. یزید بن ابی سفیان که بیشتر مردم با او بودند را به دمشق فرستاد.
2. ابو عبیده بن جراج فرمانده لشکری مقرر شد که به حمص می‌رفت.
3. عمرو بن العاص براى فلسطین قرار داد.

سپس شرحبیل حسنه و عکرمه بن ابی جهل را به کمک یزید بن ابی سفیان فرستاد.

بزرگان اصحاب که در جنگ یرموک شرکت کردند از بزرگان اصحاب ابو عبیده بن جرّاح، الزیبر بن العوام، عبدالله بن مسعود، ابو الدرداد، ابو هریره، شرحبیل بن حسنه، عمرو بن العاص، ابو سفیان بن حرب، یزید بن ابی سفیان و عکرمه بن ابی جهل در جنگ یرموک شرکت داشتند.

جنگ یرموک:

تعداد لشکر مسلمین در این جنگ (27) هزار نفر بود و شمار لشکر نصارى (120) هزار نفر بود. فرماندهان به ابوبکر پیام فرستادند و از او کمک خواستند، ابوبکر به آنها نوشت که همه جمع شوید و یک لشکر تشکیل دهید، شما یاوران خدا هستید و هر کس خدا را یاری کند، خدا او را یاری می‌کند، و هر کس به خدا کافر شود، خداوند او را شکست می‌دهد، و لشکری در تعداد شما هرگز از کمی افراد شکست نمی‌خورد بلکه شکست از راه گناهان به شما وارد می‌شود، بنابراین از گناه پرهیز کنید.

سپس ابوبکرس گفت: سوگند به خدا که با فرستادن خالد تصارى را از وسوسه‌هایی که در دل دارند فراموش می‌گردانم و آن گاه به خالد که در عراق بود پیام فرستاد که به شام برود و وقتی به شام رسید او فرمانده همه است، او خالد بن المثنی بن حارثه را جانشین خود قرار داد و با سرعت به همراه نه هزار و پانصد سرباز به سوی شام رهسپار شد. و برای آن راه کوتاه‌تر شود از راهی رفت که هیچ کس قبل از او از آن راه نرفته بود بنابراین او صحراها و بیابان‌ها را طی کرد، و در این راه نافع بن عمیره الطائی راهنمای او بود.

از آن جا که سرزمینی کویر و بی‌آب بود وقتی آب آنها تمام شد شتران را کشتند و آبی که در شکمشان بود را به اسب‌ها می‌دادند و بعد از پنج روز خالد به شام رسید، قبل از آن که خالد حرکت کند یکی از بادیه‌نشینان به او گفت: اگر در فلان روز به فلان درخت رسیدی تو و همراهانت نجات یافته‌اید، و اگر به آن درخت نرسیدی تو و همراهانت هلاک خواهید شد. و آنها در همان روز به همان درخت رسیدند، آنگاه خالد گفت: به هنگام صبح قوم راهپیمایی شبانه را می‌ستایند. و این سخن او ضرب المثلی شد.

مردی از نصاراى عرب بیرون رفته بود تا از وضعیت اصحاب خبر بیاورد، وقتی آمد گفت: قومی را دیده‌ام که شب‌ها را به عبادت می‌گذرانند و روزها شد سوار میدان جنگ هستند، سوگند به خدا اگر پسر پادشاهشان دزدی کند دستش را قطع می‌کنند، و اگر زنا کند سنگسارش خواهند کرد. آنگاه فرمانده لشکر روم به او گفت: سوگند به خدا اگر تو راست می‌گویی پس زیر زمین از بالای زمین بهتر است.

و وقتی خالد از عراق به سوی شام می‌آمد یکی از نصاراى عرب با او ملاقات کرد و به او گفت: رومی‌ها چقدر زیادند و مسلمان‌ها چقدر کم هستند. خالد گفت: وای بر تو آیا مرا از روم می‌ترسانی؟

لشکری که پیروز شود زیاد است، و لشکری که شکست بخورد کم است، سوگند به خدا دوست دارم که اشقر (اسم اسب خالد اشقر بود) بهبودی می‌یافت و آنها چند برابر می‌شدند (زیرا اسب خالد در مسافرت از عراق مریض بود).

ماهان فرمانده رومی‌ها خالد را به مبارزه خواست، و خالد به سوی او رفت، آنگاه ماهان گفت: ما می‌دانیم که آنچه شما را از سرزمینتان به اینجا کشانده فقر و گرسنگی است، پس پیش من بیایید به هر یک از شما ده دینار و لباس و غذا می‌دهم و به سرزمین خود برگردید، و سال آینده به همین اندازه دوباره برای شما می‌فرستم. خالد گفت: آنچه تو گفتی ما را به اینجا نیاورده است، بلکه ما قومی خون خوار هستیم و به ما خبر رسیده که هیچ خونی از خون رومی‌ها خوبتر و گواراتر نیست. آنگاه آن دو از هم جدا شدند و قهرمانان وارد میدان شده و جنگ شروع شد.

رومی‌ها صلیب‌های خود را بلند کردند و صداهایی از آنان برمی‌خاست که چون غرّش رعد و برق بود، و اسقف‌ها و علمای آنها آنان را به جنگیدن تشویق می‌کردند، و رومی‌ها چنان زیاد و چنان مسلح بودند که هرگز لشکری به این صورت دیده نشده بود، اما مسلمان‌ها همه با هم و یک صدا بر رومی‌ها حمله کردند و رومی‌ها شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند و این جنگ با پیروزی مسلمین به پایان رسید.

نمایش قهرمانی‌ها:

عکرمه بن ابی جهل در جنگ یرموک ایستاد و گفت: من در چند جا با پیامبرص جنگیده‌ام و امروز از پیش شما فرار می‌کنم؟ سپس صدا زد که چه کسی بر مردن با من بیعت می‌کند، عمویش الحارث بن هشام و ضرار بن الأزور با او بیعت کردند آنها چهار صد نفر از اسب سواران مسلمین را به همراه داشتند و جنگ بسیار سختی به نمایش گذاشتند تا اینکه بسیاری از آنها کشته شدند، و مؤرخین نوشته‌اند که آنها وقتی زخمی شدند و به زمین افتاده بودند آب خواستند و برایشان آب آورده شد، اما هر یک برادر (دینی)ش را بر خود ترجیح می‌داد و می‌گفت آب را به او بدهید تا اینکه همه مردند و هیچ یک از آنان آب ننوشیدند. و مسلمان‌ها کلیسای یوحنا را گرفتند و آن را به دو قسمت تقسیم کردند و نصف آن را مسجد کردند و نصف دیگر آن را به صورت کلیسا باقی گذاشتند، و این مسجد امروزه جامع دمشق نامیده می‌شود.

وفات ابوبكر**س**:

در جمادی الآخره سال سیزدهم هجری ابوبکر بیمار شد بیماری که به مرگ او انجامید. و وقتی در آستانه مردن قرار گرفته بود دخترش ام‌المؤمنین عایشه که در کنار او بود گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعمرك ما يغني الثراء عن الفتي |  | إذ حشرجت يوماً وضاق بها الصدر |

به جانت سوگند که ثروت وقتی زندگی به آخرین رمق می‌رسد فایده‌ای نخواهد داشت.

ابوبکر چشمانش را باز کرد و با نگاهی به او گفت: چرا نگفتی: ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: 19].

«و سرانجام، سکرات مرگ بحق فرامى‏رسد (و به انسان گفته مى‏شود:) این همان چیزى است که تو از آن مى‏گریختى». و به ابوبکر گفته شد آیا برایت طبیب را نیاوریم؟ گفت: طبیب مرا دیده است و به من گفت: من آنچه می‌خواهم انجام می‌دهم (منظورش این بود که طبیب خداست). و آنگاه ابوبکر جان به جان آفرین تسلیم کرد و این دنیا را به سوی بهشتی که پهنای آن به اندازه آسمان‌ها و زمین است ترک گفت چنان پیامبرص او را مژده داده بود، و ابوبکرس در کنار پیامبرص به خاک سپرده شد.

خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب**س**

(از (13) تا (23) هجری):

خلافت ابوبکرس دو سال و سه ماه ادامه یافت، سپس ابوبکرس وفات یافت و خلافت را او بعد از خودش برای عمر گذاشت و مردم با او بیعت کردند.

ابوبکرس عمر را شایسته‌ترین فرد برای به عهده گرفتن خلافت می‌دید از این‌رو او را به عنوان جانشین خود تعیین کرد، و عمر بن الخطابس خلافت را به عهده گرفت، او مدت ده سال خلافت کرد و دوران خلافت او زیباترین سال‌های عمر اسلام بعد از دوران پیامبرص و ابوبکرس محسوب می‌شوند.

در زمانی که مسلمین مشغول پیکار با لشکر سهمگین روم بودند عمر خلافت را به عهده گرفت، مسلمان‌ها در این معرکه پیروز شدند و دمشق و حمص و قنسرین و اجنادین را فتح کردند و بعد از آن پیروزی بزرگ را که فتح بیت المقدس بود به دست آوردند.

مسلمان‌ها به دلخواه در سرزمین روم به گشت و گذار می‌پرداختند، سپس عمرو بن العاص به سوی مصر رفت و آن را فتح کرد و سعد بن ابی وقاص به سمت مشرق به سوی سرزمین فارس رهسپار شد و وارد سرزمین آنها شد، و زیان‌های بزرگی را به آنها تحمیل کرد. بعد از آن جنگ بزرگ قادسیه به فرماندهی سعد بن ابی وقاص در گرفت که یکی از جنگ‌های سرنوشت ساز بود، سپس خراسان فتح شد، و در دوران عمر مسلمین فتوحات زیادی به دست آوردند.

عمر به شدت مراقب فرماندهان و والیان بود، او از وضعیت فرمانداران را جستجو می‌کرد، و خبر آنها را از مردم می‌گرفت، و محمد بن مسلمه فرستاده عمر بود که برای مطلع شدن از وضعیت فرمانداران می‌رفت.

عمر شب‌ها بیدار بود و به شدت مواظب امنیت مدینه بود، او به بزرگان اصحاب اجازه نمی‌داد که از مدینه بیرون بروند و از آنها می‌خواست تا در مدینه باقی بمانند و او را در مورد کارهایش مشوره دهند[[58]](#footnote-58)، عمر چنان عدالت را اجرا می‌کرد که وقتی فرستاده کسری او را دید که امیر المؤمنین زیر درختی خواب است گفت: عادلانه حکومت نموده‌ای بنابراین ایمن هستی و راحت خوابیده‌ای.

از حذیفه بن الیمان روایت است که گفت: پیش عمر نشسته بودیم او گفت: کدام یک از شما گفته پیامبر را در مورد فتنه‌ای که چون امواج دریا موج می‌آورد به یاد دارد؟ حذیفه گفت: آن فتنه با تو کاری ندارد و میان تو و او دری هست که بسته است.

عمر گفت: آیا در شکسته می‌شود یا باز می‌شود؟

حذیفه گفت: نه، بلکه شکسته خواهد شد. عمر گفت: پس هرگز بسته نخواهد شد، حذیفه گفت: بله، هرگز بسته نخواهد شد.

به حذیفه گفته شد: آیا عمر در را می‌دانست؟

گفت: بله من به او حدیثی گفتم که اشتباه نیست، به حذیفه گفته شد: آن در کیست؟ گفت: عمر است[[59]](#footnote-59).

پس این در خود عمر بود و شکسته شدن آن کشته شدن عمر بود که ابو لؤلؤ مجوسی ـ خدا او را زشت کند ـ او را به قتل رساند.

نسب عمر:

او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر[[60]](#footnote-60)، است، و فهر همان قریش است.

اسلام او:

ابن مسعودس گفت: از وقتی عمر مسلمان شده همواره ما با قدرت بوده‌ایم[[61]](#footnote-61).

همراه با پیامبر**ص**:

از ابن عباسب روایت است که گفت: عمر[[62]](#footnote-62) را روی تخت گذاشتند مردم او را به آغوش می‌گرفتند و برایش دعا می‌کردند قبل از آن که او بلند کرده شود و من نیز در میانشان بودم ناگهان سخن مردی توجه مرا به خود جلب کرد که می‌گفت: دوست دارم با عملی چون عمل تو به ملاقات خدا بروم، سوگند به خدا گمان من این است که خداوند تو را با دو تا یار و دوستت همراه گرداند، و زیاد از پیامبر می‌شنیدم که می‌گفت: «من و ابوبکر و عمر رفتیم، من و ابوبکر و عمر وارد شدیم، و من و ابوبکر و عمر بیرون آمدیم»[[63]](#footnote-63). و آن مرد علی بن ابی طالبس بود.

فضائل:

1. از ابو هریرهس روایت است که گفت: پیامبر خداص فرمود: «در امت‌های پیش از شما مردمانی بوده‌اند که به آنها الهام می‌شده و چیزهایی به آنها گفته می‌شده است، اگر در امت من چنین کسی باشد او عمر است[[64]](#footnote-64).
2. از ابو هریره روایت است که گفت: پیش پیامبرص نشسته بودیم که گفت: در خواب دیدم که در بهشت هستم و زنی در کنار کاخی وضو می‌گیرد گفتم این کاخ از چه کسی است؟ به من گفته شد این کاخ از آن عمر است، آنگاه به یاد غیرت عمر افتادم بنابراین به عقب برگشتم. آنگاه عمر گریه کرد و گفت: آیا غیرتم در برابر تو به جوش می‌آید»[[65]](#footnote-65).
3. از انس بن مالکس روایت است که گفت: پیامبرص بالای کوه اُحد رفت و ابوبکر و عمر و عثمان با او همراه بودند آنگاه کوه تکان خورد پیامبر با پایش بر آن زد و گفت ای اُحد استوار باش بالای تو نیست مگر پیامبری و صدیقی و دو شهید»[[66]](#footnote-66).
4. از سعد بن ابی وقاصس روایت است که گفت: پیامبرص به عمر گفت: اى پسر خطاب! سوگند به کسی که جانم در دست اوست شیطان تو را در هیچ راهی نمی‌بیند مگر آن که راهی دیگر را در پیش می‌گیرد[[67]](#footnote-67).

مهمترین كارهای عمر**س**

فتح قادسیه در محرم سال (14) هجری.

عمر تصمیم گرفت خودش در جنگ عراق شرکت کند بنابراین علی بن ابی طالبس را در مدینه بعنوان جانشین خود انتخاب کرد، عبدالله بن عوف به او گفت می‌ترسم اگر کشته شوی مسلمانها در همه جا ضعیف شوند و نظر من این است که تو به مدینه باز گردی و مردی و فردی دیگر را بفرستی، آن گاه عمر و دیگر اصحاب نظر عبدالرحمن بن عوف را تأیید کردند، و عمر گفت: به نظر شما چه کسی را بفرستیم؟ عبدالرحمن بن عوف گفت شیر قران سعد بن ابی وقاص را، عمر قبول کرد و بالاخره سعد همراه با لشکری (4000) هزار نفری یا (6000) هزار نفری بسوی عراق رهسپار شد. و عمر گفت سوگند به خدا که پادشاهان عرب را در مقابل پادشاهان عجم قرار می‌دهم و به سعد دستور داد که از سران قبایل بخواهد که در جنگ قادسیه حضور بهم رسانند.

در این جنگ (313) نفر یا بیشتر از اصحاب شرکت داشتند (70) نفر از اهل بدر بودند، و همچنین (700) نفر از فرزندان اصحاب در این جنگ مشارکت داشتند، و فارسی‌ها همه اتفاق کردند که رستم را بعنوان فرمانده خود انتخاب کننده، رستم با لشکری (80000) هزار نفری یا بیشتر حرکت کرده او (33) فیل جنگی به همراه داشت، سعد، ربعی بن عامر را برای گفتگو با رستم پیش او فرستاد. ربعی وارد شد و فارسی‌ها مجلس رستم را با فرش‌های فاخر و گران بها و زرّین و بالش‌های ابریشمی آراسته بودند، مروارید و صدف‌های گران قیمت را به نمایش گذاشته بودند، رستم در حالی که تاج به سرش بود بر تخت طلایی تکیه زده بود، و ربعی با لباس‌های کهنه و شمشیر و سپر معمولی و اسبی کوتاه قامت وارد شد، او از اسبش پیاده نشد تا آن که به گوشه فرش‌ها رسید آن گاه از اسب پیاده شد و اسبش را به یکی از این بالش‌ها بست، و در حالی که سلاح و ذره به تن داشت و کلاه آهنین بر سرش بود روی در روی آنها قرار گرفت، فارس‌ها به او گفتند اسلحه‌ات را به زمین بگذار، او گفت من خودم پیش شما نیامده‌ام، بلکه شما ما را دعوت کرده‌اید، اگر به همین صورت دوست دارید پیش شما می‌مانم وگرنه بر می‌گردم، رستم گفت به او اجازه بدهید، او در حالی که نیزه‌اش را چون عصایی به دست خود گرفته بود، جلو آمد و سر نیزه بیشتر فرش‌های گران بها را پاره کرد، آن‌ها به او گفتند: چرا به اینجا آمده‌اید؟ ربعی گفت: خداوند ما را فرستاده است تا هر کس را که بخواهد از بندگی بندگان بیرون آورده و بسوی بندگی خدا سوق دهیم، و از تنگنای دنیا او را به فراغنای آن هدایت کنیم، و از ستم ادیان او را بیرون کرده و بسوی عدالت اسلام بیاوریم، بنابراین خداوند ما را همراه با دین خود بسوی مردم فرستاده است تا آنان را به سوی خدا فراخوانیم، و هر کس این را از ما قبول کند ما از او می‌پذیریم و کاری به کار او نداریم، و هر کس قبول نکند همواره با او خواهیم جنگید تا آن که به آنچه خدا وعده داده است برسیم.

گفتند خدا به چه وعده داده است؟ گفت: خدا به کسانی که با منکران این بجنگند و کشته شود وعده بهشت داده است، و آنان که در جنگ با کافران کشته نشوند وعده پیروزی داده است. رستم گفت سخن‌تان را شنیدم آیا فرصت می‌دهید تا ما فکر کنیم و شما هم فکر کنید؟ گفت بله چند روز دوست دارید به شما فرصت بدهیم؟ یک روز و یا دو روز؟ رستم گفت: نه بلکه بیشتر فرصت دهید تا ما با سران و صاحبان رأی خود مشوره کنیم. گفت پیامبر ماص عادتش بر این نبود که به هنگام رویارویی با دشمن، آنان را بیش از سه روز فرصت دهد، پس در مورد خود و قومت فکر کن و بعد از سه روز یکی از سه چیز را انتخاب کن، رستم گفت آیا فرمانده و رهبر آنها تو هستی؟ گفت نه، اما مسلمان‌ها چون یک جسم هستند و هرگاه پایان‌ترین آنها به کسی پناه دهد، بالاترین آنان به عمل او احترام می‌گذارند. آن گاه رستم و سران قومش گرد هم آمدند رستم گفت آیا تاکنون سخن قوی‌تر و بهتر از سخن این مرد دیده‌اید؟ گفتند پناه به خدا از اینکه به این مرد گرایش بیابی و دین خود را به خاطر این سگ رها کنی آیا لباس‌های کهنه‌اش را ندیده‌ای؟ رستم گفت: وای بر شما به لباس نگاه نکنید بلکه به فکر و سخن و رفتار نگاه کنید، زیرا که عرب‌ها به لباس و خوراک اهمیت نمی‌دهند و فقط از شرافت و نصب دفاع می‌کنند.

ابن کثیر می‌گوید: جنگ قادسیه رخداد بسیار بزرگ بود که در عراق واقعه‌ای شگفت انگیز‌تر از آن رخ نداده بود، و وقتی که هر دو گروه رودرروی همدیگر قرار گرفتند سعد مریض به عرق النسا (درد سیاتیک) بود و بدنش ورم کرده بود او نمی‌توانست سوار شود، بلکه او بر سینه‌اش افتاده و به لشکر نگاه می‌کرد، و آن را هدایت می‌نمود و کار جنگ را به خالد بن عرفطه سپرده بود[[68]](#footnote-68).

جنگ آغاز شد و فرماندهان سربازان را برای پیکار تشویق می‌کردند و هر دو گروه بشدت با هم جنگیدند و گروهی از دلها در مروان اسلام به آزمونی بس زیبا به نمایش گذاشتند افرادی چون (عمرو بن معدی کرب، القعقاع بن عمرو، جریر بن عبدالله البجلی، خالد بن عرفطه، ضرار بن الخطاب، طلیحه اسدی). جنگ سه شبانه روز ادامه یافت و مسلمین فیل و فیل سواران را نابود کردند و باد سختی وزیدن گرفت و خیمه فارس‌ها را از جا کند و مسلمین پیروز شدند در این هنگام رستم شتابان سوار بر مرکب شد تا فرار کند اما مسلمین او را دستگیر کردند و کشتند.

اجنادین:

اجنادین یکی از جنگ‌های سرنوشت ساز با رومها بود، عمرو بن العاص همراه لشکرش بسوی اجنادین حرکت کرد و از آن سوی رومی‌ها و فرماندهشان ارطبون بیرون آمدند، وقتی که خبر به عمر بن الخطاب رسید گفت ارطبون روم را در مقابل ارطبون عرب قرار داده‌ایم، ببیند که چه می‌شود. عمرو در اجنادین اقامت گزید در حالی که نمی‌توانست به نقطۀ ضعف ارطبون پی ببرد و همچنین فرستاده‌ها نمی‌توانستند اطلاعاتی برای او بیاورند که او را قانع کند بنابراین تصمیم گرفت خودش برود، از این‌رو برای اطلاع یافتن از وضعیت ارطبون بعنوان فرستاده عمرو بن العاص پیش او رفت و سخنان او را شنید و آن چه خواست به او گفت، ارطبون به او مشکوک شد و نگاهبانی را صدا زد و چیزی آهسته در گوشش گفت، عمرو بن العاص احساس کرد که او متوجه قضیه شده و اینکه دستور کشتن او را صادر کرده است، بنابراین به ارطبون گفت ای امیر شما سخنان من را شنیدید و من سخنان تو را شنیدم، من یکی از ده نفری هستم که عمر بن الخطاب ما را فرستاده تا با عمرو بن العاص همراه شویم، و شاهد کارهایش باشیم و من دوست داشتم که آنها را پیش تو را بیاورم تا آنها سخنان تو را بشنوند و تو سخنان آنها را بشنوید. ارطبون گفت بله برو آنها را پیش من بیاور سپس نگهبانی دیگر را صدا زد و چیزی آهسته در گوشش گفت و عمرو از آن جا جان سالم بدر برد، و بعد ارطبون متوجه شد که کسی که پیش او آمده است خود عمرو بن العاص بوده است، و گفت این مرد مرا فریب داد، سوگند به خدا که این مرد از همه عرب‌ها خطرناک‌تر است. و بعد از آن جنگ اجنادین شروع شد و خداوند مسلمین را پیروز گرداند و ارطبون به ایلیاء (بیت المقدس) گریخت و آن جان پنهان شد.

فتح بیت المقدس:

ابو عبیده به همراه لشکر اسلام بسوی بیت المقدس رهسپار شد و وقتی که به آن جا رسید بیت المقدس را محاصره کرد و چنان آنها را در تنگنا قرار داد که صلح را پذیرفتند با این شرط که امیر المومنین عمر بن الخطابس پیش آنها بیائید[[69]](#footnote-69) وقتی عمر به شام رسید ابو عبیده فرماندهان بزرگ همانند خالد بن ولید، و یزید بن أبی سفیان، به استقبال او رفتند ابو عبیده پیاده شد و عمر هم پیاده شد ابو عبیده خواست دست‌های عمر را ببوسد، و اما عمر خواست پاهای ابو عبیده را ببوسد آن گاه ابو عبیده دست نگه داشت و عمر نیز دست نگه داشت، آن گاه عمر حرکت کرد تا آنکه با نصاراى بیت المقدس صلح نمود بشرط اینکه تا سه روز رومیان را از بیت المقدس بیرون کنند و عمر از همان دری وارد مسجد شد که پیامبر خداص در شب اسراء وارد شده بود. گفته‌اند او به هنگام ورود به بیت المقدس لبیک گفت و دو رکعت نماز در محراب داود خواند، و نماز صبح فردا را در آن جا با مسلمین اداء نمود و در رکعت اول سوره(ص) را خواند و سجده کرد و مسلمین نیز سجده کردند و در رکعت دوم سوره (بنی‌اسرائیل) را خواند پس با راهنمایی کعب احبار به محل صخره آمد کعب به او پیشنهاد کرد که مسجد را از پشت سر قرار دهد، عمر گفت با دین یهودیت مشابهت کرده‌اید، سپس مسجد را در جانب قبله بیت المقدس قرار داد – جایی که آن را امروز عمری می‌گویند – سپس عمر چادرش را پهن نمود و خاک‌های صخره را از آن دور می‌کرد و مسلمین نیز همراه او همین کار را کردند و بعد (رومی‌ها را مأمور کرد تا بقیه خاک‌ها را دور کنند، و زیرا رومی‌ها صخره را زباله‌دانی کرده بودند چون که قبله یهودیان بود، و زن‌ها پارچه آلوده به خون عادت ماهانگی خود را روی صخره می‌انداختند آن‌ها می‌خواستند با این کار از یهودیان انتقام بگیرند زیرا یهودیان قبر کسی را که به جای عیسی به دار آویختند به عنوان زباله‌دان قرار داده بودند و به این خاطر محل به دار آویختن آن فرد قمامه(زباله‌دان) نامیده می‌شود و این اسم به کلیسایی که نصارى آن جا بناء کرده بودند اطلاق می‌شد.

فتح تستر و السوس و اسیر شدن هرمزان سال 17ه‍

سبب اصلی این واقعه آن بود که یزدگرد پادشاه فارس فارس‌ها را تحریک می‌کرد تا با عرب‌ها بجنگد تا آن که آنها پیمان‌های را که بعد از جنگ قادسیه و دیگر جنگ‌های کوچک بسته بودند شکستند، و با همدیگر عهد بستند که با مسلمین بجنگد، وقتی که خبر به عمر بن الخطاب رسید به سعد بن ابی وقاص دستور داد که لشکری به اهواز در مقابل هرمزان بفرستند، سعد، نعمان بن مقرن را فرستاد نعمان وقتی که به رامهرمز رسید هرمزان بسوی او رفت و با او جنگید و بالاخره هرمزان شکست خورد و به تستر گریخت. مسلمانان به تعقیب او پرداختند تا آن که او را آن‌ جا محاصره کرده و تعداد زیادی از هر دو گروه کشته شدند، آن گاه مسلمین به براء[[70]](#footnote-70) گفتند ای براء سوگند بخور بر پروردگارت تا دشمن را شکست دهد. او گفت بار خدایا آنان را شکست بده و مرا شهید کن. براء در آن روز بیش از صد نفر از جنگجویان دشمن را کشته بود. آن گاه خداوند هرمزان و قومش را شکست داد و به تنگ آمدند و مردی از فارس‌ها از ابو موسی اشعری طلب امان کرد، ابوموسی به او امان داد، آن مرد مسلمین را به جایی راهنمایی کرد که از آن‌جا می‌توانستند وارد شهر شوند و آن جا ورودی آب به شهر بود فرماندهان مردم را به آنجا فراخواندند و گروهی از مردان دلیر به همراه آب شبانه وارد شهر شدند و بسوی دربانان آمدند و آنها را کشتد و درها را گشودند، مسلمین هم تکبیر گفته و وارد شهر شدند و این نزدیک صبح بود.

جنگ شروع شد و تا طلوع خورشید ادامه یافت و مسلمین نتوانستند نماز صبح را بخوانند. انس می‌گوید در فتح تستر حضور داشتم به هنگام نماز صبح بود و مردم مشغول فتح شهر بودند و نماز را بعد از طلوع خورشید خواندند و آن نماز برایم مورد پسندیده‌تر از شتران سرخ مو است[[71]](#footnote-71).

هرمزان بسوی قلعه فرار کرد و گروهی از دلیرمردان به دنبال او آمدند او تیراندازی می‌کرد و تیری به براء بن مالک و مجزأه بن ثور اصابت کرد و آن دو را از پای در آورد.

و هرمزان به آنها گفت صد تیر به همراه دارم هر کس بسوی من بیائید او را با تیر خواهم زد اگر بعد از کشته شدن صد نفر از شما مرا اسیر کنید چه سودی برای شما دارد.

مسلمان‌ها گفتند پس چه می‌خواهی؟ گفت به من امان بدهید تا خودم را به شما تسلیم کنم آن گاه مرا پیش عمر بن الخطاب ببرید تا او هر چه در مورد من بخواهد حکم کند. مسلمین پذیرفتند. و وقتی او را پیش عمر بردند به خانه عمر رفتند اما دیدند آنجا نیست، اهل خانه گفتند عمر در مسجد خوابیده است، هرمزان گفت عمر کجاست؟ آنها بسوی عمر اشاره کردند و آهسته حرف‌ می‌زدند تا او را بیدار نکنند. هرمزان گفت نگهبانان و دربانان او کجا هستند؟ گفتند که او نگهبان و دربان ندارد.

عمر از صدای آنها بیدار شد و نشست، به او گفتند این هرمزان است، عمر گفت: به چه دلیل چند بار عهد شکنی کردی؟ هرمزان گفت: می‌ترسم که قبل از آن که تو را با خبر کنم مرا به قتل برسانی. عمر گفت: از این بابت مترس. آنگاه هرمزان آب خواست، آب آوردند او در حالی که می‌لرزید لیوان آب را به دست گرفت، و گفت: می‌ترسم در حالی که آب می‌نوشم کشته شوم، عمر گفت: تا وقتی که آب ننوشیده‌ای کسی کاری به کارت ندارد. آنگاه هرمزان لیوان آب را به زمین انداخت و آب ننوشید. عمر گفت: برایش آب بیاورید و او را تشنه به قتل نرسانید. هرمزان گفت آب نمی‌خورم. عمر به او گفت: من تو را می‌کشم هرمزان گفت: شما مرا تا وقتی آب بنوشم امان داده‌ای و هنوز آب ننوشیده‌ام، انس بن مالک گفت: راست می‌گوید ای امیر المؤمنین، عمر گفت: وای بر تو ای انس من کسی را امان می‌دهم که مجزأه و براء را کشته است؟ و آنگاه عمر رو به هرمزان کرد و به او گفت: سوگند به خدا مرا فریب دادی، و اکنون فریب نمی‌خورم مگر آن که مسلمان شوی. و آن وقت هرمزان مسلمان شد. و وقتی به هرمزان گفتند: چرا قبل از این مسلمان نشدی. گفت: ترسیدم که بگویند از ترس شمشیر مسلمان شد.

عام الرماده سال 18 ه‍:

این سال برای آن عام الرماده نامیده شد چون که زمین بر اثر قحط سالی و کمبود بارندگی رنگش چون خاکستر سیاه شده بود. و این قحط سالی تا نه ماه ادامه یافت و عمر به ابوموسی در بصره و به عمرو بن العاص نوشت و گفت: (برای امت محمد طلب باران کنید) و مردم جهت ادای نماز طلب باران بیرون رفت، و عمر، عباس عموی پیامبرص را همراه خود برد تا برای طلب باران دعا کند، عباس بلند شد و خطبه کوتاهی ایراد کرد و نماز خواند، و سپس بر زمین زانو زد و گفت: بار خدایا فقط تو را می‌پرستیم و تنها از تو کمک می‌خواهیم، بار خدایا ما را بیامرز، و بر ما رحم بفرما، و از ما راضی باش، سپس برگشتند وقتی به خانه‌ها رسیدند گودال‌ها و آبگیرها پر از آب شدند.

انس بن مالکس می‌گوید: عمر و عباس بیرون آمدند تا برای نزول باران دعا کنند، و عمر گفت: بار خدایا در زمان پیامبر وقتی دچار قحط سالی می‌شدیم به پیامبر متوسل می‌شدیم (و او برای ما دعا می‌کرد) و اینک به دعای عموی پیامبر خود به تو متوسل می‌شویم[[72]](#footnote-72).

جنگ نهادند:

در این جنگ مسلمان‌ها (30) هزار نفر بودند و نعمان بن مقرن فرمانده آنان بود. فارس‌ها در قلعه پناه گرفته و برای جنگ با مسلمین بیرون نیامدند. طلیحه اسدی گفت: نظر من این است که گروهی را بفرستیم تا آنها را محاصره کنند و با آنها درگیر شدند و آنها را تحریک کنند و وقتی آنها بیرون آمدند این لشکر به سوی ما فرار کند و آنها وقتی به تعقیب این لشکر بپردازند وقتی لشکر به ما رسید ما هم فرار کنیم آنگاه در اینکه ما شکست خورده‌ایم تردیدی به خود راه نمی‌دهند و همگی از قلعه‌هایشان بیرون می‌آیند، و وقتی همه کاملاً بیرون آمدند به سوی آنها بر می‌گردیم و با آنها پیکار می‌کنیم تا خداوند بین ما و آنها فیصله نماید. مردم این نظر را پسندیدند و نعمان گروهی را به فرماندهی قعقاع بن عمرو فرستاد تا به شهر بروند و دشمن را محاصره کنند و وقتی آنها برای جنگیدن بیرون آمدند از پیش آنها فرار کنند. قعقاع چنین کرد و وقتی فارس‌ها از قلعه‌هایشان بیرون آمدند قعقاع و همراهانش به عقب فرار کردند و عجم‌ها فرار آنها را غنیمت دانستند و چنان که طلیحه فکر می‌کرد به تعقیب آنها پرداختند و گفتند فرصت خوبی است و همه بیرون آمدند و در شهر کسی جز دربان‌ها باقی نماندند، آنها این گروه کوچک را تعقیب کردند تا آن که به لشکر رسیدند، نعمان بن مقرن آماده بود، مردم خواستند با آنها بجنگند اما نعمان به آنها دستور داد تا صبر کنند که بعد از زوال آفتاب که باد وزیدن می‌گیرد و پیروزی نازل می‌شود. آنگاه بجنگند چنان که پیامبرص چنین می‌کرد. ناگفته نماند که دشمن وقتی از قلعه‌ها بیرون آمد صبح جمعه بود. مردم اصرار می‌کردند که نعمان دستور حمله بدهد اما او چنین نکرد و او مرد استواری بود – بعد از زوال آفتاب نماز را با مسلمین ادا کرد و سپس بر اسب سرخ تیره‌اش سوار شد و کنار هر پرچم و گروهی می‌ایستاد و آنها را به صبر و پایداری بر می‌انگیخت و به مسلمین گفت که وقتی اولین تکبیر را گفتم آماده شوید و چون تکبیر دوم را گفتم کاملاً آماده شوید و هنگامی که تکبیر سوم را گفتم با تمام قدرت حمله کنید. سپس نعمان به جایش برگشت، فارس‌ها نیز سخت آمادگی کرده و در صف‌های زیاد و به همه فشرده‌ای برای جنگ ایستاده بودند. و آنها چنان تعدادشان زیاد و دارای ساز و برگ نظامی بودند که هیچگاه دیده نشده بود. آنها پشت سر خود آهن‌های خاردار انداختند تا نتوانند فرار و عقب‌نشینی کنند. آنگاه نعمان اولین تکبیر را گفت و پرچم را تکان داد و مردم برای حمله کردن آماده شدند، سپس تکبیر دوم را گفت و پرچم را تکان داد و مردم کاملاً آماده شدند سپس تکبیر سوم را گفت و حمله کرد و مردم نیز بر مشرکین حمله‌ور شدند و نعمان و افرادش برق‌آسا حمله کردند و چنان جنگی به نمایش گذاشتند که نظیر آن دیده نشده بود و در نهایت خداوند مسلمین را پیروز گرداند.

وفات خالد بن ولید 21 ه‍:

خالد در حالی که بر بستر مرگ بود گفت: در جنگ‌های زیادی شرکت کرده‌ام و در بدن من هیچ جایی نیست مگر آن که اثری از زخم شمشیر و نیزه بر آن است. و اکنون مانند شتر به مرگ طبیعی روی بستر خودم می‌میرم، بزدلان آرام نیابند.

و همچنین گفت: اگر شبی عروسی می‌کردم یا به فرزندی مژده داده می‌شدم چنان خوشحال نمی‌شدم که از ملاقات با دشمن در شبى سرد صبح کنم، خوشحال می‌شدم.

شهادت عمر:

امیر المؤمنین عمر به خطاب به دست ابو لؤلؤ مجوسی کشته شد، عمرس مشغول نماز صبح بود که ابو لؤلؤ با خنجری مسموم دو ضربه به او زد، و عمر وقتی قاتلش را شناخت گفت: خدا سپاس می‌گویم که به دست مسلمانی کشته نشده‌ام که روز قیامت به خدا برهانی بیاورد و بگوید که برایت سجده‌ای برده‌ام.

خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان**س**

(از (23) تا (35) ه‍:

شوری:

عمر وقتی ضربه خورد شش نفر را برای خلافت نامزد کرد و آنها عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص، بودند، امام بخاری داستان شوری را در صحیح خود بیان کرده است، و او دو قضیۀ مهم که بحث و مناقشه‌های زیادی پیرامون آن شده است را برای ما بیان کرده است، پس وقتی ما می‌گوییم که باید تحقیق کنیم، الحمدلله می‌توانیم تحقیق کنیم و به آنچه درست و حقیقت است رهنمود شویم، و برای چنین قضایایی می‌توانیم روایت‌های درست و صحیحی بیابیم.

بخاری در مورد کشته شدن عمرس داستانی طولانی بیان کرده تا اینکه به اینجا می‌رسد که به عمر گفته شد ای امیر المؤمنین وصیت کن و جانشینی برای خود تعیین نما. عمر گفت: برای این کار از این افراد کسی را سزاوارتر نمی‌بینم افرادی که پیامبر وفات نمود و از آنها راضی بود، و آنها علی، عثمان، زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمن بن عوف را نام برد.

و گفت: عبدالله بن عمر در جمع شما حاضر می‌شود اما او در خلافت حقی ندارد، اگر فرمانروایی و خلافت به سعد رسید او شایسته است، و اگر به او نرسید از او کمک بگیرید، و بدانید که من او را به خاطر ناتوانی یا خیانتی عزل نکردم.

در این وقت آن شش نفرش گرد هم آمدند و عبدالرحمن گفت سه نفر را از میان خود انتخاب کنید. زبیر گفت: من به نفع علی کنار می‌روم[[73]](#footnote-73). و طلحه گفت: من به نفع عثمان کنار می‌روم. و سعد گفت: من به نفع عبدالرحمن بن عوف کنار می‌روم. و اینگونه سه نفر طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص کنار رفتند. و سه نفر به عنوان نامزد خلافت باقی ماندند یعنی علی بن ابی طالب و عثمان و عبدالرحمن بن عوف، عبدالرحمن به علی و عثمان گفت: هر کدام از شما دو نفر از این مسئولیت کناره‌گیری کند ما اختیار را به او وا می‌گذاریم تا از دو نفر دیگر آن را که بهتر است انتخاب کند آنگاه علی و عثمان سکوت کردند.

عبدالرحمن بن عوف گفت: انتخاب را به من وا می‌گذارید؟ سوگند به خدا که بر من لازم است تا بهترین شما را انتخاب کنم.

علی و عثمان گفتد: بله، آن وقت عبدالرحمن دست یکی را گرفت و گفت: تو خویشاوند پیامبر هستی و در پذیرفتن اسلام پیشگام بوده‌ای، تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر تو را به عنوان امیر انتخاب کردم عدالت کنی، و اگر عثمان را به عنوان امیر و خلیفه انتخاب کردم از او اطاعت کنی. سپس پیش عثمان رفت و همین حرف‌ها را به او گفت. و وقتی عبدالرحمن از آن دو عهد گرفت، گفت: عثمان دست خود را بلند کن، و با عثمان بیعت کرد، و علی نیز با عثمان بیعت نمود و اهل خانه آمدند و با او بیعت کردند[[74]](#footnote-74).

این بود روایت بیعت با عثمانس چنان که در صحیح بخاری آمده است.

و تفصیلات دیگری دارد که در روایت صحیح آمده است که عبدالرحمن بن عوف سه روز نشست و از مهاجران و انصار می‌پرسید و گفت: سوگند به خدا هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار و مهاجران را نگذاشته‌ام مگر از آنها پرسیده‌ام، و دیدم که آنها هیچ کسی را با عثمان برابر قرار نمی‌دهند[[75]](#footnote-75).

یعنی بلافاصله با عثمان بیعت نشد و بلکه عبدالرحمن بعد از عهد گرفتن از عثمان و علی تا سه روز صبر کرد و مشوره نمود و بعد از آن عثمان را انتخاب کرد. متأسفانه کتابهای جدیدی که از حیات و زندگى اصحاب سخن می‌گویند به روایت بخاری توجه نمی‌کنند و روایت دروغین ابو مخنف را که در تاریخ طبری آمده است بیان می‌دارند، و اینک متن روایت ابو مخنف:

وقتی عمر بن الخطاب ضربه خورد، به او گفتند: کسی را به عنوان جانشین خود انتخاب کن، گفت: چه کسی را جانشین خود کنم؟ اگر ابو عبیده بن جراح زنده می‌بود او را جانشین خود می‌کردم، و اگر پروردگارم از من می‌پرسید می‌گفتم از پیامبرت شنیدم که می‌گفت ابو عبیده امین این امت است، و اگر سالم مولای حذیفه زنده می‌بود او را جانشین خود می‌کردم، اگر پروردگارم از من می‌پرسید می‌گفتم از پیامبرت شنیدم که می‌گفت: سالم به شدّت خدا را دوست دارد.

مردی به او گفت: عبدالله بن عمر را جانشین خود کن، گفت خداوند تو را بکشد و نابودت کند، سوگند به خدا که این سخن را به خاطر خدا نگفتی، وای بر تو چگونه مردی را به عنوان جانشین خود انتخاب کنم که نتوانست زنش را طلاق دهد، ما سهمیه‌ای در کارهایتان نداریم، علاقه‌مند نیستم که از خانواده‌ام کسی این کار را به عهده بگیرد، اگر کار خوب و خیری بوده است از آن بهره‌مند شده‌ایم، و اگر شرّی بوده از ما دور می‌شود، برای خاندان عمر کافی است که یک نفر از آنها بازخواست شود و در مورد امت محمد زیر سؤال قرار بگیرد، من خودم را به زحمت انداخته‌ام و خانواده‌ام را محروم کرده‌ام، و اگر نه گناهی کرده باشم و نه پاداشی به من برسد خوشبتخت هستم، و نگاه کنید اگر کسی را جانشین خود قرار دهم کسی برای خودش جانشین تعیین کرده که از من بهتر بوده است، و اگر کسى را به عنوان جانشین تعیین نکنم، کسی برای خودش جانشین تعیین نکرده که از من بهتر بوده است، و خداوند هرگز دین خود را نابود نمی‌کند.

آنگاه مردم بیرون رفتند و دوباره آمدند و گفتند چیزی می‌گفتی و مسئولیت را به کسی می‌سپردی بهتر بود، گفت: بعد از آنچه به شما گفتم تصمیم گرفتم که فکر کنم و فرمانروایی بر شما را به فردی از شما بسپارم که از همه‌تان شایسته‌تر است که شما را به سوی حق سوق می‌دهد، و به سوی علی اشاره کرد، بیهوش شدم و در خواب دیدم که مردی وارد باغی شد که خودش درختان آن را کاشته بود و میوه‌های تر و تازه و رسیده را می‌چید و با خودش بر می‌داشت، دانستم که خداوند جان عمر را می‌گیرد، پس نمی‌خواهم که در حال حیات و بعد از مرگ هم مسئولیت به عهدۀ من باشد، از این گروهی که پیامبرص فرمود آنها از اهل بهشت هستند یکی از انتخاب کنید، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل از همان گروه است اما او را در امر خلافت داخل نمی‌کنم، ولی شش نفر دیگر علی و عثمان که هر دو از فرزندان عبد مناف هستند، و عبدالرحمن و سعد دایی‌های پیامبرص می‌باشند، و زبیر بن عوام حواری پیامبر و پسر عمه‌اش است و طلحه بن عبیدالله مرد نیک و خوبی است از اینها یکی را انتخاب کنید، و وقتی کسی را به عنوان امیر و خلیفه قبول کردید به خوبی از او حمایت کنید و او را یاری دهید و اگر به فردی از شما امانتی سپرد امانت را به او باز گردانید.

آنگاه مردم بیرون رفتند و عباس به علی گفت: با آنها همراه مباش. علی گفت: اختلاف را دوست ندارم. عباس گفت: پس چیز ناخوشایندی خواهی دید. صبح روز دیگر عمر، عثمان و علی و سعد و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام را فرا خواند و گفت: فکر کردم و دیدم که شما سران و فرماندهان مردم هستید، و باید از شما کسی خلافت را به عهده بگیرد، و پیامبرص در حالی وفات یافت که از شما راضی بود، اگر شما درست باشید و پایداری کنید از اینکه مردم علیه شما باشند بیم ندارم، و بلکه آنچه از آن می‌ترسم این است که با همدیگر اختلاف کنید و آنگاه مردم دچار اختلاف و تفرقه می‌شوند، پس بلند شوید و از عایشه اجازه بگیرید و وارد حجرۀ او شدید و با همدیگر مشوره کنید و یکی را از میان خودتان انتخاب کنید.

سپس گفت: داخل حجره عایشه نروید بلکه نزدیک آن بنشینید و آنگاه سرش را گذاشت، و بدنش خون‌ریزی می‌کرد.

آنها وارد شدند و با یکدیگر آهسته حرف زدند سپس صدایشان بلند شد و عبدالرحمن بن عمر گفت: سبحان الله امیر المؤمنین هنوز وفات نکرده است، با صدای عبدالرحمن عمر بیدار شد و گفت: بروید وقتی من مُردم تا سه روز با هم مشوره کنید و در این سه روز صهیب پیش‌نماز مردم باشد و روز چهارم حتماً باید امیر و خلیفه‌ای داشته باشید، و عبدالله بن عمر به عنوان مشاور در جمع شما حضور بیابد اما حق انتخاب شدن را ندارد، و طلحه در امر خلافت شریک شماست اگر در این سه روز آمد او را در جمع خود حاضر کنید و اگر این سه روز گذشت و هنوز او نیامده بود پس کارتان را بکنید چه کسی مسئولیت قانع کردن طلحه را به عهده می‌گیرد؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من و او ان شاء الله مخالفت نمی‌کند، عمر گفت: امیدوارم مخالفت نکند ان شاء الله، و گمان نمی‌برم غیر از این دو مرد علی و عثمان کسی امر خلافت را به عهده بگیرد. اگر عثمان خلیفه شود مردی نرم خواست و اگر علی خلیفه شود مردی شاد و خوش طبع است، و بهتر مردم را به سوی حق می‌دهد.

و اگر سعد را امیر قرار دهید او شایسته آن است، و اگر او را امیر قرار ندادید باید که امیر از او کمک بگیرد زیرا من او را به خاطر ضعف یا خیانتی عزل نکردم، و عبدالرحمن بن عوف مرد عاقلی است، و مدد الهی راهنمای اوست، سخن او را گوش کنید. و به ابی طلحه انصاری گفت: ای ابا طلحه خداوند اسلام را بوسیله شما عزت و قدرت داد، پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن و این گروه را وادار کن تا یکی را از میان خود انتخاب کنند.

و به مقداد بن الأسود گفت: وقتی مرا در قبر گذاشتید این گروه را جمع کن تا مردی از میان خود را انتخاب کنند. و به صهیب گفت: تا سه روز پیش‌نماز مردم باش، و علی و عثمان و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه را اگر آمد بیاور و عبدالله بن عمر را در جمع آنها حاضر کن اما او حق به عهد گرفتن خلافت را ندارد، و آنگاه بالای سرشان بایست اگر پنج تا به اتفاق مردی را به عنوان امیر قبول کرد و یکی مخالفت کرد با شمشیر سر او را از تنش جدا کن.

و اگر چهار تا اتفاق کردند و یکی را انتخاب نمودند و دو نفر دیگر نپذیرفتند گردن آن دو را بزن. اگر سه نفر از آنها مردی را امیر کردند و سه نفر دیگر کسی دیگر را انتخاب کردند، آنگاه عبدالله بن عمر را داور قرار دهید، و او هر گروهی را که انتخاب کرد همان گروه از میان خود کسی را به عنوان امیر انتخاب کنند، اگر آنها داوری عبدالله بن عمر را نپذیرفتند با کسانی باشید که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست، و دیگران اگر خواستند با آنچه مردم بر آن اتفاق کرده‌اند مخالفت نمایند را بکشید[[76]](#footnote-76).

من (مولف) می‌گویم: سبحان الله! چگونه عمرس ریختن خون این اصحاب بزرگ علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را حلال می‌داند، و حال آن که او می‌گوید: اینها قومی هستند که پیامبر خداص وفات یافت و از آنها راضی بود، پس دروغ بودن روایت مشخص است، سپس چه کسی می‌تواند این دستور را اجرا کند؟ و آیا اگر اینها را به قتل برساند او را می‌گذارند؟ تردیدی نیست که چنین روایتی دروغ و ساختگی است.

بازگشت به روایت صحیح:

مردم به اتفاق با عثمان بیعت کردند، و او بعد از ابوبکر و عمرب از همه اصحاب برتر و افضل است، چون ابن عمرب می‌گوید: ما بعد از پیامبر خداص هیچ کسی را با ابوبکر برابر قرار نمی‌دادیم، و سپس عمر و سپس عثمان را از همه برتر می‌دانستیم، و بقیه اصحاب پیامبر را از یکدیگر برتر نمی‌شمردیم[[77]](#footnote-77).

و در روایت طبری آمده است که او گفت: پیامبر می‌شنید اما اعتراض نمی‌کرد[[78]](#footnote-78).

و عبدالله بن مسعود در مورد بیعت با عثمان می‌گوید: ما مسئولیت امر را به کسی سپرده‌ایم که دارای برتری است[[79]](#footnote-79).

بنابراین امام ایوب بن ابی تمیم السختیانی و امام احمد و امام دار قطنی می‌گویند: هر کس علی را بر عثمان مقدم دارد مهاجرین و انصار را تحقیر کرده است. چون عبدالرحمن بن عوف گفت: هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار و مهاجران را نگذاشته‌ام مگر آن که وارد آن شده‌ام، و هیچ کسی را ندیدم که کسی را با عثمان برابر قرار دهد. همه عثمانس را برتر می‌شمردند.

و همه با عثمان بن عفّانس بیعت کردند. امام احمد بن حنبل می‌گوید: همه به اجماع با عثمان بیعت کردند و بیعت او از بیعت همه محکم‌تر بود[[80]](#footnote-80).

نام و نسب او:

او عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است، و در عبد مناف نسبش با نسب پیامبرص می‌پیوندد، و مادرش اروی بنت کریز بن ربیعه است، و مادربزرگش ام حکیم بنت عبدالمطلب عمه پیامبرص است[[81]](#footnote-81).

لقب او ذی النورین است چون که با دو دختر پیامبرص رقیه و ام کلثوم ازدواج کرد[[82]](#footnote-82).

کنیه‌اش ابو عبدالله و ابو عمر است، او در صدر اسلام به دست ابوبکر صدیقس مسلمان شد[[83]](#footnote-83)، به حبشه و بعد به مدینه هجرت کرد.

عقیده اهل سنت این است که هر کس علی را بر ابوبکر و عمر مقدم بدارد گمراه و بدعت گذار است، و هر کس علی را بر عثمان مقدم نماید اشتباه کرده است، و اهل سنت چنین کسی را گمراه و اهل بدعت نمی‌دانند، گر چه بعضی از علما به شدّت علیه کسی که علی را بر عثمان مقدم بدارد سخن گفته‌اند، و بیان داشته‌اند که: هر کس علی را بر عثمان مقدم بداند او فکر می‌کند که اصحاب به امانت خیانت کرده‌اند چون که آنها عثمان را بر علی مقدم داشته و به عنوان خلیفه انتخاب کردند.

فضیلت:

در دوران خلافت عثمان فتوحات زیادی انجام شد و دوران خلافت او (10) سال طول کشید و از بهترین سال‌ها بودند، و در طی این سال‌ها قلمرو اسلام گسترش یافت، و در این سالها معاویه به جنگ قبرص رفت، و عمر جنگ از طریق دریا را منع کرده بود و عثمان به آن اجازه داد، و آذربایجان و ارمنستان و کابل و سجستان و ... در خلاف او فتح شدند و جنگ بزرگ ذات الصواری در زمان او رخ داد.

عثمان مسجد النبی و مسجد الحرام را توسعه داد، و بزرگترین توسعۀ در زمان خلافت راشده در دوران عثمان بن عفانس انجام گرفت.

1. عبدالرحمن بن سمره می‌گوید: وقتی پیامبرص لشکر العسره را آماده می‌کرد عثمان با هزار دینار آمد و این دینارها را در دامن پیامبر ریخت، او می‌گوید پیامبرص این دینارها را زیر و رو می‌کرد و می‌گفت. پسر عفان بعد از امروز هر کاری بکند به او زیانی نمی‌رساند، و چند بار این جمله را تکرار کرد[[84]](#footnote-84).
2. ابوموسى الأشعریس می‌گوید: عثمان در پیامبرص را زد، پیامبرص فرمود: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده به خاطر بلایی که پیش می‌آید[[85]](#footnote-85).
3. انسس می‌گوید: پیامبرص به همراه ابوبکر و عمر و عثمان بالای کوه اُحد رفت کوه لرزید و تکان خورد، پیامبرص فرمود: اُحد آرام باش بالای تو نیست مگر پیامبر و صدیقی و دو شهید[[86]](#footnote-86).
4. ابن عمرب می‌گوید: روزی پیامبرص به سوی ما آمد و گفت: اکنون دیدم گویا که کلیدها و ترازوها به من داده شدند، کلیدها در یک کفه ترازو گذاشته شدند و امت من در کفۀ دیگر آن گذاشته شد، و امت من سنگین‌تر شد، سپس ابوبکر را گذاشتند از آنها سنگین‌تر شد، و سپس عمر را آوردند و گذاشتند و او سنگین‌تر شد، سپس عثمان را آوردند و گذاشتند و او سنگین‌تر شد، مردی به پیامبر گفت پس ما کجا هستیم گفت: شما جایی هستید که خودتان را قرار داده‌اید[[87]](#footnote-87).

و یکی از نشانه‌های صداقت نبوت پیامبرص این است که به اتفاقاتی که برای عثمان رخ خواهد داد خبر داد.

و از مره بن کعبس روایت است که گفت: از پیامبر خداص شنیدم که فتنه‌ها را بیان می‌کرد او فرمود که فتنه‌ها نزدیک هستند و در این هنگام مردی از آن جا گذشت که با لباسی خود را پوشانده بود، پیامبرص فرمود: این مرد در آن روز بر هدایت است، مرّه بن کعب می‌گوید: من به سوی آن مرد رفتم دیدم که او عثمان است[[88]](#footnote-88).

و از عایشهل روایت است که گفت: پیامبر خداص فرمود: ای عثمان اگر خداوند روزی این کار را به تو سپرد و منافقان خواستند که تو لباست را که خدا آن را به تن تو کرده بیرون بکشی آن بیرون نیاور[[89]](#footnote-89).

عثمان بعد از عمر بن الخطابب دوازده سال حکومت کرد، و وقتی او زمام حکومت را به دست گرفت هفتاد سال سن داشت و در هشتاد و دو سالگی کشته شد، و فتنه در آخر دوران خلافت او سر بلند کرد.

با آن که دروغ‌پردازان و جاهلان و گمراهان کوشیده‌اند واقعیت‌های دوران خلافت عثمان را تحریف کنند اما دوران خلافت عثمانس دوران طلایی خلافت راشده به شمار می‌آید، و در دوران او قلمرو اسلام گسترش یافت و شمال آفریقا و اسکندریه فتح شد، و اولین ناو جنگی اسلامی در دوران او درست شد و ارمنستان و آذربایجان در دوران خلافت او فتح شدند و در زمان او سرزمین فارس به طور کامل فتح گردید و رفاه و آسایش و امنیت فراگیر شد و درآمدها زیاد شدند.

و این آسایش و فتوحات در مدت دوازده سال خلافت او ادامه یافت و در سال سی و پنج هجری هنگامی که گروهی از جنایتکاران ستمگر علیه او شوریدند و او را در خانه‌اش در حالی که روزه داشت و مشغول خواندن قرآن بود به قتل رساندند، فتنه‌ها شروع شدند.

جنگ آفریقا سال 27 ه‍**[[90]](#footnote-90)**

عثمانس عبدالله بن سعد بن ابی السرح را فرمان داد تا به جنگ با اهالی سرزمین آفریقا برود و اگر آن را فتح کرد یک پنجم خمس غنیمت را به او خواهند داد.

او با لشکری ده هزار نفری به سوی آفریقا حرکت کرد و همه آن را فتح نمود و اهالی آفریقا مسلمان شدند، و عبدالله بن سعد خمس خمس غنیمت را گرفت. و چهار پنجم آن را برای عثمان فرستاد و چهار پنجم غنیمت را در میان لشکر تقسیم کرد که به هر اسب سوار سه هزار دینار رسید، هزار به خودش و دو هزار دینار سهمیه اسبش بود و به پیاده هزار دینار رسید.

ذات الصواری سال 31 ه‍

قسطنطین بن هرقل رومی‌ها و بربرها را برای جنگیدن با عبدالله بن سعد بن ابی السرح جمع کرد و در لشکر بسیار بزرگی به سوی مسلمین حرکت کرد، آنها پانصد کشتی داشتند، و به سوی مغرب جایی که عبدالله بن ابی السرح و یارانش بودند رهسپار شدند.

وقتی هر دو لشکر رو در روی هم قرار گرفتند نصارى صلیب را بلند می‌کردند، و مسلمین شب را با نماز و تلاوت قرآن روز کردند. صبح هنگام عبدالله بن ابی السرح یارانش را گرفت تا در کشتی‌ها صف بکشند. و به آنها فرمان داد تا مشغول ذکر خدا و تلاوت قرآن شوند.

باد از طرف رومی‌ها و بربرها می‌وزید سپس باد آرام شد، مسلمین به آنها گفتند اگر می‌خواهید از دریا بیرون می‌آییم و در خشکی با هم می‌جنگیم، اما آنها قبول نکردند، آنگاه مسلمین به آنها نزدیک شدند و کشتی به هم خوردند و جنگ در گرفت. و سپس خداوند مسلمین را پیروز کرد و قسطنطین و لشکرش پا به فرار گذاشتند. و عبدالله بن ابی السرح چند روز در ذات الصواری اقامت گزید سپس پیروز بازگشت.

واقعه جرجیر و بربرها با مسلمین:

وقتی مسلمین با لشکری بیست هزار نفری به فرماندهی عبدالله بن ابی السرح به سوی آفریقا رفتند، عبدالله به عمر و عبدالله بن زبیر نیز در لشکر عبدالله بن ابی السرح بودند، پادشاه بربرها جرجیر با لشکری صد و بیست هزار نفری یا دویست هزار نفری برای مقابله مسلمانان به سوی آنها آمد، وقتی هر دو لشکر روبرو قرار گرفتند، جرجیر به لشکر دستور داد تا مسلمین را محاصره کنند، بنابراین مسلمین در وضعیت بسیار سخت و وحشتناکی قرار گرفتند، عبدالله بن زبیر می‌گوید: از پشت صف‌ها به پادشاه جرجیر نگاه کردم او بر اسبی سوار بود و دو کنیز با پرهای طاوس او را سایه کرده بودند، پیش عبدالله بن سعد بن ابی السرح رفتم و از او خواستم که افرادی را همراه من بفرستد که مرا از پشت حمایت کنند تا خودم را به پادشاه برسانم، او گروهی از مردان دلیر را با من همراه کرد و به آنها دستور داد تا از پشت سر از من مواظبت کنند، من جلو رفتم تا اینکه صف‌ها را به سوی او شکافتم – آنها گمان می‌کردند که می‌خواهم پیامی را به پادشاه برسانم – وقتی به او نزدیک شدم از من احساس خطر کرد و بر اسبش سوار شد و پا به فرار گذاشت، من به او رسیدم و نیزه‌ای به او زدم و او زخمی شد سپس با شمشیرم او را از پای در آوردم و سرش را گرفته و روی نیزه کردم و تکبیر گفتم، وقتی بربرها این را دیدند متفرق شدند و چون گربه پا به فرار گذاشتند، مسلمین آنها را دنبال کردند و می‌کشتند و اسیر می‌کردند، و غنیمت‌ها و اموال زیادی به دست آوردند، و افراد زیادی را به اسارت گرفتند، و این واقعه در شهری به نام سبیطله - که به مسافت دو روز از قیروان دور است - رخ داد، و این اولین اتفاقی بود که عبدالله بن زبیرب را معروف کرد.

مهمترین كارهای عثمان:

1. توسعه مسجد نبوی.
2. ساختن اولین ناو دریایی.
3. قرآن را باری دیگر جمع‌آوری کرد ولی این بار آن را در یک مصحف قرار داد و نسخه‌هایی از آن نوشت و به شهرهای اسلامی فرستاد، و یک نسخه از آن را پیش خود گذاشت، و تا به امروز مصحف به عثمان نسبت داده می‌شود و می‌گویند مصحف و نسخۀ عثمانی چون افتخار جمع‌آوری‌اش را او داشته است.

آغاز فتنه

فتنه در سال (34) هجری وقتی که بعضی از افراد جاهل و عامی خواستند علیه عثمان بن عفانس شورش کنند آغاز شد، او آنها را گرفت و سرزنش کرد و سپس آنها را رها کرد اما آنها باز نیامدند بلکه بیشتر آمادگی کرده و بار دوم در سال (35) هجری از سرزمین خود حرکت کردند، آنها چنان وانمود می‌کردند که گویا می‌خواهند به حج بروند، آمدند و وارد مدینه شده و امیر المؤمنین عثمان بن عفان را در خانه‌اش محاصره کردند تا اینکه بعد از چهل روز محاصره او را کشتند، و در طی روزهایی که او محاصره بود او را از همه چیز حتی از نماز خواندن در مسجد باز داشتند.

اسباب فتنه:

سبب اول:

علت و عامل اصلی این فتنه‌ها مردی یهودی به نام عبدالله بن سبأ بود[[91]](#footnote-91).

متقدمین بر وجود این شخصیت اتفاق نظر داشته‌اند، و فرقه‌ای از اهل بدعت را به عبدالله بن سبا نسبت داده‌اند و آن را سبئیه یا سبائیه نامیده‌اند، و عقاید و باورهای خاصی را به این فرقه نسبت داده‌اند، اما این عقاید از دایرۀ تشیع بیرون نمی‌رود. اما کسی که سعی کرده این قضیه را انکار کند و در رأس انکار وجود این شخصیت قرار دارد فردی است به نام مرتضی عسکری که در کتابش (عبدالله بن سبا و افسانه‌های دیگر) آن را انکار کرده است، و طه حسین در کتابش (علی وبنوه) نیز وجود این شخصیت را انکار کرده است، باید گفت که طه حسین طبق عادتش چیزهای یقینی و مسلّم را انکار می‌کند چنان در کتابش (الشعر العربي)[[92]](#footnote-92) این را انکار کرده که ابراهیم و اسماعیلإ کعبه را ساخته‌اند و می‌گوید: قرآن این را برای ما می‌گوید ولی لازم نیست که بگوییم این اتفاق افتاده است، پس طه حسین در همه چیز راه شک و تردید را در پیش می‌گیرد.

و اما عسکری کوشیده تا مردم را فریب دهد، زیرا او چنان می‌انگارد که روش او علمی است، و احادیث و روایاتی را جمع‌آوری کرده که ابن سبا را نام برده‌اند و می‌گوید همه این روایت‌ها از طریق سیف بن عمر آمده‌اند و سیف فرد دروغگویی است پس ابن سبا وجودی نداشته است. اما سخن او به چند دلیل باطل است که عبارتند از:

1. بسیاری از مورخان و محدثان شیعه در کتابهایشان گفته‌اند که این شخصیت وجود داشته است.

نوبختی در کتابش (فرق الشیعه) بعد از بیان اقوال ابن سبا می‌گوید: و این فرقه سبئیه نامیده می‌شود یعنی یاران عبدالله بن سبأ[[93]](#footnote-93) (و نوبختی در قرن سوم هجری وفات یافته است).

الکشی در کتابش (رجال الشیعه) از ابی جعفر÷ روایت می‌کند که عبدالله بن سبأ ادعای پیامبری می‌کرد، و ادعا می‌کرد که امیر المؤمنین÷ خداست[[94]](#footnote-94) و روایتی دیگر از جعفر صادق÷ روایت کرده که در آن از ابن سبا نام برده شده است و بیش از پنج روایت در این مورد بیان کرده است. و همچنین افراد ذیل از علمای شیعه روایت‌هایی ذکر کرده‌اند و ابن سبا را نام برده‌اند.

- صدوق در کتابش من لا یحضره الفقیه[[95]](#footnote-95).

- طوسی شیخ الطائفه[[96]](#footnote-96).

- مجلسی علاّمه شیعه[[97]](#footnote-97).

- نوری طبرسی[[98]](#footnote-98).

و بسیاری دیگر که آنها را برای آن که بحث طولانی نشود نام نمی‌برم[[99]](#footnote-99).

عبدالله بن سبا از یهودیان یمن بود که به ظاهر مسلمان شد، سپس سنگ شیعه علی بودن را به سینه زد، و فرقه سبائیه که می‌گفتند علیس خداست به او نسبت داده می‌شود، آنها کسانی بودند که پیش علی بن ابی طالب آمدند و به او گفتند: تو او هستی. علی گفت: او کیست؟ گفتند: تو الله هستی. آنگاه علی به غلامش قنبر دستور داد تا چاله‌ای بکند و در آن آتش بیافروزد، و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَمّا رَأَيْتُ الأمر أمراً مُنكراً |  | أجَّجْتُ ناري وَدَعَوتُ قَنْبراً |

هنگامی که کار را بسیار منکر دیدم، آتشم را روشن کرده‌ و قنبر را صدا زدم [تا آنها را در آتش بسوزاند].

و علیس گفت: هرکس از این گفته باز نیاید او را در آتش می‌سوزم، بنابراین بسیاری از آنها را در آتش سوزاند، و بعضی فرار کردند و عبدالله بن سبا نیز فرار کرد، و گفته‌اند که او کشته شد والله أعلم.

ابن سباء بعضی از عقاید یهودیت مانند رجعت (بازگشت) و وصی، و اینکه امامت فقط به یک خانواده تعلق دارد را مطرح کرد. او برای نشر عقایدش از بادیه‌نشین‌ها استفاده کرد، بنابراین دروغ‌هایی را میان آنها شایع می‌کرد و ادعا می‌کرد که عثمان چنین و چنان کرده است، و او و همکارانش نامه‌هایی می‌نوشتند و به دورغ به اصحاب پیامبرص نسبت می‌دادند، و نامه‌هایی به زبیر و طلحه و عایشه و دیگر اصحاب نسبت دادند و به دروغ مهر آنها را در نامه‌ها می‌زدند، و همه این کارها را برای آن می‌کردند که مردم به عثمان اعتراض کنند و از سیاست او شکایت نمایند، و در گذشته دستگاه‌های ارتباطی همانند امروز وجود نداشت، و کسانی که این اخبار به آنها می‌رسید بادیه‌نشینان بودند و آنها این اخبار را قبول می‌کردند و تایید می‌نمودند، بنابراین افراد بدبخت زیادی به او روی آوردند و او به افراد کم سن و سال و کم تجربه می‌گفت: «تعجب است از کسی که می‌گوید عیسی بر می‌گردد و این را تکذیب می‌کند که محمد بر می‌گردد و حال آن که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖۚ قُل رَّبِّيٓ أَعۡلَمُ مَن جَآءَ بِٱلۡهُدَىٰ وَمَنۡ هُوَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٨٥﴾ [القصص: 85].

«آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت (زادگاهت مکه فاتح‌ و ظفرمند و پیروز) بازمى‏گرداند! بگو: «پروردگار من از همه بهتر مى‏داند چه کسى (برنامه) هدایت آورده، و چه کسى در گمراهى آشکار است».

پس محمد به بازگشت از عیسی سزاوارتر است.

و می‌گفت: «در گذشته هزار پیامبر بوده است و هر پیامبر وصی و جانشینی داشته است و علی وصی محمد است». و مردمانی از قشرهای مختلف دعوت او را پذیرفتند، او بعضی را که اهداف او را فهمیده بودند دعوتگر قرار داد و آنها به عقاید او دعوت می‌دادند، و بعضی سخن او را تصدیق کرده و کورکورانه به آن دعوت می‌دادند.

و از جمله کسانی که در نشر و گسترش دعوت او مشارکت داشتند الغافقی بن حرب، عبدالرحمن بن عدیس البلوی، کنانه بن بشر، سودان به حمران، عبدالله بن زید بن ورقاء، عمرو بن الحمق الخزاعی، حرقوص بن زهیر، حکیم بن جبله و قتیره السکونی و دیگران بودند[[100]](#footnote-100).

مسروق می‌گوید: عایشه گفت: عثمان چون لباس تمیز از آلودگی پاک بود، سپس شما او را چون گوسفند سر بریدید.

مسروق به او گفت: این کار خودت بود به مردم نامه نوشتی و آنها را فرمان می‌دادی تا علیه عثمان قیام کنند. عایشه گفت: سوگند به خدایی که مؤمنان به او ایمان آورده‌اند و کافران به او کفر ورزیده‌اند من تاکنون کوچکترین چیزی برایشان ننوشته‌ام.

اعمش می‌گوید: عبدالله بن سبا به نام عایشه نامه نوشته بود[[101]](#footnote-101). و نامه‌هایی به دروغ نوشته می‌شد و به اصحاب پیامبر خداص نسبت داده می‌شد و در همه این نامه‌ها عثمان مذمّت می‌شد.

و عبدالله بن سبا در شهرهای مختلف پیروانی داشت، و آنها برای او نامه می‌نوشتند و او برای آنها نامه می‌نوشت و برای همدیگر نیز نامه می‌نوشتند. که والی و فرماندار به دستور عثمان با ما چنین کرد، و .... به مدینه رفتیم عثمان با ما چنان کرد، عثمان با اصحاب محمد فلان کرد، نامه‌ای از زبیر بن عوام به دست ما رسیده است، علی بن ابی طالب پیامی برای ما فرستاده است، عایشه نامه‌ای برای ما فرستاده است، از فلان به ما نامه رسیده، بنابراین بادیه‌نشین‌هایی که جز چیز اندکی از دین نمی‌دانستند تحت تاثیر این چیزها قرار می‌گرفتند و کنیۀ عثمانس را به دل گرفتند.

سبب دوم:

علت دوم ظهور فتنه آسایش و رفاهی بود که در زمان عثمانس امت اسلامی را فرا گرفته بود، چنان که حسن بصری می‌گوید: کمتر روزی بر مردم می‌گذشت مگر آن در آن روز چیز خوبی را تقسیم نمی‌کردند، صدا زده می‌شد ای بندگان خدا بیایید و سهمیۀ عسل خود را بگیرید، ای بندگان خدا بیایید و سهمیه پول خود را بگیرید[[102]](#footnote-102). این رفاه از آن جهت بود که جهاد در زمان عثمانس در اوج خود قرار داشت و اموال فراوانی به دست می‌آمد و مردم در رفاه قرار گرفتند و معمولاً رفاه چنین چیزهایی را به دنبال دارد، یعنی شکایت کردن، قبول نکردن چیزهایی هستند که بر اثر رفاه پدیدار می‌شوند زیرا مردم مغرور می‌شدند و سپاس نمی‌گذارند.

سبب سوم:

تفاوت طبیعت و خوی عثمان با طبیعت و خوی عمر:

عمرس سخت‌گیر بود، و عثمانس بردبار و مهربان بود، اما چنان که بسیاری ادعا می‌کنند ضعیف و ناتوان نبود، بلکه او بردبار و باگذشت بود، بنابراین وقتی او را در خانه‌اش محاصره کردند گفت: آیا می‌دانید چه چیزی به شما جرأت داده تا علیه من برخیزید؟ تنها چیزی که به شما جرأت جسارت داده بردباری من است.

و عبدالله بن عمر گفت: سوگند به خدا آنها به خاطر چیزهایی بر عثمان اعتراض کردند که اگر عمر آنها را انجام می‌داد هیچ کس چیزی نمی‌گفت.

پس چرا بر عثمان اعتراض کرده و با او دشمنی ورزیدند؟ چون عثمان باگذشت بود و اشتباه آنها را می‌بخشید و آنها را مواخذه نمی‌کرد.

سبب چهارم:

بعضی از قبایل از چارپاست قریش خشمگین بودند. قبایل عربی که به اسلام گرویده بودند به خصوص آنها که بعضی از افرادشان از دین برگشتند و سپس با زور شمشیر دوباره اسلام را پذیرفتند، بعضی واقعاً مسلمان شدند و بعضی به ناچار به اسلام تن در دادند و بعضی در حالی مسلمان شدند که در دلشان چیزی بود، بنابراین این افراد دوست نداشتند که همواره ریاست با قریش باشد و از این ناراحت بودند، و می‌گفتند چرا ریاست از آن قریش است؟ بنابراین ابن خلدون می‌گوید: «بعضی از قبائل می‌خواستند بر قریش ریاست کنند بنابراین به والیان و فرمانداران طعنه می‌زدند»[[103]](#footnote-103) و نرم‌خویی عثمان بهترین فرصت برای آنها جهت رسیدن به هدفشان بود.

این‌ها مهمترین عوامل و اسباب فتنه بود، و اسبابی دیگر هم هست که آن را بیان نمی‌کنم تا بحث طولانی نشود.

اعتراضاتی که بر عثمان شده است:

خرده‌ها و اعتراضاتی که بر حکومت عثمانس شده را به اجمال بیان می‌کنم سپس آن را مفصلاً توضیح می‌دهم.

- اول: او خویشاوندانش را پُست و مقام داد.

- دوم: ابوذر را به ربذه تبعید کرد[[104]](#footnote-104).

- سوم: دادن یک پنجم آفریقا به مروان بن حکم.

- چهارم: سوختن نسخه‌های قرآن و تعیین یک نسخه از قرآن برای همه مردم.

- پنجم: زدن ابن مسعود تا آن که شکمش پاره شد، و زدن عمار بن یاسر تا جایی که پهلوهایش شکست.

- ششم: گسترش دادن مرتع قرق شده.

- هفتم: کامل خواندن نماز در سفر.

- هشتم: فرار از جنگ أُحد.

- نهم: عدم حضور در جنگ بدر.

- دهم حضور نداشتن در بیعه الرضوان.

- یازدهم: نکشتن عبیدالله بن عمر به قصاص قتل هرمزان.

- دوازدهم: اضافه کردن اذان دوم در روز جمعه، که این اذان در زمان پیامبرص و ابوبکر و عمر نبود و فقط یک اذان گفته می‌شد.

- سیزدهم: پیامبر حکم – پدر مروان – را تبعید کرد و عثمان او را باز گرداند.

و چیزهایی دیگر هست مانند اینکه می‌گویند عثمانس به در همان پلّه منبر می‌نشست که پیامبر در آن می‌نشست، پیامبر بر پلّه اوّل منبر می‌ایستاد و سخنرانی می‌کرد، بعد از او ابوبکر در پله دوم قرار می‌گرفت، و عمر وقتی آمد در پله سوّم می‌ایستاد و وقتی عثمان آمد به همان پله اول بالا رفت، و بعد از او تا به امروز چنین است، و همچنین گفته‌اند که عمر با درّه می‌زد و عثمان با شلاق می‌زد، و گفته‌اند عثمان ابو الدرداء را که یکی از اصحاب پیامبرص بود اذیت کرد، و دیگر چیزها و اعتراضاتی که بر عثمان می‌شود که بیشترشان دروغ هستند و واقعیت ندارند. و اینک تفصیل این اعتراضات:

اعتراض اول: دادن پُست و مقام به خویشاوندانش:

خویشاوندان عثمان که او آنها را پست و مقام داده بود چه کسانی بودند؟

خویشاوندان عثمان که اوس آنها را مقام داده بود عبارت بودند از معاویه، عبدالله بن سعد بن ابی السرح، الولید بن عقبه، سعید بن العاص و عبدالله بن عامر این پنج نفر از خویشاوندان عثمان بودند که او آنها را به عنوان والی و امیر برگماشته بود. مخالفان عثمان گمان می‌بردند که این عمل او جایی است برای اعتراض و خرده‌گیری، پس ببینیم که بقیه والیان و فرمانداران عثمان چه کسانی بودند.

ابو موسی الأشعری، القعقاع بن عمرو، جابر المزنی، حبیب بن مسلمه، عبدالرحمن بن خالد بن الولید، ابو الأعور السلمی، حکیم بن سلامه، الأشعث بن قیس، جریر بن عبدالله البجلی، عتیبه بن النهاس، مالک بن حبیب، النسیر العجلی، السائب بن الأقرع، سعید بن قیس، سلمان بن ربیعه و خنیس بن خبیش، اینها والیان و فرمانداران عثمانس بودند، و با یک نگاه کوتاه می‌بینیم که تعداد خویشاوندان عثمان که والی و فرماندار بودند از دیگران خیلی کمتر بودند، به خصوص وقتی که این را در نظر بگیریم که پیامبرص بنی امیه را بیش از دیگران امیر و فرماندار مقرر می‌کرد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: هیچ قبیله‌ای از قبایل قریش را سراغ نداریم که عاملان و فرمانداران پیامبر از آن قبیله از بنی امیه بیشتر باشند، و بیشتر عاملان و فرمانداران پیامبر از بنی امیه بودند چون آنها زیاد بودند و شرافت و ریاست در آنها بود[[105]](#footnote-105).

و والیان و کسانی از بنی امیه که پیامبرص آنان را به عنوان فرماندار و والی انتخاب کرد عبارتند از عتاب بن أسید، ابوسفیان بن حرب، خالد بن سعید، عثمان بن سعید و ابان بن سعید.

این پنج نفر از بنی امیه را پیامبرص به عنوان والی انتخاب کرد، و عثمان نیز از بنی امیه پنج نفر را به عنوان والی مقرر کرد. و همه این فرمانداران و والیان را عثمان در یک زمان مقرر نکرده بود، بلکه عثمانس الولید بن عقبه را به عنوان فرماندار مقرر کرد سپس او را عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او قرار داد، پس پنج نفر همزمان والی نبودند. و همچنین عثمان پیش از او وفاتش سعید بن العاص را معزول کرد[[106]](#footnote-106)، سپس وقتی عثمان وفات یافت از بنی امیه فقط سه نفر والی و فرماندار بودند، معاویه و عبدالله بن سعد بن ابی السرح و عبدالله بن عامر بن کریز. و عبدالله بن عامر نیز قبل از وفات عثمان از فرمانداری بیرون شد[[107]](#footnote-107).

در اینجا به یک چیز باید توجه کرد و آن اینکه عثمان، الولید بن عقبه و سعید بن العاص را از امارت کوفه عزل کرد! همان کوفه‌ای که عمر سعد بن ابی وقاص را از فرمانداری آن عزل کرد! کوفه‌ای که هرگز از هیچ والی و فرمانداری راضی نشده بود.

بنابراین عزل عثمانس این والیان را نمی‌توان عیبی برای آنها شمرد، بلکه شهری که آنها به عنوان والی آن مقرر شده بودند عیب داشت، و آیا این والیان کفایت و لیاقت خود را ثابت کردند یا نه؟ و گواهی علماء در مورد این فرماندارانی که عثمانس آنها را مقرر کرده بود بیان خواهد شد.

و علیس خویشاوندان خود را به عنوان والی و فرماندار انتخاب کرد[[108]](#footnote-108) اما هیچ کس بر او اعتراض نکرد، و ما نیز بر او اعتراض نمی‌کنیم، و اینها که بر عثمان خرده می‌گیرند که خویشاوندانش را والی قرار داده است یا شیعه هستند یا سنی.

اگر شیعه باشند به آنها می‌گوییم که علی بن ابی طالب نیز خویشاوندانش را والی و فرماندار قرار داد، پس هر دو قضیه یکسان هستند، اگر عثمان را به خاطر آن که خویشاوندانش را والی قرار داده می‌توان عیب‌جویی کرد پس اینکه علی خویشاوندانش را والی قرار داده نیز می‌تواند جایی برای اعتراض و عیب‌جویی او باشد، و اگر از این کار نمی‌توان بر علی ایراد گرفت، پس همچنین عثمان را به خاطر این کار نباید عیب‌جویی کرد، بلکه کسانی که عثمانس آنها را به عنوان والی مقرر کرد از آنان که علیس فرمانداری را به آنها سپرد بهتر بودند به استثنای عبدالله بن عباس، و اگر کسی که بر عثمانس اعتراض می‌کند سنّی باشد به او می‌گوییم تو باید از این دو چیز یکی را بگویی یکی اینکه عثمانس از روی رودرواسی آنها را به عنوان والی مقرر کرد و آنها شایستگی این مقام را نداشتند. و دوم اینکه بگویی عثمان گمان می‌برد که آنها شایستگی فرمانداری و والی بودن را دارند، و بنابراین آنها را والی قرار داد، و اصل و قاعده کلی این است که باید دربارۀ افرادی چون عثمانس گمان نیک داشت، و بعد از همه اینها به سیره و زندگی افرادی که عثمانس آنها را والی قرار داد نگاه می‌کنیم. و علماء در مورد این والیان چنین شهادت می‌دهند.

اول: معاویه بن ابی سفیان**ب**:

مسلمان‌ها همه اتفاق دارند که معاویه بن ابی سفیان از بهترین والیان بود، بلکه اهل شام او را به شدت دوست می‌داشتند، و عمر بن الخطاب او را به عنوان والی و فرماندار شام مقرر کرده بود. و عثمان فقط این را کرد که او را بر همان مقامش باقی‌گذاشت و فرمانداری‌های دیگری را به او سپرد. و معاویه در زمان پیامبر کاتب و نویسنده وحی بود، و از بهترین والیان بود و پیامبرص می‌فرماید: «بهترین حاکمان شما کسانی هستند که شما آنها را دوست می‌دارید، و آنها شما را دوست می‌دارند، و شما برای آنها دعا می‌کنید، و آنها برای شما دعا می‌کنند»[[109]](#footnote-109).

و معاویهس اینگونه بود.

دوم: عبدالله بن سعد بن ابی السرح:

او از اصحاب پیامبر خداص بود و سپس از دین خدا برگشت و مرتد شد، و بعد از آن توبه کرد و به سوی خدا بازگشت، و برگشت تا با پیامبرص بیعت کند، عثمان گفت: ای پیامبر خدا با او بیعت کن، او توبه کرده است، اما پیامبرص با او بیعت نکرد، سپس عثمان برای بار دوّم و سوّم به او گفت، آنگاه پیامبرص دستش را دراز نمود و او با پیامبر بیعت کرد[[110]](#footnote-110)، و او از آنچه بر آن بود برگشت و به سوی خدا توبه کرد. و از بهترین والیان بود و آفریقا را او فتح کرد.

و امام الذهبی در مورد او می‌گوید: او از حد فراتر نرفت و از وقتی که در سال فتح مکه مسلمان شد کاری نکرد که از او انتقاد گرفته شود، و او یکی از مردان عاقل و سخاوتمند بود[[111]](#footnote-111).

و فتوحات زیادی که در آفریقا بدست آمد توسط او انجام گرفت.

سوم: سعید بن العاص**س**:

او یکی از اصحاب برگزیده پیامبر خداص بود، امام الذهبی در مورد او می‌گوید: او امیر، شریف، سخاوتمند، بردبار، متین، دارای قاطعیت و عقل و شایسته خلافت بود[[112]](#footnote-112).

چهارم: عبدالله بن عامر بن كریز**:**

او سرزمینی کسری و خراسان را فتح کرد و دولت فارس در زمان عثمان بدست او کاملاً از بین رفت، و سجستان و کرمان و دیگر شهرها را فتح کرده و امام الذهبی در مورد او می‌گوید. او از پادشاهان بزرگ عرب و افراد دلیر و سخاوتمندشان بود[[113]](#footnote-113).

پنجم: ولید بن عقبه**س**:

نزد شعبی از جهاد حبیب بن سلمه و فتوحاتش سخن گفتند، او گفت اگر ولید و جهاد و فرمانروایی او را می‌دیدید چگونه بود.

ولید بن عقبه پنج سال فرماندار کوفه بود در خانه او به روی همه کس باز بود و هر کس که می‌خواست پیش او می‌رفت و با او سخن می‌گفت و مردم او را دوست می‌داشتند، ولی اهل کوفه چنان که گفته‌اند افراد درستی نبوده‌اند.

دو اعتراض بر ولید بن عقبه شده است.

اول اینکه می‌گویند این آیه در مورد ولید نازل شده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ ٦﴾ [الحجرات: 6].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید! اگر شخص فاسقى خبرى براى شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهى از روى نادانى آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید».

معروف است که این آیه هنگامی نازل شد که پیامبرص الولید بن عقبه را فرستاد که زکات اموال بنی المصطلق را جمع‌آوری کند وقتی که ولید به سوی آنها رفت دید که بسوی او می‌آید بنابراین ترسید و بسوی پیامبرص برگشت و گفت آنها خواستند مرا بکشند، آنگاه پیامبر خشمگین شد و خالد بن الولید را بسوی آنها فرستاد، سپس خداوند آیه نازل کرد و پیامبر را دستور داد تا تحقیق کند، و وقتی تحقیق کردند افراد قبیله بنی المصطلق گفتند ما برای جنگ بیرون نیامده بودیم، بلکه وقتی دیدیم که فرستاده پیامبر دیر کرد و نیامد زکات‌های خود را برداشته و خواستیم که خود آن را بیاوریم.

اعتراض دوم: می‌گویند که ولید در حالی که مست بود نماز صبح را خواند و بجای دو رکعت چهار رکعت خواند و به مردم گفت هنوز بیشتر بخوانم، مردم به او گفتند امروز داری اضافه می‌روی. سپس پیش عثمان رفتند و از ولید شکایت کردند و عثمان او را به مجازات شراب‌خواری شلاق زد، و در صحیح مسلم آمده که عثمان او را به مجازات شراب نوشیدن شلاق زد[[114]](#footnote-114).

پس دو اعتراض بر ولید می‌شود مورد اول نزد مفسران معروف است و امام احمد[[115]](#footnote-115) آن را با سند حسن روایت کرده است که این آیه در مورد ولید نازل شده است، اما لازم نیست که فاسق قرار داده شود، چون خداوند حکمی کلی برای همه کسانی که خبری را نقل می‌کنند ارائه داده است و اگر خداوند او را فاسق نامیده است، آیا به معنای آن است که در تمام عمر فاسق باشد؟ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٤ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٥﴾ [النور: 4-5].

«و کسانى که آنان پاکدامن را متهم مى‏کنند، سپس چهار شاهد (بر مدعاى خود) نمى‏آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید و شهادتشان را هرگز نپذیرید; و آنها همان فاسقانند. مگر کسانى که بعد از آن توبه کنند و جبران نمایند (که خداوند آنها را مى‏بخشد) زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است».

و به فرض اینکه آیه در مورد ولید نازل شده باشد آیا دروازه توبه به روی او بسته است؟!

اما اینکه او شراب نوشیده است خدا بهتر می‌داند و ما روایت صحیح مسلم را تکذیب نمی‌کنیم و او به مجازات شراب‌خواری شلاق زده شد، ولی اینکه آیا او شراب خورد، یا نه چیزی دیگر است، وقتی ولید بن عقبه والی کوفه بود دو نفر از اهل کوفه به مدینه پیش عثمانص رفتند و به او گفتند ولید را دیده‌ایم که در نماز صبح در حالی که مست بود پیش نماز ما شد، یکی گفت من او را در حالت مستی دیدم، و دیگری گفت او را دیدم که شراب استقراغ می‌کرد.

آنگاه عثمان گفت حتماً شراب نوشیده که آن را استفراغ کرد. علی و حسن بن علی و عبدالله بن جعفرش آنجا بودند، آنگاه عثمان دستور داد که ولید را شلاق بزنند و سپس او را از فرمانداری کوفه عزل کرد. اما بعضی از علماء در مورد شهادت دو گواه شک کرده‌اند، نه در صحت داستان، بله او چنان که در صحیح مسلم روایت شده شلاق خورد ولی آیا آن دو گواه راست می‌گفتند؟ برای آنکه بیشتر از این مسئله آگاه شوید به کتاب (العواصم من القواصم با تحقیق محب الدین الخطیب) مراجعه کنید او گواهی دادن آن دو گواه را معیوب قرار داده و بیان کرده آنها افراد مورد اعتمادی نبوده‌اند[[116]](#footnote-116). و اگر هم شراب خوردن ولید ثابت شود نمی‌توان بر عثمان خورده گرفت چون وقتی گواهان گواهی دادند او ولید را شلاق زد و او را عزل کرد. آیا عثمان اشتباه کرده است؟ واقعیت امر این است که او به خطاء نرفته است بلکه این فضیلت بزرگی است برای او، زیرا او خویشاوند و والی خودش را شلاق زد و عزل کرد، و با او رودرواسی ننمود، و آیا ولید بن عقبه معصوم است؟ ما در آغاز سخن گفتیم که ما مدعی نیستیم که اصحاب پیامبرص معصوم بوده‌اند، و در زمان عمر نیز چنین اتفاقی افتاد و ابن مظعون شراب نوشید و فرموده الهی را تاویل کرد آن جا که می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ إِذَا مَا ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّأَحۡسَنُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٩٣﴾ [المائدة: 93].

«بر کسانى که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‏اند، گناهى در آنچه خورده‏اند نیست; (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمى‏شوند;) اگر تقوا پیشه کنند، و ایمان بیاورند، و اعمال صالح انجام دهند; سپس تقوا پیشه کنند و ایمان آورند; سپس تقوا پیشه کنند و نیکى نمایند. و خداوند، نیکوکاران را دوست مى‏دارد».

آنگاه عمر مفهوم درست آیه را برای او بیان کرد و سپس او را عزل نمود، پس از والیان عثمان تنها کسی که می‌توان به او اعتراض کرد ولید بن عقبه است و اشتباه ولید را نمی‌توان به گردن عثمان انداخت و از او خرده گرفت، و اگر عیبی است پس بر خود ولید است.

اعتراض دوم تبعیدکردن ابوذر به ربذه: طبری و دیگران از سیف بن عمر روایت کرده‌اند که میان معاویه و عمر سخنانی رد و بدل شد، و معاویه به عثمان پیام فرستاد که ابوذر کاری کرده که مردم خراب می‌شدند و علیه ما قرار خواهند گرفت، عثمان به او گفت که ابوذر را پیش من بفرست و معاویه ابوذر را پیش عثمان فرستاد، عثمان او را سرزنش کرد و سپس ابوذر به ربذه رفت[[117]](#footnote-117).

این روایت سیف بن عمر است. پیش‌تر بیان کردیم که ما روایات صحیحی داریم که آن را می‌پذیریم و اینک روایتی که بخاری در صحیح خود درباره این مسئله ذکر کرده است را بیان می‌داریم. زید بن وهب می‌گوید از ربذه گذر کردم ناگهان ابوذر را دیدم به او گفتم چه چیز تو را بر آن داشته است که در اینجا سکونت کنی؟

ابوذر گفت در شام بودم و من و معاویه در مورد کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و انبار می‌کنند اختلاف کردیم معاویه گفت این آیه در مورد اهل کتاب نازل شده است، و من گفتم در مورد ما و آنها نازل شده است[[118]](#footnote-118).

بخاطر این از همدیگر ناراحت شدیم، و او به عثمان نامه‌ای نوشت و از من شکایت کرد که من در مورد این مسایل سخن می‌گویم و مردم را تحریک می‌کنم آن گاه عثمان به من نامه نوشت که به مدینه بیایم و من به مدینه آمدم، مردم چنان بر من هجوم آوردند که گویا اصلاً مرا ندیده بودند، این قضیه را با عثمان در میان گذاشتم، او گفت اگر می‌خواهی به گوشه‌ای برو بنابراین به اینجا آمدم و اگر غلامی حبشی را به عنوان امیر من مقرر کنند گوش می‌کنم و اطاعت می‌نمایم[[119]](#footnote-119).

بنابراین عثمان بن عفان ابوذر را به ربذه تبعید نکرد و معاویه او را با خواری و ذلت از شام به مدینه نفرستاد، و همه اینها دروغ‌هایی هستند که به آنان نسبت داده شده‌اند.

و این بود داستان ابوذر در بخاری، و ابن سعد روایت کرده است که ابوذر وقتی به ربذه رفت گفت از پیامبر خداص شنیدم که می‌گفت هرگاه ساختمان‌ها به کوه سلع رسید از مدینه بیرون برود[[120]](#footnote-120).

پس رفتن ابوذر به ربذه به فرمان پیامبرص بوده است.

و از پیامبرص روایت شده است که فرمود: خدا بر ابوذر رحم نماید او تنها می‌رود، و تنها می‌میرد، و روز قیامت تنها برانگیخته می‌شود[[121]](#footnote-121).

اعتراض سوم: می‌گویند به مروان خمس آفریقا را داد این دروغ است و از عثمان ثابت نشده که چنین کرده باشد.

اعتراض چهارم: می‌گویند نسخه‌های قرآن را سوزاند. حذیفه بن الیمان به عثمانب پیام فرستاد که مردم در خواندن قرآن به شدت دچار اختلاف شده‌اند، و بیم آن می‌رود که به قرآن کفر بورزند، و از عثمان خواست که همه مردم را بر یک قرائت جمع کند و قرآن را برای بار دوم جمع‌آوری نماید[[122]](#footnote-122).

بنابراین عثمانس دستور داد تا قرآن را دوباره جمع کنند. و نسخه‌هایی از قرآن را که عثمان آن را سوزاند قسمت‌هایی بودند که تلاوت آن منسوخ شده بود، و بعضی از اصحاب آن را نگاه داشته بودند، و در آن نسخه‌ها سوره‌ها به آن ترتیب نبودند که جبرئیل در آخرین عرضه قرآن به پیامبرص قرآن را به آن ترتیب به وی عرضه کرده بود، و در بعضی نسخه اصحاب تفسیرهایی بر قرآن نوشته بودند، بنابراین عثمان دستور داد تا آن نسخه‌های قرآن را بسوزانند، و فقط یک نسخه نوشت و در آن همۀ قرائت‌ها بودند، و قرائت‌های ثابت از پیامبرص را ملغی نکرد. و بعضی از علما گفته‌اند که او فقط یک قرائت که بر زبان قریش بود را گذاشت.

ابن العربی در مورد جمع‌آوری قرآن و سوزاندن دیگر نسخه‌ها می‌گوید: این کار نیکی و کار خوب بزرگ عثمان بود، او اختلاف را به طور قطع از بین برد و خداوند به دست او قرآن را محفوظ گرداند[[123]](#footnote-123).

پس این کار فضیلتی از فضایل عثمان و از شاهکارهای اوست، که دشمنان آن را برای او عیب شمرده و بهانه‌ای برای خرده گرفتن از او قرار داده‌اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و عين الرضا عن كل عيب كليلة |  | ولكن عين السخط تبدي المساويا |

وآن که راضی است از همه عیب‌ها چشم می‌پوشد.

و آن نادیده می‌گیرد و آن کس که ناخوشنود است بدی‌ها را آشکار می‌کند.

اعتراض پنجم: می‌گویند ابن مسعود را چنان زد که روده‌هایش پاره شد، و عمار بن یاسر را زد و پهلوهایش را شکست.

این دروغ است چون اگر روده‌ها و شکم ابن مسعود پاره می‌شد زنده نمی‌ماند، پس نه شکم ابن مسعود پاره شد و نه پهلوهای عمار شکسته شده‌اند.

اعتراض ششم: اضافه‌کردن به حریم پیامبرص، پیامبرص حریمی داشت، و فرمود: حریم، حریم خدا و پیامبر است[[124]](#footnote-124).

و عمر برای شتران صدقه منطقه خاصی را در نظر گرفت که فقط شتران بیت المال در آن چرانده می‌شوند، تا چاق شوند و مردم از آن استفاده کنند، وقتی عثمان به خلافت رسید و اموال زکات بیشتر شدند او این مرتع و حریم را گسترش داد، بنابراین بر او اعتراض کردند، و به او گفته شد حریمی که تعیین کرده‌ای آیا خداوند به تو اجازه چنین کاری را داده است یا بر خدا دروغ می‌بندی؟ عثمانس گفت: عمر قبل از من برای شتران صدقه حریمی را تعیین کرده بود، وقتی من به حکومت رسیدم شتران بیت المال و صدقه بیشتر شدند بنابراین من حریم را اضافه کردم[[125]](#footnote-125).

اعتراض هفتم: نماز را در سفر کامل خوانده است. پیامبرص و ابوبکر و عمرب در سفر دو رکعت می‌خواندند و عثمان در ابتدای خلافت خود در سفر دو رکعت خواند، و سپس نماز را در سفر کامل می‌خواند. پاسخ این است که اولاً این یک مسئله فقهی و اجتهادی است که عثمان در آن اجتهاد کرد و به خطا رفت، و چه اشکال دارد؟ اگر اشتباه کرده باشد، ابن هم اگر اشتباه کرده باشد، و آیا به خاطر این کار ریختن خون عثمان حلال است؟

و چه کسی غیر از پیامبر خداص معصوم است؟ و علاوه بر این باید گفت که علماء در مورد این مسئله با هم اختلاف دارند، و نظر بیشتر اهل علم این است که قصر و شکستن نماز در سفر یک سنت مستحب است[[126]](#footnote-126)، پس اگر عثمان کاری کرده او فقط یک امر مستحب را ترک گفته است، و کار جایزی را انجام داده است، و یا اینکه رخصت را ترک نموده، و به عزیمت عمل کرده است.

اما چرا عثمان نماز را در سفر کامل خواند؟ گفته‌اند که او به دو خاطر چنین کرد:

1. چون او در مکه ازدواج کرده بود و مکه را شهر خود می‌دانست بنابراین آن جا نماز را کامل خواند.
2. او می‌ترسید که بادیه‌نشین‌ها دچار فتنه ‌شوند و وقتی به سرزمین خود برگردند آن جا نیز نماز را شکسته بخوانند، بنابراین عثمان نماز را کامل خواند تا برایشان بیان کند که در اصل نماز چهار رکعت است، و خداوند بهتر می‌داند.

و وقتی عایشه در سفر نماز را کامل خواند به عروه گفتند: عایشه چرا در سفر نماز را کامل خواند؟ گفت: او همانند عثمان تاویل کرد، پس منظور این است که عثمان تأویل کرد[[127]](#footnote-127).

اعتراض هشتم و نهم و دهم: در جنگ بدر حاضر نشد، روز أُحد فرار کرد، و در بیعت الرضوان حضور نداشت.

پاسخ به این اعتراض در صحیح بخاری بیان شده است: عثمان بن موهب می‌گوید: مردی از اهل مصر آمد و گفت: این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند: آنها قریش هستند. گفت: بزرگ شما کیست؟ گفتند: عبدالله بن عمر، آنگاه آن مرد پیش عبدالله بن عمر آمد و گفت: ای ابن عمر من تو را از چیزی می‌پرسم پاسخ آن را به من بگو.

آیا می‌دانی که عثمان در روز أُحد فرار کرد؟ گفت: بله.

آیا می‌دانی که عثمان در جنگ بدر شرکت نداشت؟ گفت: بله.

آیا می‌دانی که عثمان در بیعت الرضوان حضور نداشت؟ گفت بله.

مصری گفت: الله اکبر، یعنی حقی که می‌خواستم ثابت شد. آنگاه عبدالله بن عمر به او گفت: بیا تا برایت توضیح دهم، درباره فرارکردن او از جنگ أُحد باید بگویم که خداوند او را بخشیده و آمرزیده است چنان که او تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوۡاْ مِنكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ إِنَّمَا ٱسۡتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ بِبَعۡضِ مَا كَسَبُواْۖ وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٞ ١٥٥﴾ [آل عمران: 155].

«آنان که در روز رویاروئی دو گروه (مسلمان و کافران در جنگ احد) فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره‌ای از آنچه کرده بودند آنان را به لغزش انداخت و خداوند ایشان را بخشید، چرا که خداوند آمرزنده و شکیبا است».

اما در شرکت نکردن او در جنگ بدر برای آن بود که دختر پیامبرص که همسر عثمان بود بیمار بود، و پیامبر به او گفت تو از همسرت پرستاری کن و پاداش فردی که در جنگ حضور دارد به تو می‌رسد و نیز سهمیه غنیمت تو هم به تو می‌رسد، بنابراین عثمان به دستور پیامبرص در جنگ شرکت نکرد و پیامبرص از غنیمت‌های به دست آمده از این جنگ به او سهمیه داد.

و اما حاضر نبودن او در بیعت الرضوان برای آن بود که کسی در مکه محترم‌تر از او نبود که پیامبرص او را به جای عثمان بفرستد[[128]](#footnote-128). و بیعت الرضوان بعد از رفتن عثمان به مکه انجام شد، و پیامبرص دست راست خود را به جای دست عثمان قرار داد و گفت این دست عثمان است.

آنگاه ابن عمر به آن مرد مصری گفت پس اینها را به خاطر بسپار و برو[[129]](#footnote-129).

اعتراض یازدهم: می‌گویند که عثمان عبیدالله بن عمر را به خاطر کشتن هرمزان قصاص نکرد. در کتابهای تاریخ معروف است که بعد از آن که ابو لؤلؤ مجوسی عمر بن الخطاب را کشت، وقتی مردم چادری بر او انداختند او خودکشی کرد[[130]](#footnote-130)، و بعد از آن عبیدالله بن عمر مردی را به نام هرمزان به قتل رساند، هرمزان مجوسی بود که مسلمان شد، وقتی به عبیدالله گفتند که چرا او را کشتی؟ گفت: سه روز قبل از کشته شدن عمر او با ابو لؤلؤ مجوسی همراه بود و خنجری که عمر با آن کشته شده است پیش آنها گذاشته بود، بنابراین عبیدالله بن عمر گمان می‌کرد که هرمزان در ارتکاب این جنایت با ابو لؤلؤ مشارکت داشته است، از این رو به سوی او رفت و او را به قتل رساند.

از سعید بن مسیب روایت است که گفت: وقتی عمر کشته شد عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: از کنار ابو لؤلؤ گذر کردم او و جفینه و هرمزان با هم در گوشی حرف می‌زدند وقتی خواستم به سوی آنها بروم بلند شدند و خنجری از میان آنها به زمین افتاد که دو سر داشت و دستۀ آن در وسط قرار داشت، پس نگاه کنید که خنجری که عمر با آن کشته شده چگونه است، وقتی عبیدالله بن عمر این سخنان عبدالرحمن بن ابی بکر را شنید. همراه با شمشیر به راه افتاد و هرمزان را فراخواند وقتی هرمزان به سوی او آمد. عبیدالله به او گفت: با من بیا تا اسبم را نگاه کنیم، آنگاه عبیدالله کمی خود را از او عقب‌تر نگاه داشت و وقتی او جلو شد عبیدالله با شمشیر او را زد، عبیدالله می‌گوید: وقتی او احساس شدت درد شمشیر اصابت شده کرد گفت: لا اله الا الله، و عبیدالله می‌گوید: جفینه را فراخواندم او از نصاراى حیره بود، وقتی شمشیر را برای او بلند کردم علامت صلیب را بر پیشانی‌اش قرار داد، سپس عبیدالله رفت و دختر کوچک ابو لؤلؤ را که ادعای اسلام می‌کرد به قتل رساند، و خواست که همه اسیرهایی که به مدینه آورده شده‌اند را به قتل برساند، آنگاه مهاجران با او مخالفت کردند و او را از این کار باز داشته و تهدیدش کردند، عبیدالله گفت: سوگند به خدا آنها و کسانی دیگر غیر از آنها را می‌کشم و با این سخن به بعضی از مهاجران اشاره کرد، آنگاه عمرو بن العاص با او حرف زد تا آن که توانست شمشیر را از دست عبیدالله بگیرد، وقتی عبیدالله شمشیر را به او داد، سعد بن ابی وقاص آمد و آنها هر یک سر یکدیگر را گرفتند سپس آنها را از هم جدا کردند، و سپس عثمان قبل از آن که با او بیعت شود آمد و با عبیدالله درگیر شد تا آن که از هم جدا شدند، و روزی که عبیدالله جفینه و هرمزان و دختر ابو لؤلؤ را کشت برای مردم روز سختی بود، و بعد از آن وقتی عثمان خلیفه شد مهاجران و انصار را فرا خواند و گفت در مورد کشتن این مردی که در دین رخنه و شکاف ایجاد کرده به من مشوره دهید، مهاجران همه اتفاق کرده و عثمان را می‌گفتند که او را به قتل برسان، اما بیشتر مردم با عبیدالله بودند و جفینه و هرمزان را نفرین می‌کردند، و می‌گفتند: شاید شما می‌خواهید پسر عمر را به دنبال او بفرستید؟ اختلاف و غوغا در این مورد زیاد شد آنگاه عمرو بن العاص به عثمان گفت: ای امیر المؤمنین این قضیه پیش از آن که تو فرمانروای مردم شوی اتفاق افتاده است پس از آنها روی گردانی کن و بگذر، آن گاه با سخنان عمرو مردم متفرق شدند و عثمان نظر او را پذیرفت و خون بهای آن دو مرد و آن دختر پرداخت شد؟[[131]](#footnote-131).

پس کشته نشدن عبیدالله به قصاص هرمزان سه توجیه دارد:

اوّل: اینکه هرمزان برای کشتن عمر با ابو لؤلؤ همدست شده بود چنان که عبدالرحمن بن ابی بکر آنها را دیده بود، و بنابراین مستحق کشتن بود چنان که عمر می‌گوید: اگر تمام اهل صنعاء برای کشتن مردی همدست شوند همه آنها را به قصاص او خواهم کشت[[132]](#footnote-132)، پس ریختن خون هرمزان جایز بوده چون او در کشتن عمر مشارکت داشته است.

دوّم: اینکه در زمان پیامبرص وقتی اسامه فردی را کشت چون تاویل کرده بود پیامبر او را قصاص نکرد، و واقعه از این قرار بود که در یکی از جنگ‌ها اسامه دید که مردی از مشرکان مسلمانان زیادی را کشت، آنگاه اسامه به سوی او رفت وقتی مشرک او را دید فرار کرد و پشت درختی پنهان شد و گفت أشهد أن لا إله إلاَّ الله، اما اسامه او را به قتل رساند، وقتی این خبر به پیامبرص رسید اسامه را فرا خواند و گفت: آیا او را بعد از آن که لا اله الا الله گفت کشتی؟ اسامه گفت: او از ترس شمشیر کلمه لا اله الا الله را گفت، پیامبرص فرمود: آیا دلش را شکافتی؟ می‌گوید: پیامبر همواره تکرار می‌کرد که آیا او را بعد از گفتن لا اله الا الله کشتی؟! تا آن که من آرزو کردم ای کاش اکنون تازه مسلمان می‌شدم[[133]](#footnote-133). و پیامبرص اسامه را قصاص نکرد چون او کارش را توجیه می‌کرد، پس همچنین عثمان عبیدالله را نکشت چون که عبیدالله کارش را توجیه و تاویل می‌کرد.

سوّم: اینکه هرمزان ولی نداشت و مقتولی که ولی نداشته باشد ولی او حاکم و پادشاه است، و عثمان به عنوان حاکم از گرفتن قصاص او صرف نظر کرد، و گفته‌اند که هرمزان فرزندی به نام قامذبان داشت و او از خون پدرش گذشت کرد[[134]](#footnote-134).

اعتراض دوازدهم: عثمان اذان دوّم روز جمعه را اضافه کرد:

پیامبرص می‌فرماید: «به سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من تمسک بجویید»[[135]](#footnote-135) و اضافه کردن اذان دوم در روز جمعه از سنت خلفای راشدین است، و تردیدی نیست که عثمان از خلفای راشدین بود و مصلحت دید که این اذان اضافه شود تا مردم متوجه شوند که وقت نماز جمعه نزدیک است، و این بعد از آن بود که شهر مدینه بزرگ شده بود، بنابراین عثمان اجتهاد کرد و اصحاب با او موافقت کردند، و این کار همچنان ادامه یافت و در زمان علی و معاویه و در دوران بنی امیه و بنی عباس کسی با آن مخالفت نکرد و تا امروز هیچ کس از مسلمین با این کار مخالفت نکرده است بنابراین به اجماع مسلمین سنت است. و در شریعت هم اصل و ریشه دارد، چنان که در صبح دو اذان گفته می‌شود و شاید عثمان این اذان را بر اذان اول صبح قیاس کرده است.

اعتراض سیزدهم: پیامبرص حَکم را تبعید کرده بود عثمان او را باز گرداند.

به این اتهام به سه صورت می‌توان پاسخ داد:

اوّل: اینکه چنین چیزی با سند صحیح ثابت نیست.

دوّم: اینکه حکم از کسانی بود که در فتح مکه مسلمان شد و او از طلقاء بود، طلقاء در مکه سکونت می‌کردند و در مدینه زندگی نکرده‌اند پس چگونه پیامبرص او را از مدینه تبعید می‌کند و حال آن که او اصلاً از اهالی مدینه نیست.

سوّم: اینکه تبعید معروف در شریعت ما نهایت آن یک سال است، و در شریعت چنین چیزی نیست که کسی را تمام عمر تبعید کنند، و چه گناهی کرده که باید تمام تبعید شود؟

بنابراین تبعید مجازاتی تعزیزی از سوی حاکم است، پس به فرض آن که پیامبرص او را تبعید کرده باشد، و او در دوران پیامبرص و در خلافت ابوبکر و عمر در تبعید باشد و سپس عثمان او را باز گرداند، عثمان بعد از چند سال او را باز گردانده است؟ بعد از بیش از پانزده سال، پس چه اشکالی دارد؟

این هم در صورتی است که داستان تبعید او صحت داشته باشد، که صحت ندارد، سپس پیامبرص شفاعت و سفارش عثمان را در مورد عبدالله بن سعد بن ابی السرح پذیرفت، و حال آن که عبدالله بن سعد مرتد شده بود و تردیدی نیست که حکم جرم بزرگتری از او مرتکب نشده بود، پس چگونه پیامبرص این را می‌بخشد و آن را نمی‌بخشد.

این‌ها اعتراضاتی بودند که بر عثمان می‌شوند که برخی چیزهای دروغی هستند و بعضی کارهای نیک او می‌باشند که زشت جلوه داده می‌شوند، و بعضی امور اجتهادی هستند که یا او درست عمل کرده و یا به خطا رفته است. و بعضی اشتباهاتی هستند که از او سر زده‌اند اما خداوند آنها را بخشیده است، و اشتباهاتی هستند که در دریای نیکی‌های او ناپدید می‌گردند.

كشته ‌شدن عثمان**س**

بعد از مطرح شدن این اعتراضات بر عثمان در سال سی و پنج هجری مردمانی از کوفه و مصر و بصره به بهانۀ حج به سوی مدینه حرکت کردند و آنها در حقیقت قصد شورش علیه عثمانس را داشتند، در مورد تعداد آنها اختلاف شده است گفته‌اند که دو هزار از اهل مصر و دو هزار از اهل کوفه و دو هزار از بصره بودند، و گفته‌اند که همه دو هزار نفر بوده‌اند، چیزهایی دیگری نیز گفته شده است ولی آمار دقیقی نیست، اما آنها از دو هزار نفر کمتر نبوده و از شش هزار نفر بیشتر نبوده‌اند.

آنها وارد مدینۀ پیامبرص شدند، و این افراد از جنگجویان قبیله‌هایشان بودند و آمده بودند تا عثمان را با تهدید یا با زور عزل کنند، بنابراین در اواخر ذی القعده خانۀ عثمانس را محاصره کردند و به او دستور دادند تا از خلافت استعفا کند، محاصره تا هیجدهم ذی حجه ادامه یافت، و در این روز عثمانس کشته شد. و گفته‌اند که محاصره چهل روز ادامه یافت و چیزهای دیگری نیز گفته شده است، اما محاصره از چهل و یک روز بیشتر نبوده است.

وقتی عثمانس در خانه‌اش محاصره شد و از خواندن نماز در مسجد باز داشته شد و بلکه حتی از رسیدن آب به او جلوگیری شد در این وقت بعضی از اصحاب پیامبرص پیش او رفتند و همه می‌خواستند از او دفاع کنند، معروف‌ترین کسانی که در خانه عثمان پیش او نشستند الحسن بن علی و الحسین بن علی و عبدالله بن الزبیر و ابو هریره و محمد بن طلحه بن عبیدالله (السجاد) و عبدالله بن عمر بودند، اینها در مقابل شورشیانی که می‌خواستند عثمانس را بکشند شمشیر کشیدند[[136]](#footnote-136).

اما عثمان به صحابه دستور داد تا جنگ نکنند، بلکه در روایت‌ها آمده که کسانی که برای دفاع از عثمان آمدند فرزندان اصحاب بودند که تعدادشان بیش از هفتصد نفر بود، اما باز هم تعداد این هفتصد نفر به تعداد شورشیانی که حداقل دو هزار نفر بودند نمی‌رسید.

عبدالله بن عامر بن ربیعه می‌گوید: من با عثمان در خانه بودم، عثمان گفت: هر کسی که حرف را می‌شنود و اطاعت می‌کند از او قاطعانه می‌خواهم که دست نگاه دارد[[137]](#footnote-137). و ابن سیرین می‌گوید: زید بن ثابت پیش عثمانس رفت و گفت: انصار دم در هستند و می‌گویند اگر می‌خواهی ما بار دوم انصار خدا باشیم در کنار تو خواهیم بود چنان که در کنار پیامبرص بودیم.

عثمان گفت: جنگ نه[[138]](#footnote-138). و ابن عمر پیش عثمان آمد، عثمان گفت: ای ابن عمر نگاه کن اینها چه می‌گویند، می‌گویند از خلافت دست بکش و خودت را به کشتن مده.

ابن عمر گفت: آیا اگر از خلافت دست بکشی همیشه در دنیا خواهی ماند؟ عثمان گفت نه. ابن عمر گفت: اگر از خلافت دست نکشی آیا جز اینکه تو را بکشند اضافه بر آن چه خواهند کرد؟ عثمان گفت: هیچی. گفت: آیا بهشت و دوزخ در اختیار اینهاست؟ عثمان گفت: نه.

عبدالله بن عمر گفت: پس به نظر من نباید لباسی را که خداوند به تو پوشانده بیرون بکشی و این سنّتی بشود، که هر گاه قومی از خلیفه یا امام خود ناراضی شوند او را عزل کنند[[139]](#footnote-139).

و عثمان به همه غلام‌هایش گفت: هرکس سلاح خود را به زمین بگذارد برای رضای خدا آزاد است. پس عثمان خودش مردم را از جنگیدن منع کرد.

عثمان را چه كس به قتل رساند؟

بعد از آن که عثمان محاصره شد، از دیوار خانه بالا رفتند و وارد خانه‌اش شده و او را در حالی که قرآن پیش روی او بود کشتند. به حسن بصری گفته شد (حسن بصری در آن دوران زندگی کرده بود چون که او از بزرگان تابعین بود) آیا در میان کسانی که عثمان را کشتند کسی از مهاجران و انصار بود؟ گفت: افراد بی‌تربیت و فاسدی از اهل مصر بودند[[140]](#footnote-140). ولی سران قاتلان عثمان معروف و شناخته شده هستند و آنها کنانه بن بشر، رومان الیمانی، و فردی به نام جبله و سودان بن حمران و مردی که از بنی سدوس که به الموت الاسود (مرگ سیاه) ملقب بود و مالک بن اشتر النخعی بودند.

اینها سران فتنه و شورشی بود که علیه عثمانس انجام گرفت. عمره بنت ارطأه می‌گوید: در سالی که عثمان کشته شد همراه با عایشه به مکه رفتم، از مدینه گذشتیم و قرآنی را دیدیم که در دامان عثمان بود و عثمان کشته شد و اولین قطره خون او روی این آیه ریخته شده بود: ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا هُمۡ فِي شِقَاقٖۖ فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ١٣٧﴾ [البقرة: 137].

«اگر آنها نیز به مانند آنچه شما ایمان آورده‏اید ایمان بیاورند، هدایت یافته‏اند; و اگر سرپیچى کنند، از حق جدا شده‏اند و خداوند، شر آنها را از تو دفع مى‏کند; و او شنونده و داناست».

عمره می‌گوید: پس هیچ کسی از آنها درست و به خوبی نمرد[[141]](#footnote-141). و محمد بن سیرین می‌گوید: کعبه را طواف می‌کردم ناگهان مردی را دیدم که می‌گفت: بار خدایا مرا ببخش و گمان نمی‌کنم که مرا ببخشی. ابن سیرین می‌گوید از او تعجب کردم و گفتم: ای بندۀ خدا از هیچ کسی نشنیده‌ام که سخنی مانند سخن تو بگوید. مرد گفت: من با خدا عهد بسته بودم اگر به عثمان دسترسی پیدا کنم او را یک سیلی بزنم، و وقتی او کشته شد و در خانه روی تابوت گذاشته شد، مردم می‌آمدند و بر او نماز می‌خواندند و او در خانه‌اش بود، من به بهانۀ اینکه می‌خواهم بر او نماز بخوانم وارد شدم، و وقتی دیدم که کسی در خانه نیست پارچه را از چهره‌اش دور کردم و او را که مرده بود یک سیلی زدم آنگاه دستم خشک شد. ابن سیرین می‌گوید: دست او را دیدم که چون چوبی خشک شده بود[[142]](#footnote-142).

چگونه عثمانس کشته شد و هیچ کس از اصحاب از او دفاع نکرد؟

علت اول این بود که عثمان خودش قاطعانه از آنها خواسته بود که برای دفاع از او با کسی نجنگند بنابراین به آنها دستور داد تا شمشیرهایشان را غلاف کنند و آنان را از جنگیدن بازداشت، و تسلیم تقدیر و فیصله الهی شد.

و این نشانگر دو چیز است:

اول شجاعت عثمان، و دوّم مهربانی او با امت محمدص، چون عثمان می‌فهمید که شورشیان بادیه‌نشین‌هایی خشن و فاسد هستند، بنابراین چنین به نظرش رسید که اگر اصحاب با اینها بجنگند فسادی پیش می‌آید که از فساد کشته شدن یک نفر بزرگتر است، و شاید سبب شود تا تعداد زیادی از اصحاب کشته شوند، و ممکن است شورشیان به ناموس مردم تجاوز کنند و اموال آنها را غارت کنند، بنابراین مصلحت را در آن دید که خودش کشته شود و کسی از اصحاب پیامبر خداص کشته نشود و حرمت مدینه پیامبر خداص هتک نگردد.

علت دوم: تعدا اصحاب خیلی کمتر از تعداد شورشیان بود، زیرا اصحاب پیامبر خداص در چهار جا بودند:

جای اول: مکه چون که موسم حج بود و افراد زیادی برای ادای مناسک حج رفته بودند و حضور نداشتند، و عثمان عبدالله بن عباس را در حج امیر قرار داده بود.

جای دوم: بیرون از مکه، بعضی از اصحاب در شهرها اقامت گزیده بودند و در کوفه و بصره و مصر و شام و دیگر شهرها زندگی می‌کردند.

جای سوم: جهاد، و بعضی از اصحاب پیامبرص در جهاد به سر می‌بردند.

جای چهارم: و کسانی از اصحاب که در مدینه بودند تعدادشان با تعداد شورشیان برابر نبود.

علت سوّم: اصحاب فرزندانشان را فرستادند تا از عثمان دفاع کنند و فکر نمی‌کردند که قضیه به کشتن خلیفه می‌انجامد بلکه آنها فکر می‌کردند فقط محاصره می‌کنند و اظهار مخالفت می‌کنند و سپس بعد از آن بر می‌گردند، اما اینکه آنها جرأت می‌کنند و عثمان را به قتل می‌رساند، بعضی از اصحاب فکر می‌کردند که کار به اینجا نمی‌رسد. و راجح‌ترین قول، قول اول است یعنی دلیل دفاع نکردن اصحاب از عثمان این بود که عثمانس آنها را از جنگیدن و شمشیر کشیدن منع کرد.

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب**س**

از سال (35) تا (40 هـ)

او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، پسر عموی پیامبرص و شوهر سیدۀ زنان عالم فاطمه دختر پیامبرص است و او پدر الحسن و الحسینب است.

مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است[[143]](#footnote-143).

کنیه‌اش ابو الحسن است و پیامبرص او را ابو تراب خواند و این را کنیه او گرداند، او در کودکی در هشت سالگی مسلمان شد[[144]](#footnote-144).

محمد بن الحنفیه (محمد بن علی بن ابی طالبب) می‌گوید: علی به خانه عثمان آمد و او کشته شده بود، بعد از آن که عثمان کشته شد علی به خانه‌اش آمد و در را به رویش بست، مردم باید خلیفه‌ای داشته باشند، و هیچکس را که از تو به خلافت سزاوارتر باشد سراغ داریم. علی به آنها گفت: مرا انتخاب نکنید، من اگر وزیر شما باشم بهتر است از آن که امیر شما باشم. مردم گفتند: نه، سوگند به خدا که کسی را که از تو به خلافت سزاوارتر باشد سراغ نداریم، علی گفت: پس وقتی اصرار می‌کنید و مرا رها نمی‌کنید بیعت با من به صورت پنهانی انجام نمی‌شود، و بلکه به مسجد می‌روم و هر کس خواست با من بیعت کند بیاید و بیعت کند. آنگاه علی به مسجد رفت و مردم با او بیعت کردند[[145]](#footnote-145).

و مهاجران و انصاری که در مدینه بودند با او بیعت نمودند، و گفته‌اند که بعضی از اصحاب مانند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و دیگران با او بیعت نکردند، و گفته‌اند که همه با او بیعت کردند، و همین معروف است، و سعد و ابن عمر و محمد مسلمه در کنار او نجنگیدند اما با او بیعت کردند.

عوف بن ابی جمیله می‌گوید: وقتی عثمان کشته شد حسن بصری در مدینه بود و من نیز پیش او بودم، ذکر اصحاب پیامبرص را به میان آوردند، ابن جوشن الغطفانی گفت: ای ابا سعید ابو موسی به خاطر پیروی کردن از علی عیب‌جویی می‌شود، حسن خشمگین شد که آثار خشم بر چهره‌اش نمایان گشت و گفت: پس از چه کسی باید پیروی کرد؟ امیر المؤمنین مظلومانه کشته شد، و مردم به سوی بهترین خود رفتند و با او بیعت کرد، پس باید از چه کسی پیروی کرد؟! و او چند بار این سخن را تکرار کرد[[146]](#footnote-146).

اهل سنت بر این اجماع دارند که بعد از عثمان بن عفان علی بن ابی طالبب از همه اصحاب بهتر و افضل است. ابن تیمیه می‌گوید: احمد بن حنبل کسی را که در مورد خلافت علی توقف کند بدعت‌گذار نامیده است، و می‌گوید چنین کسی از خر گمراه‌تر است، و به قطع رابطه با چنین فرد فرمان داد، و ابن تیمیه می‌گوید: امام احمد و هیچ امامی از ائمه اهل سنت در اینکه علی بر حق بوده است تردیدی ندارند[[147]](#footnote-147).

پس اهل سنت بر این اجماع دارند که بعد از پیامبر خدا از همه اصحاب ابوبکر و بعد از او عمر افضل است و در مورد عثمان و علی چنان که گفتیم اختلاف کرده‌اند، و جمهور اهل سنت بر این عقیده هستند که عثمان از علی افضل و برتر است، و بعد از این اتفاق کرده‌اند که علی بن ابی طالب چهارمین خلیفه بعد از عثمان از همه افضل است.

جنگ جمل سال 36 ه‍

وقتی با علی بیعت شد، طلحه و الزبیرب از علی اجازه گرفتند که به مکه بروند و علیس به آنها اجازه داد، آنها به مکه رفتند و در آن جا با ام المؤمنین عایشهل ملاقات کردند، عایشه اطلاع یافته بود که عثمانس کشته شده است، بنابراین آنها آن جا در مکه گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند انتقام خون عثمان را بگیرند. و یعلی بن منیه از بصره آمد، و عبدالله بن عامر از کوفه آمد، و در مکه با هم اتفاق کردند که انتقام خون عثمان را بگیرند.

آنها و همراهانشان از مکه به سوی بصره رهسپار شدند و می‌خواستند آن جا با قاتلان عثمان درگیر شوند، زیرا باورشان این بود که آنها در دفاع از عثمانس کوتاهی کرده‌اند، و علیس در مدینه بود، و عثمان بن حنیف از سوی علی فرماندار و والی بصره بود، وقتی آنها به بصره رسیدند عثمان بن حنیف به آنها پیام فرستاد که چه می‌خواهند؟ گفتند: به دنبال قاتلان عثمان هستیم. او گفت: صبر کنید تا علی بیاید، و به آنها اجازه ورود به بصره را نداد. سپس جبله که یکی از کسانی بود که در کشتن عثمان مشارکت ورزیده بود با هفتصد نفر به جنگ آنها رفت و آنان موفق شدند او را شکست دهند و افراد زیادی از همراهانش را کشتند، و تعداد زیادی از اهالی بصره به لشکر طلحه و زبیر و عایشهش پیوستند.

در این وقت علی از مدینه به سوی کوفه حرکت کرد، چون او خبر شده بود که در بصره جنگی میان والی بصره عثمان بن حنیف و طلحه و زبیر و عایشه و همراهانشان رخ داده است، بنابراین علیس با لشکری ده هزار نفری به جنگ طلحه و زبیر رفت، در اینجا به روشنی برای ما مشخص می‌شود که علی بن ابی طالب خودش به جنگ آنها رفت، و آنها علیه او شورش نکرده و قصدشان چنان که بدعت‌گذاران و هوادارانشان می‌گویند جنگیدن با او نبود، چون که اگر آنها می‌خواستند علیه علیس قیام کنند مستقیم به مدینه می‌رفتند و به بصره نمی‌آمدند، و علی، المقداد بن الأسود و القعقاع بن عمرو را فرستاد تا با طلحه و الزبیر حرف بزنند، آنها رفتند و مقداد و قعقاع از این طرف و از آن سو طلحه و زبیر همه با هم اتفاق کردند که با یکدیگر نجنگند، و هر گروهی دیدگاه خود را بیان کرد. نظر طلحه و زبیر این بود که رها کردن قاتلان عثمان جایز نیست، و نظر علی این بود که اکنون مصلحت نیست که قاتلان عثمان تحت پیگرد قرار بگیرند، بلکه زمان مناسب برای محاکمۀ قاتلان عثمان وقتی است که اوضاع سامان بگیرد. بنابراین در اینکه قاتلان عثمان باید کشته شوند همه اتفاق نظر داشتند و فقط در این اختلاف داشتند که چه زمانی باید کشته شوند.

و بعد از این اتفاق هر دو گروه با خیال راحت و شب خوبی را می‌گذراندند، اما قاتلان عثمان شب سختی برایشان بود چون هر دو گروه اتفاق کرده بودند که آنها را مجازات کنند، و مؤرخین امثال طبری[[148]](#footnote-148) و ابن کثیر[[149]](#footnote-149) و ابن اثیر[[150]](#footnote-150) و ابن حزم[[151]](#footnote-151) و غیره که این واقعه را در تاریخ‌های خود نوشته‌اند این مطلب را بیان کرده‌اند.

در این هنگام سبایی‌ها همه بر این اتفاق کردند که اجازه ندهند توافق آنها به جایی برسد، بنابراین به هنگام سحر وقتی آنها خواب بودند گروهی از سبائی‌ها به لشکر طلحه و زبیر حمله کردند و بعضی از افراد لشکر را به قتل رساندند و پا به فرار گذاشتند، و لشکر طلحه گمان می‌کرد که لشکر علی به آنها خیانت کرده است بنابراین وقتی صبح شد با لشکر علی درگیر شدند و لشکریان علی وقتی این عمل آنها را دیدند گمان بردند که لشکر طلحه و زبیر عهدشکنی کرده است، بنابراین درگیری‌ها میان هر دو گروه تا ظهر ادامه یافت و آنگاه آتش جنگ شعله‌ور شد.

بزرگان هر دو لشکر تلاش کردند تا جنگ را متوقف نمایند اما موفق نشدند، طلحه می‌گفت ای مردم آیا ساکت می‌شوید؟ اما آنها گوش نمی‌دادند، آنگاه طلحه گفت: وای وای بر شما پروانه‌های آتش (دمدمی مزاج) و چون مگس‌های طمع هستید[[152]](#footnote-152)، و علی آنها را منع می‌کرد اما جواب او نمی‌دادند، و عایشه کعب بن سور را با قرآن فرستاد تا جنگ را متوقف کند اما سبائی‌ها او را با تیر زدند تا اینکه او را کشتند.

چون جنگ‌ها وقتی در بگیرند و مشتعل شوند هیچ کس نمی‌تواند آن را متوقف نماید و امام بخاری اشعاری از امرؤ القیس ذکر کرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الحرب أول ما تكون فتية |  | تسعي بزينتها لكل جهول |

جنگ در آغاز چون دختر جوانی است که خود را آراسته و به سوی افراد جاهل می‌دود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حتى إذا اشتعلت وشب ضرامها |  | ولّت عجوزاً غير ذات حليل |

تا آتش آن مشتعل می‌شود و فروزان می‌گردد آنگاه چون پیرزنی می‌شود که شوهری ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمطاء ينكر لونها وتغيرت |  | مكروهة للشم والتقبيل [[153]](#footnote-153) |

موهایش سفید می‌شود و رنگش دوست داشتنی نیست و دیگر کسی دوست ندارد آن را ببوید و ببوسد.

جنگ جمل در سال سی و شش هجری رخ داد، یعنی در آغاز خلافت علیس جنگ بعد از ظهر کاملاً آغاز شد و تا اندکی قبل از غروب خورشید ادامه یافت. لشکر علی ده هزار نفر بودند، و اهل جمل پنج تا شش هزار نفر بودند، و پرچم لشکر علی به دست محمد بن علی بن ابی طالب بود و پرچم اهل جمل در دست عبدالله بن الزبیر بود.

در این روز بسیاری از مسلمین کشته شدند، و آن فتنه‌ای است که خداوند شمشیرهای ما را از آغشته شدن به خون‌هایی که آنجا ریخته شده مصون داشته است، و از خداوند مسئلت داریم که از آنها راضی باشد و آنان را بیامرزد.

طلحه و زبیر و محمد بن طلحه کشته شد، زبیر و طلحه در این جنگ شرکت نداشتند، زیرا روایت است که زبیر وقتی وارد معرکه شد علی بن ابی طالب را دید، علی به او گفت: آیا به خاطر می‌آوری که پیامبرص فرمود: که تو با من می‌جنگی و ستمگر هستی، آنگاه در همان روز زبیر برگشت و نجنگید[[154]](#footnote-154).

صحیح این است که زبیر نجنگید، اما آیا چنین سخنانی بین او و علی رد و بدل شده است؟ خدا بهتر می‌داند، چون روایت سند قوی ندارد ولی در کتاب‌های تاریخ معروف است، و بیشتر از آن این مشهور است که زبیر در جنگ مشارکت نکرد و به دست مردی به نام جرموز کشته شد. و طلحه در حالی که می‌کوشید مردم را از جنگیدن باز دارد ناگهان به صورت اتفاقی تیری به پایش اصابت کرد او در گذشته در همین جا زخمی داشت، جنگ به پایان رسید و افراد زیادی کشته شدند به خصوص افرادی زیادی در دفاع از شتر عایشه که به عنوان سنبل لشکر بود بنابراین آنها جانانه از آن دفاع می‌کردند کشته شدند، و به محض اینکه شتر از پای در آمد جنگ آرام گرفت و پایان پذیرفت و علی بن ابی طالبس پیروز شد.

حقیقت و درست این است که هیچ کسی پیروز نشد، بلکه در این جنگ اسلام و مسلمین خسارت دیدند.

وقتی جنگ پایان یافت علیس در حالی که میان کشته شدگان می‌گشت چشمش به طلحه بن عبیدالله افتاد او طلحه را بلند کرد و خاک‌های چهره‌اش را پاک کرد و گفت: برای من دشوار است که تو را می‌بینیم که زیر ستارگان آسمان آشیانه گرفته‌ای، و علیس گریه کرد و گفت: دوست دارم ای کاش بیست سال قبل از این می‌مردم[[155]](#footnote-155).

و همچنین علی محمد بن طلحه را دید، و گریه کرد، محمد بن طلحه از بس که عبادت زیاد می‌کرد به (السجّاد) ملقّب شده بود. و همه کسانی از اصحاب که در این جنگ شرکت کرده بودند بدون استثناء همه از آنچه اتفاق افتاده بود پشیمان شدند.

ابن جرموز در حالی که شمشیر زبیر را به همراه داشت پیش علی آمد و گفت: زبیر را کشتم، زبیر را کشتم، وقتی علی سخنان او را شنید گفت: این شمشیر همواره سختی‌ها را از پیامبرص دور می‌کرد، سپس گفت: قاتل پسر صفیه را به جهنم مژده بده، و علی اجازه نداد که ابن جرموز پیش او بیاید[[156]](#footnote-156).

چرا علی قاتلان عثمان را نكشت؟

علیس مصلحت را در آن می‌دید که قاتلان عثمان بعداً قصاص شوند، نه اینکه اصلاً قصاص نشوند، بنابراین او قصاص را به تاخیر انداخت، چنان که پیامبرص در واقع افک چنین کرد، و وقتی بعضی از مردم به عایشه تهمت زدند و معروف‌ترین افرادی که در مورد عایشه سخنانی گفتند حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش و مسطح بن أثاثه بود، و کسی که این سخن را بزرگ و شایعه کرد عبدالله بن ابی بن سلول بود. آنگاه پیامبرص بر منبر بالا رفت و گفت: چه کسی خیال مرا در مورد مردی راحت می‌کند که اذیت و آزار او به خانواده‌ام رسیده است؟ (یعنی عبدالله بن ابی بن سلول) آنگاه سعد بن معاذ بلند شد و گفت: من خیال تو را از او راحت می‌کنم. اگر از ما اوسی‌ها باشد، او را به قتل می‌رسانیم، و اگر از برادران خزرج ما باشد به ما دستور بده او را می‌کشیم.

آنگاه سعد بن عباده بلند شد و سخن سعد بن معاذ را رد کرد، و أسید بن حضیر بلند شد و سخن سعد بن عباده را رد کرد، و پیامبر آنها را به آرامش فرا می‌خواند[[157]](#footnote-157). و دانست که قضیه مهم است، زیرا قبل از آمدن پیامبرص به مدینه قبیله اوس و خزرج اتفاق کردند تا عبدالله بن ابی ابن سلول را به عنوان پادشاه خود انتخاب کنند. و او نزد آنها جایگاه والایی داشت و او در جنگ احد یک سوم لشکر را با خود از جنگ برگرداند، و پیامبرص عبدالله بن ابی ابن سلول را شلاق نزد چرا؟ چون مصلحت در همین بود؛ و چنین به نظرش آمد که اگر او را شلاق بزند فساد بزرگی رخ می‌دهد. و همچنین نظر علیس این بود که به تاخیر انداختن گرفتن قصاص فساد کمتری از گرفتن فوری آن دارد، چون علیس نمی‌تواند قاتلان عثمانس را به قتل برساند زیرا آنها قبیله‌‌هایی دارند که از آنان دفاع می‌کنند، و هنوز امنیت برقرار نشده و فتنه همچنان وجود داشت، و چه کسی می‌گوید که آنها هرگز با علی نمی‌جنگیدند؟ در حالی که بعد از آن او کشتند.

و به خاطر این وقتی خلافت به معاویه رسید قاتلان عثمان را نکشت، چرا؟ چون او همان فکری را می‌کرد که علی فکر می‌کرد، علی آن را یک واقعیت می‌دید، و معاویه آن را یک تئوری می‌دید، اما وقتی خلافت به معاویه رسید آن را به صورت یک واقعیت می‌دید، و معاویه بعضی از آنها را کشت ولی کسانی دیگر از قاتلان عثمان تا زمان حجاج در دوران خلافت عبدالملک بن مروان باقی ماند و تا آن که همه کشته شدند.

مهم این است که علیس نمی‌توانست آنها را بکشد، نه اینکه ضعیف بود، بلکه علی برای امت می‌ترسید.

وقتی جنگ به پایان رسید، علیس ام المؤمنین عایشهل را گرفت و با احترام به مدینه فرستاد چنان که پیامبرص او را دستور داده بود.

علی می‌گوید: پیامبر خداص به من گفت: در میان تو و عایشه مسئله‌ای رخ می‌دهد، علی گفت: پس من بدبخت‌ترین فرد هستم ای پیامبر خدا؟، گفت: نه ولی اگر چنین چیزی شد عایشه را به پناهگاهش برگردان[[158]](#footnote-158).

و علی کاری را که پیامبرص او را به انجام آن فرمان داده بود انجام داد.

معركه صفّین سال سی و هفت:

معاویه از بیعت کردن با علی امتناع ورزید و گفت تا قاتلان عثمان قصاص نشوند بیعت نخواهم کرد، وقتی علیس کار لشکر جمل را تمام کرد گفت: معاویه باید الان بیعت کند، و لشکری برای جنگیدن با معاویه آماده کرد و گفت یا بیعت کند و یا با او می‌جنگم و علی با لشکری صد هزار نفری به سوی صفین در شام حرکت کرد، وقتی معاویه خبر شد که علی برای جنگیدن با او حرکت کرده است بر منبر بالا رفت و گفت: علی همراه با اهل عراق به سوی شما می‌آید نظرتان چیست؟ مردم سرهایشان را پایین انداختند و سکوت کردند آنگاه ذو الکلاع الحمیری بلند شد و گفت: شما نظر بدهید و ما اقدام می‌کنیم، مردم همه ساکت بودند.

و علی بالای منبر رفت و بعد از حمد و ستایش خدا گفت: معاویه همراه با اهل شام به جنگ شما می‌آید نظرتان چیست؟ اهل مسجد غوغا کردند، و می‌گفتند ای امیر المؤمنین چنین است و چنان ..... نظر ما این است. چون افراد زیادی حرف می‌زدند و هیاهو زیاد بود علی سخن آنها را متوجه نشد و از منبر پایین آمد در حالی که می‌گفت: إنا لله وإنا إلیه راجعون[[159]](#footnote-159).

پس اهل شام آن گونه بودند و عراقی‌ها چنین حالتی داشتند، اهل شام اطاعت می‌کردند، و عراقی‌ها چنان که بیان شد هرج و مرج درست می‌کردند، و همین‌ها بودند که بعداً با علی جنگیدند و اوس را کشتند. خلاصه اینکه در صفر سال سی و هفت هجری علیس به صفین رسید.

آیا معاویه به خاطر خلافت با علی درگیر بود؟

ابو مسلم الخولانی می‌گوید که پیش معاویه آمدم و به او گفتم: تو با علی درگیر می‌شوی آیا تو همانند او هستی؟ معاویه گفت: نه، سوگند به خدا که می‌دانم که علی برتر و افضل است و به خلافت سزاوارتر است، ولی آیا شما نمی‌دانید که عثمان مظلومانه کشته شده است؟ و من پسر عموی او هستم و خون او را می‌خواهم، پس پیش علی بروید و به او بگویید که قاتلان عثمان را به من تحویل دهد و من امور حکومت را به او می‌سپارم، آنها پیش علی آمدند و با او سخن گفتند، علی نپذیرفت و قاتلان را تحویل نداد[[160]](#footnote-160).

بنابراین معاویه نگفت که او خلیفه است، و هرگز به خاطر خلافت با علی درگیر نشد، بنابراین وقتی با هم درگیر شدند و مسئله به تحکیم رسید و نویسنده نوشت این عهدی است که امیر المؤمنین علی با معاویه بن ابی سفیان می‌بندد، معاویه گفت: امیر المؤمنین ننویس، اگر با تو بیعت می‌کردم که تو امیر المؤمنین هستی با تو نمی‌جنگیدم، و بلکه فقط اسم من و اسم خودت را بنویس، و آنگاه معاویه رو به نویسنده کرد و گفت: اسم او را قبل از اسم من بنویس چون او فضیلت بیشتری دارد و در پذیرفتن اسلام از من پیشگام بوده است[[161]](#footnote-161).

بنابراین جنگ علی و معاویه دو خلیفه نبود، و بلکه علت آن بود که علی می‌خواست معاویه را عزل کند و معاویه عزل را نمی‌پذیرفت مگر آن که قاتلان پسر عمویش کشته می‌شدند و یا به او تحویل داده می‌شدند. پس چنان که شایع است موضوع اختلاف خلافت نبود. تعداد لشکریان علی صد هزار نفر بود و تعداد افراد معاویه هفتاد هزار نفر بودند، و در این جنگ عمار بن یاسر که در میان لشکر علی بود کشته شد و پیامبرص به عمار گفته بود: ای عمّار گروه شورشی تو را خواهند کشت[[162]](#footnote-162).

احمد بن حنبل را در مورد این حدیث پرسیدند که چه دربارۀ آن چه می‌گویی؟ گفت: در مورد آن حرفی نمی‌زنم نپرداختن به آن بهتر است، چنان که پیامبر خداص گفت: گروهی شورشی او را می‌کشند، و سکوت کرد[[163]](#footnote-163).

ابن حجر می‌گوید: جمهور اهل سنت بر این باورند که کسانی که همراه علی می‌جنگیده‌اند بر حق بوده‌اند، و کسانی که علیه علی می‌جنگیده‌اند شورشی بوده‌اند، اما اهل سنت همه بر این اتفاق دارند که از این گروه کسی مذمت نمی‌شود بلکه می‌گویند آنها اجتهاد کردند و به خطا رفتند[[164]](#footnote-164).

و می‌گوید: اهل سنت بر این اتفاق کرده‌اند که نباید کسی از اصحاب به خاطر آنچه از آنها سر زده مورد عیب‌جویی قرار بگیرند چون آنها براساس اجتهاد خود جنگیدند[[165]](#footnote-165).

و طبری در تایید مذهب حامیان علیس می‌گوید: اگر در هر اختلافی که میان مسلمین می‌افتد فرار کردن از آن و خانه‌نشین شدن لازم و واجب می‌بود، حدّی اقامه نمی‌شد و باطلی از بین نمی‌رفت و فاسقان راهی برای ارتکاب کارهای حرام می‌یافتند[[166]](#footnote-166).

گفتم: اگر قضیه واضح و روشن باشد این درست است، ولی اگر امور مشتبه و نامشخص بودند باید دوری کرد، به خاطر این بسیاری در این جنگ شرکت نکردند. پس آنچه باید بدان معتقد باشیم این است که طلحه و زبیر و عایشه و همراهانش و همچنین علی و همراهانش براساس اجتهاد خود جنگ کردند، و یک فتنه بود که رخ داد، و برای جنگ جمل آنها آمادگی نکرده بودند و نمی‌خواستند با یکدیگر بجنگند.

و ابن حزم و ابن تیمیه از جمهور نقل کرده‌اند که در این مسئله نباید سخن گفت. ابن تیمیه می‌گوید: اگر کسی بگوید علی ابتدا با آنها جنگید، به او گفته می‌شود. آنها ابتدا از اطاعت و بیعت کردن با او سرباز زدند و او را ستمگر و مشارک در ریختن خون عثمان قرار دادند و گواهی دروغ را علیه او پذیرفتند چنان در میان اهل شام شایع شده بود که علی به کشتن عثمان راضی بوده است. و به چهار دلیل این شایعه در میان شامی‌ها قوت گرفته بود:

1. نکشتن قاتلان عثمان.
2. جنگ جمل.
3. ترک گفتن علی مدینه را و سکونت گزیدن او در کوفه که اردوگاه و پناهگاه قاتلان عثمان بود.
4. افرادی که متهم به قتل عثمان بودند در لشکر علی قرار داشتند.

به خاطر این چهار چیز شامی‌ها (به خصوص افراد جاهل آنها) مشکوک شدند که علیس در کشتن عثمانس دست دارد، و در حقیقت علی هیچ مشارکتی در قتل عثمان نداشت و بلکه او قاتلان عثمان را نفرین می‌کرد، اگر گفته شود این به تنهایی جنگیدن با آنها را توجیه نمی‌کند، گفته می‌شود برای آنها جایز نبود که با علیس بجنگند چون علی توانایی کشتن قاتلان عثمان را نداشت، و اگر هم او می‌توانست قاتلان عثمان را به قتل برساند و این کار را نمی‌کرد نباید در جماعت مسلمین تفرقه ایجاد می‌شد، و از بیعت کردن با او امتناع به عمل می‌آمد، بلکه به هر حال بیعت کردن با او بیشتر به مصلحت دین و برای مسلمین سودمندتر بود.

چه كسانی از اصحاب در این جنگ‌ها شركت كردند؟

اصحابی که در جنگ‌های جمل و صفین شرکت کردند عبارتند از: علی، الزبیر، طلحه، عایشه، ابن الزبیر، الحسن، الحسین، عمار، ابن عباس، معاویه، عمرو بن العاص، قیس بن سعد، القعقاع بن عمرو، جریر بن عبدالله، خزیمه بن ثابت، ابو قتاده، ابو الهیثم بن التیهان، سهل بن سعد، جابر بن عبدالله، عبدالله بن جعفر، عدی بن حاتم، الأشعث بن قیس، جاریه بن قدامه، فضاله بن عبید و النعمان بن بشیر.

و کسانی که در این جنگ‌ها شرکت نکردند عبارتند از: سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه، اسامه بن زید، ابو هریره، زید بن ثابت، عمران بن حصین، انس بن مالک، ابوبکرة الثقفی، الأحنف بن قیس، ابو ایوب الأنصاری، ابوموسی الأشعری، ابو مسعود الأنصاری، الولید بن عقبه، سعید بن العاص، عبدالله بن عامر، عبدالله بن عمرو بن العاص، ابو برزه الأسلمی، أهبان بن صیفی و سلمه بن الأکوع و بلکه بیشتر اصحابش در این جنگ‌ها شرکت نکردند.

داستان تحكیم

جنگ صفین با تحکیم پایان یافت، قرآن‌ها را بر نیزه‌ها بلند کردند و علیس تحکیم را پذیرفت، و علی به کوفه و معاویه به شام برگشت به این شرط که تحکیم در رمضان انجام شود، و علی ابو موسی الأشعری را فرستاد و معاویه عمرو بن العاص را فرستاد. در مورد داستان تحکیم این گونه مشهور است که عمرو بن العاص و ابو موسی الأشعری اتفاق کردند که علی و معاویه را عزل کنند، بنابراین ابوموسی الأشعری بالای منبر رفت و گفت: من علی را از خلافت عزل می‌کنم چنان که این انگشترم را بیرون می‌کشم، و سپس انگشترش را از دست خود بیرون آورد، و آنگاه عمرو بن العاص بلند شد و گفت من علی را از خلافت بیرون می‌کنم چنان که ابو موسی او را بیرون کرد و معاویه را به عنوان خلیفه برقرار می‌دارم چنان که این انگشترم را برقرار می‌گذارم. در این هنگام شلوغ شد و ابو موسی ناراحت و خشمگین بیرون آمد و به مکه بازگشت و به کوفه پیش علی نرفت و عمرو بن العاص به شام برگشت[[167]](#footnote-167).

این داستان ساختگی و دروغ است، و قهرمان و سازندۀ آن ابو مخنف است، و داستان درست و صحیح این قضیه همان است که بخاری با سند صحیح روایت کرده است که: عمرو بن العاص وقتی برای تحکیم آمد با ابو موسی الأشعری ملاقات کرد و گفت: نظرت در مورد این مسئله چیست؟ ابو موسی گفت: او را از کسانی می‌بینم که پیامبرص وفات یافت در حالی که از آنها راضی بود[[168]](#footnote-168)، عمرو بن العاص گفت: پس جایگاه من و معاویه از نظر تو کجاست؟ گفت: اگر از شما کمک خواسته شود توانایی کمک کردن دارید، و اگر به شما نیازی نباشد پس همواره امر الهی از شما بی‌نیاز بوده است[[169]](#footnote-169). سپس کار تمام شد و عمرو بن العاص با این خبر پیش معاویه برگشت، و ابو موسی نزد علی بازگشت.

و بدون تردید روایت اول باطل است، به سه دلیل:

اول: سند آن ضعیف است و ابو مخنف دروغگو آن را روایت کرده است.

دوم: اینکه خلیفه مسلمین را ابوموسی الأشعری و غیره نمی‌توانند عزل کنند، چون نزد اهل سنت عزل کردن خلیفه به این سادگی نیست پس چگونه دو نفر با هم اتفاق می‌کنند که امیر المؤمنین را عزل کنند، پس این سخن درستی نیست، و آنچه در قضیه تحکیم اتفاق افتاد این بود که آنها توافق کردند که علی در کوفه بماند و خلیفه مسلمین است و معاویه به عنوان امیر شام در شام بماند و جنگ میان آنها متوقف شود.

سوم: روایت صحیح همان است که ذکر کردیم.

جنگ نهروان سال 38 ه‍

علی به کوفه بازگشت، و خوارج علیه او شورش کردند، خوارج قضیه تحکیم را نپذیرفتند و گفتند حکم و داوری فقط از آن خداست، و آنها هیاهو به راه می‌انداختند و حتی در مسجد وقتی علی را می‌دیدند بلند می‌شدند و فریاد می‌زدند حکم و داوری فقط از آن خداست، حکم و داوری فقط از آن خداست، و علیس می‌گفت: سخن حقی است که به ارادۀ باطل گفته می‌شود[[170]](#footnote-170).

سپس بعد از آن خوارج صحابی بزرگوار عبدالله بن خبّاب را کشتند و زنش را نیز به قتل رساندند و شکمش را پاره کردند و او حامله بود و در ماه آخرش بود، وقتی علی از این اتفاق با خبر شد به آنها پیام فرستاد که چه کسی این صحابی را کشته است؟ آنها پاسخ دادند که همه ما او را کشته‌ایم، آنگاه علیس با لشکری ده هزار نفری به جنگ آنها رفت و در نهروان با آنها جنگید.

امام احمد بن حنبل می‌گوید: اسحق بن عیسی الطباع به روایت از یحیی بن سلیم و او به روایت از عبدالله بن عثمان بن خیثم و او از عبیدالله بن عیاض بن عمرو القاری روایت می‌کند که گفت: پیش عایشه نشسته بودیم که عبدالله بن شداد نزد او آمد، او از عراق می‌آمد و در شب‌هایی که علی کشته شده بود در عراق بود، عایشه به او گفت: ای عبدالله بن شداد آیا در مورد آنچه از تو می‌پرسم به من راست می‌گویی؟ در مورد این قومی که علی آنها را کشته است به من خبر ده؟ گفت: چرا به تو راست نگویم! عایشه گفت: پس داستان آنها را به من بگو، گفت: وقتی علی برای معاویه نامه نوشت و دو حکم و داور تعیین کردند و داورها قضاوت کردند هشت هزار نفر از قاریان قرآن علیه علی قیام کردند و آنها در سرزمین حروراء به سمت کوفه اقامت گزیدند و به علی اعتراض کردند و گفتند: تو لباسی را که خدا به تو پوشانده بود بیرون آوردی، و اسمی را که خدا بر تو گذاشته بود را کنار زدی و در دین خدا افراد را حاکم قرار دادی و حال آن که حکم و داوری فقط از آن خدا است. وقتی علی از آنچه آنها او را به خاطر آن سرزنش می‌کردند و از او جدا شده بودند خبر شد، به منادی دستور داد تا اعلام کند که همه کسانی که حافظ قرآن هستند پیش امیر المؤمنین بیایند. وقتی خانه از قاریان قرآن پر شد مصحف بزرگی را خواست و آن را جلوی خود گذاشت و با دستش آن را می‌زد و می‌گفت ای مصحف (قرآن) با مردم حرف بزن و به آنها بگو!

مردم او را صدا زدند و گفتند: ای امیر المؤمنین تو از چه می‌پرسی؟ این مصحف ورق و دوات است! و ما در مورد آنچه برای ما روایت شده می‌گوییم! پس تو چه می‌خواهی؟

علیس گفت: این افرادی که علیه ما خروج کرده‌اند، کتاب خدا میان من و آنها قضاوت می‌کند، خداوند متعال در کتابش درباره زن و مردی می‌گوید: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ شِقَاقَ بَيۡنِهِمَا فَٱبۡعَثُواْ حَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهِۦ وَحَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهَآ إِن يُرِيدَآ إِصۡلَٰحٗا يُوَفِّقِ ٱللَّهُ بَيۡنَهُمَآۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرٗا ٣٥﴾ [النساء: 35].

«و اگر از جدایى و شکاف میان آن دو (همسر) بیم داشته باشید، یک داور از خانواده شوهر، و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید (تا به کار آنان رسیدگى کنند). اگر این دو داور، تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند به توافق آنها کمک مى‏کند; زیرا خداوند، دانا و آگاه است (و از نیات همه، با خبر است)».

پس امّت محمدص مهمتر از یک زن و مرد است. و به من اعتراض کرده‌اند که وقتی برای معاویه نامه نوشتم چنین نوشتم که علی بن ابی طالب نوشت[[171]](#footnote-171). و حال آن که سهیل بن عمرو پیش ما آمد و ما به همراه پیامبر خداص در حدیبیه بودیم وقتی که پیامبر با قومش قریش صلح کرد پیامبرص نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت: بسم الله الرحمن الرحیم ننویس، پیامبر فرمود چه بنویسیم؟ گفت: بنویس باسمک اللهم، پیامبر خداص گفت بنویس محمد رسول اللهص، سهیل گفت: اگر می‌دانستم که پیامبر خدا هستی با تو مخالفت نمی‌کردم. آنگاه پیامبر گفت بنویسید این قرارداد صلحی است بین محمد بن عبدالله و قریش. و خداوند در کتاب خود می‌فرماید: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا ٢١﴾ [الأحزاب: 21].

«مسلما براى شما در زندگى رسول خدا سرمشق نیکویى بود، براى آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد مى‏کنند».

آنگاه علیس عبدالله بن عباس را پیش آنها فرستاد و من همراه او رفتم تا آن که به وسط لشکرشان رسیدیم، ابن الکواء بلند شد و برای مرد سخنرانی کرد و گفت: ای حاملان و حافظان قرآن، این عبدالله بن عباس است، هر کس او را نمی‌شناسد من او را معرّفی می‌کنم این از کسانی است که قرآن در مورد او و قومش می‌گوید: ﴿وَقَالُوٓاْ ءَأَٰلِهَتُنَا خَيۡرٌ أَمۡ هُوَۚ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلَۢاۚ بَلۡ هُمۡ قَوۡمٌ خَصِمُونَ ٥٨﴾ [الزخرف: 58].

«و گفتند: «آیا خدایان ما بهترند یا او (مسیح)؟ (اگر معبودان ما در دوزخند، مسیح نیز در دوزخ است، چرا که معبود واقع شده)!» ولى آنها این مثل را جز از طریق جدال (و لجاج) براى تو نزدند; آنان گروهى کینه‏توز و پرخاشگرند».

پس او را به نزد یارانش برگردانید و در مورد قرآن و مفاهیم آن با او گفتگو نکنید، آنگاه سخنگویان آنها بلند شدند و گفتند ما او را از دیدگاه‌ها و برداشت‌هایمان از قرآن آگاه می‌کنیم و او ما را از نظر‌های خود آگاه کند، اگر حقی ارائه بدهد که ما آن را می‌دانیم از او پیروی می‌کنیم، و اگر باطلی ارائه بدهد و او و باطلش را نکوهش خواهیم کرد. و تا سه روز درباره کتاب خدا با عبدالله بحث و گفتگو کردند، و چهار هزار نفر از آنها توبه کرد و بازگشتند، و ابن الکواء نیز از آنها بود، و آنها توبه کرده و عبدالله آنها را به کوفه پیش علی آورد[[172]](#footnote-172).

و علی به باقیماندگان آنها پیام فرستاد و گفت: شما وضعیت ما را با مردم می‌دانید که چگونه است پس در جای خود بایستید تا امت محمدص یکپارچه شود، قرارداد ما و شما این است که خونی را به ناحق نریزید و راهزنی نکنید و بر کسی ستم روا مدارید، و اگر این کارها را بکنید همه ما با شما خواهیم جنگید، بی‌گمان خداوند خیانت‌کاران را دوست ندارد، عایشه گفت: اى ابن شداد علی آنها را کشته است، عبدالله گفت: سوگند به خدا علی به جنگ آنها نرفت تا آن که راه را بستند و خون‌ریزی کردند و اهل ذمه را کشتند، عایشه گفت: سوگند به خدا؟ گفت: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقی جز او نیست که آنها چنین کردند، عایشه گفت: این چیست که از اهل ذمه به من رسیده که از آن حرف می‌زنند و می‌گویند ذو الثدی؟ گفت: همراه با علی در میان کشته شدگان بالای سر او ایستادم علی مردم را صدا زد و گفت: آیا این را می‌شناسید؟ بیشتر می‌گفتند در مسجد بنی فلان او را دیده‌ام که نماز می‌خواند، و یکی می‌گفت در مسجد بنی فلان او را دیدم که نماز می‌خواند و دیگر اطلاعی از او نداشتند، عایشه گفت: علی وقتی بالای سر او ایستاد چه گفت؟ عبدالله گفت: از علی شنیدم که می‌گفت: خدا و پیامبرش راست گفتند، عایشه گفت: آیا غیر از این سخنی دیگر از او شنیدی که بگوید؟ گفت نه، عایشه گفت: بله خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، خداوند بر علی رحم نماید او هر چیزی شگفت انگیزی را ببیند می‌گوید خدا و پیامبرش راست گفته‌اند و سپس عراقی‌ها دروغ به او نسبت می‌دهند و سخن او را از طرف خود اضافه می‌کنند[[173]](#footnote-173).

در میان کشته شدگان ذو الثدیه بود که علی او را دید و پیامبرص چنان که در صحیح مسلم آمده فرموده بود: در زمانی که مسلمین با هم اختلاف دارند گروهی بیرون می‌آید، و همان گروه که به حق نزدیکتر است با این گروه می‌جنگد، و در حدیثی دیگر گفت که ذا الثدیه در میان آنهاست، بنابراین علی در میان کشته شدگان به دنبال او می‌گشت تا آن که او را دید و آنگاه به سجده افتاد تا شکر خدا را به جا آورد زیرا دانست که طبق قول پیامبر او بر حق است[[174]](#footnote-174).

كشته‌شدن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب**س** (سال 40هـ)

بعد از جنگ نهروان تا مدت کوتاهی نزدیک به دو سال اوضاع آرام گرفت، در این وقت سه نفر از خوارج در مکه جمع شدند و با هم عهد بستند که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص را بکشند.

و گفتند با کشتن این سه نفر خدا را راضی می‌کنیم و تصمیم گرفتند آنها را به قتل برسانند تا به گمان خود مردم را از آنها راحت کنند.

عبدالرحمن بن ملجم المرادی گفت من علی بن ابی طالب را می‌کشم، و البرک التمیمی گفت کشتن معاویه با من، و عمرو بن بکر التمیمی گفت من عمرو بن العاص را می‌کشم، و با هم اتفاق کردند که روز هفدهم رمضان به کشتن این افراد اقدام کنند.

عمرو در مصر بود، و معاویه در شام، و علی در کوفه بود، و ابن ملجم موفق شد با خنجری که یک هفته آن را زهرآلود کرده بود علی را در حالی که برای نماز صبح می‌رفت ضربه بزند، وقتی علیس ضربه خورد گفت اگر بهبودی یافتم طرف او خود من هستم، و اگر مُردم او را به قصاص من به قتل برسانید ابن ملجم گفت: سوگند به خدا که شفا نخواهی یافت زیرا من یک هفته آن خنجر را در سم گذاشته‌ام. وقتی علیس وفات یافت، دست‌های ابن ملجم را قطع کردند و چشمهایش را در آوردند و او استوار و پا برجا بود و داد و فریاد نمی‌زد، و بی‌تابی نکرد، وقتی خواستند زبانش را قطع کنند ترسید، به او گفتند: آیا الان می‌ترسی؟! گفت: می‌ترسم از آن که مدتی زنده بمانم بدون آن که در آن مدت ذکر خدا را گفته باشم.

سبحان الله!! چه گمراهی آشکاری، والعیاذ بالله، خون ولی از اولیاء خدا را می‌ریزد و سپس می‌ترسد که لحظه را بدون ذکر خدا بگذراند!

و البرک نیز در نماز صبح برای کشتن معاویه رفت و به او ضربه زد، ضربه‌ای اصابت کرد اما معاویه را نکشت و معالجه شد، ولی گفته‌اند که همین ضربه سبب شد تا او دیگر صاحب فرزند نشود.

و آن که می‌خواست عمرو بن العاص را به قتل برساند به نماز رفت اما عمرو بن العاص اسم‌های بود و برای نماز نیامده بود، بنابراین او پیش‌نمازی را که فکر می‌کرد عمرو بن العاص است به قتل رساند، و پیش‌نماز خارجه بن ابی حبیب بود، و او آمد و خارجه را در نماز ضربه زد و او را کشت، مردم او را دستگیر کردند و گفتند چه کار کردی؟ گفت: مردم را از عمرو بن العاص راحت کردم، گفتند تو عمرو را نکشته‌ای و بلکه خارجه را کشتی. گفت: می‌خواستم عمرو را بکشم اما خداوند خواست که خارجه کشته شود[[175]](#footnote-175)، آنگاه مردم او را کشتند و البرک و عبدالرحمن بن ملجم نیز کشته شدند[[176]](#footnote-176).

علت اختلاف میان اصحاب**ش**:

معروف است که طلحه و زبیر و عایشه برای گرفتن انتقام عثمانش بیرون آمدند، اما در مورد معاویه این گونه بود که علی وقتی زمام خلافت را به دست گرفت بعضی از والیان را که عثمان مقرر کرده بود عزل کرد و آنها خالد بن سعید بن العاص و معاویه بن ابی سفیان بودند، وقتی خبر به معاویه رسید که علی او را عزل کرده است معاویه نپذیرفت و گفت از سوی چه کسی عزل می‌شوم؟

گفتند از سوی علی گفت: قاتلان پسر عمویم کجا هستند؟ گفتند بیعت کن سپس قاتلان عثمان را بخواه. گفت: نه بلکه او باید ابتدا قاتلان عثمان را به من تحویل بدهد سپس با او بیعت می‌کنم. چون معاویه می‌دید که او در شام قدرت دارد و او حاضر نبود که این قدرت را که به او توانایی گرفتن انتقام از قاتلان عثمان را می‌دهد از دست بدهد، بنابراین گفت تا قاتلان عثمان کشته نشوند بیعت نمی‌کنم، و علی می‌گفت تو بیعت کن سپس در مورد قاتلان عثمان فکری می‌کنیم. پس اختلاف علی و معاویهب در این بود که بیعت مقدم باشد، یا مجازات قاتلان عثمان. نظر علی این بود که ابتدا باید او بیعت کند سپس وقتی وضعیت آرام یافت و امنیت برقرار شد در مورد قاتلان عثمان اقدام می‌کنیم، و معاویه بر عکس این می‌گفت و نظرش این بود که اولیه کاری که آنها باید انجام دهند کشتن قاتلان عثمان است و بعد از آن در مورد موضوع خلافت تصمیم بگیرند.

بنابراین معاویه و علی در اولویت‌ها اختلاف داشتند، و نظر طلحه و الزبیر همان نظر معاویه بود یعنی هر چه زودتر باید قاتلان عثمان کشته شوند، اما طلحه و الزبیر با علی بیعت کرده بودند و معاویه هنوز بیعت نکرده بود.

دیدگاه اصحاب در برابر این جنگ‌ها:

اصحاب به سه گروه تقسیم شدند:

گروه اول: طلحه و الزبیر و عایشه و معاویه، نظر این گروه این بود که باید هر چه زودتر قاتلان عثمان کشته شوند.

گروه دوم: علی و همراهانش بودند نظر اینها این بود که اولین کاری که باید انجام شود این است امر خلافت سامان داده شود و بعداً در مورد قاتلان عثمان فکر شود.

گروه سوم: که سعد، ابن عمر، ابوهریره، محمد بن مسلمه، الأحنف، اسامه، ابوبکره الثقفی و بزرگان اصحاب آن را نمایندگی می‌کردند، نظر این گروه این بود که از همه کنار بکشند و گوشه‌گیر انتخاب کنند.

علت اختلاف آن بود که قضایا قضایای مشتبهی بود و زمان هم زمان فتنه بود بنابراین کسی نتوانست متوجه مسئله شود و به وضوح به حقیقت امر پی ببرد[[177]](#footnote-177).

و حافظ ابن حجر می‌گوید: طبری با سند صحیح روایت می‌کند که الأحنف بن قیسس گفت: بعد از محاصره شدن عثمان طلحه و زبیر را دیدم و گفتم شما به من چه دستوری می‌دهید به نظر من او کشته می‌شود؟ گفتند: پیش علی برو. و بعد از کشته شدن عثمان در مکه با عایشه ملاقات کردم و گفتم: به من چه دستوری می‌دهی؟ گفت: پیش علی برو و با او همراه باش[[178]](#footnote-178).

و وقتی این اصحاب برای جنگ جمل بیرون آمدند الأحنف به آنها گفت: سوگند به خدا با شما نمی‌جنگم که ام المؤمنین همراه شماست، و با مردی نمی‌جنگم که شما مرا به بیعت کردن با او دستور دادید[[179]](#footnote-179).

و پیش‌تر گفتۀ پیامبرص را بیان کردیم که به علی گفت: ای علی بین تو و عایشه اختلافی پیش خواهد آمد با او به نرمی رفتار کن. علی گفت: پس من بدبخت‌ترین فرد هستم؟ پیامبر خداص گفت: ولی اگر چنین اتفاقی پیش آمد او را به پناهگاهش برگردان[[180]](#footnote-180).

دیدگاه اهل سنت دربارۀ عبدالرحمن بن ملجم و قاتلان عثمان و قاتلان الزبیر و قاتلان حسین و امثالشان

امام ذهبی می‌گوید: ابن ملجم از دیدگاه ما کسی است که انتظار داریم به جهنم برود، اما این هم ممکن می‌دانیم که خداوند او را ببخشد، و حکم او حکم قاتل عثمان و قاتل زبیر و قاتل طلحه و قاتل سعید بن جبیر و قاتل عمّار و قاتل خارجه و قاتل حسین[[181]](#footnote-181) است، ما از همۀ قاتلان این بزرگواران اظهار بیزاری می‌کنیم و به خاطر رضای خدا نسبت به آنها کینه می‌ورزیم. و امرشان را به خدا می‌سپاریم[[182]](#footnote-182).

در اختلاف اصحاب حق كجاست؟

پیامبرص در مورد عمّار فرمود که گروه شورشیان او را می‌کشند، و دربارۀ خوارج گفت: که اینها در زمانی قیام می‌کنند که مسلمان‌ها با هم اختلاف دارند، و همان گروهی که اینها را می‌کشد به حق نزدیک‌تر است. این دو حدیث به صراحت می‌گویند که علی نسبت به مخالفتش در جنگ جمل و صفین به حق نزدیکتر بوده است، ولی کاملاً بر حق نبوده چون که پیامبرص فرمود به حق نزدیکتر است، و نه گفت که کاملاً بر حق است.

و این توهینی به علیس نیست و بلکه این را برای آن می‌گوییم که بیان کنیم که آن کسانی که در فتنه اصلاً شرکت نکردند آنها کاملاً بر حق بودند، بنابراین اگر علی جنگ و پیکار نمی‌کرد برایش بهتر بود، و بنابراین علی وقتی طلحه را دید که کشته شده بود، گفت: کاش که بیست سال پیش مرده بودم، و بعد از جنگ صفین وقتی الحسن بن علی نزد علی آمد و با او از آنچه اتفاق افتاده بود سخن گفت، علی فرمود: سوگند به خدا گمان نمی‌کردم که کار به اینجا می‌رسد، و همه از مشارکت در این جنگ‌ها پشیمان شدند، و بنابراین پیامبرص حسن را می‌ستاید و می‌فرماید: این پسرم سرور و سردار است و امید است خداوند بوسیله او میان دو گروه از مسلمین صلح برقرار کند[[183]](#footnote-183) پس پیامبر حسن را به خاطر صلح می‌ستاید و علی را به خاطر جنگیدن با آنها ستایش نمی‌کند.

خلافت امیر المؤمنین الحسن بن علی**ب** (سال 40)

بعد از کشته شدن علیس اهل کوفه با حسن بن علی بیعت کردند، و او بعد از آن که با او بیعت شد از کوفه به سوی شام حرکت کرد چون آنها تاکنون اطاعت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالبس را نپذیرفته بودند، حسن به علی حرکت کرد و در اصل نیت و هدف او صلح بود، او جنگیدن را دوست نداشت و بلکه حسن با رفتن علی برای جنگ اهل شام مخالف بود[[184]](#footnote-184)، و از نشانه‌هایی که نشانگر این است که هدف او صلح بود این است که او قیس بن عباده را از فرماندهی عزل کرد و فرماندهی را به دست عبدالله بن عباسب سپرد[[185]](#footnote-185).

حسن بصری می‌گوید: وقتی حسن بن علی همراه با دسته‌ها به سوی معاویه حرکت کرد عمرو بن العاص به معاویه گفت: دسته‌ای را می‌بینم که تا همه کشته نشوند بر نمی‌گردند.

و حسن بصری می‌گوید از ابابکره شنیدم که می‌گفت: در حالی که پیامبرص سخنرانی می‌کرد حسن آمد، پیامبرص گفت: «این پسرم سردار است و امید است خداوند بوسیلۀ او میان دو گروه از مسلمین صلح و آشتی برقرار نماید»[[186]](#footnote-186).

و الزهری می‌گوید: معاویه به حسن نامه‌ای فرستاد و در آخر آن نوشته شده بود هر چه می‌خواهی در آن بنویس و هر چه بخواهی از آن تو است. عمرو بن العاص گفت: با او می‌جنگیم، معاویه (که از عمرو مرد بهتری بود) گفت: صبر کن ای ابا عبدالله آنها تا به اندازه افراد خود از شامی‌ها نکشند تو از آنها رهایی نمی‌یابی، و بعد از آن زندگی چه فایده‌ای دارد، و سوگند به خدا من جنگ نمی‌کنم مگر آن که ببینم که هیچ چاره‌ای جز جنگیدن نیست[[187]](#footnote-187).

و بعد از آن معاویه و حسن با هم دیدار کردند و حسن بن علیس به نفع معاویه از خلافت دست کشید و معاویه امیر المؤمنین شد و این سال را سال جماعت نامیدند، و مدّت حکومت حسن شش ماه بود.

فضائل حسن**س**

ابی‌بکره می‌گویند: پیامبر خداص بالای منبر بود و حسن در کنارش بود و ایشانص یک بار به مردم نگاه می‌کرد و یک بار به حسن می‌نگریست و می‌گفت: این پسرم سردار است و امید است خداوند بوسیلۀ او میان دو گروه از مسلیمن صلح و آشتی برقرار نماید[[188]](#footnote-188).

و اسامه بن زید می‌گوید که پیامبرص او و حسن را به آغوش می‌گرفت و می‌گفت: بار خدایا من اینها را دوست دارم، تو آنها را نیز دوست بدار[[189]](#footnote-189).

و عقبه بن الحارث می‌گوید: ابوبکرس را دیدم که حسن را به آغوش گرفته بود و می‌گفت: پدرم فدایش باد شبیه پیامبر است و با علی شباهت ندارد، و علی می‌خندید[[190]](#footnote-190).

خلافت امیر المؤمنین معاویه بن أبی سفیان**ب**

(از 41 تا 60 ه‍)

خلافت معاویه مایۀ خیر برکت برای مسلمین بود، چون که دوران هرج و مرج به پایان رسید و مسلمان‌ها آنچه را که دشمنان از دست آنها گرفته بودند بازپس گرفتند و طمع کفار قطع گردید، زیرا مسلمین همه بر یک خلیفه اتفاق کردند و قدرت خود را به بیرون معطوف داشتند، و پرچم جهاد دوباره بر افراشته شد، و فتوحات باز شروع شدند، و معاویه با مردم رفتاری خوبی داشت، و در ایام او کسی با او مخالف نبود و بلکه همه اطاعت از او را پذیرفتند (به جز گروه اندکی از خوارج) و جنگ‌های تابستانی و زمستانی در دوران او شهرت یافت.

جایگاه معاویه**س**:

از ابن المبارک دربارۀ معاویه پرسیدند او گفت: چه می‌توانم دربارۀ مردی بگویم که پیامبر خداص گفت: «سمع الله لمن حمده» و او گفت: «ربنا ولك الحمد»[[191]](#footnote-191).

و به ابن المبارک گفتند عمر بن عبدالعزیز برتر است یا معاویه؟ او گفت: خاک‌هایی که در معیت پیامبر خداص به بینی معاویه رفته است از عمر بن عبدالعزیز افضل و بهتر است[[192]](#footnote-192).

و از المعافی بن عمران پرسیدند که معاویه افضل و برتر است یا عمر بن عبدالعزیز؟ او خشمگین شد و به پرسشگر گفت: آیا مردی از اصحاب را با مردی از تابعین قرار می‌دهی، معاویه همراه و یار پیامبر و برادر خانمش و نویسنده و امین پیامبر بر وحی بوده است[[193]](#footnote-193).

و ابن ابی ملیکه می‌گوید به ابن عباس گفته شد: امیر المؤمنین معاویه یک رکعت نماز وتر می‌خواند. ابن عباس گفت: او فقیه است[[194]](#footnote-194).

مهمترین كارهایی كه در زمان معاویه انجام شد

1. کارخانه کشتی‌سازی در مصر در سال 54 ه‍ راه‌اندازی کرد.
2. جنگ قسطنطنیه سال 50 ه‍.

پیامبر خداص گفت: اولین لشکر امت من که برای جهاد وارد دریا می‌شوند بهشت برای آنان واجب گردیده است، و اولین لشکر امتم که به جنگ قیصر می‌رود خداوند آنان را بخشیده است. و بار دیگر در سال 53 ه‍ معاویه به جنگ شهر قیصر رفت و آن را محاصره کرد و محاصره تا سال 57 ه‍ ادامه یافت. و تکریت، رودوس، بنزرت، سوسه، سجستان، قهستان، سرزمین سند در زمان او فتح شدند.

1. ساختن قیروان:

از خلافت به ملوكیت:

وقتی زمام امور را معاویه به عهده گرفت خلاف به پادشاهی و ملوکیت تبدیل شد، سفینه ابو عبدالرحمن غلام پیامبر خداص می‌گوید که پیامبرص فرمود: خلافت به شیوۀ نبوّت سی سال خواهد بود، سپس خداوند پادشاهی را به هرکس بخواهد می‌دهد، سفینه می‌گوید: خلافت ابوبکر دو سال، و خلافت عمر ده سال، و خلافت عثمان دوازده سال، و خلافت علی شش سال بود[[195]](#footnote-195).

و وقتی به کتاب‌های تاریخ مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که کتاب‌های تاریخ می‌گویند که ابوبکر دو سال و سه ماه حکومت کرد، و عمر ده سال و دو ماه، و عثمان دوازده سال، و علی چهار سال و نه ماه، و حسن شش ماه حکومت کرد که مجموع آن سی سال می‌شود.

ابن کثیر می‌گوید: حسن در ربیع الاول سال چهل و یکم که سی سال بعد از وفات پیامبرص تکمیل شد از خلافت دست کشید[[196]](#footnote-196).

و ابی عبیده عامر بن الجراح می‌گوید: پیامبرص فرمود: اول دین شما نبوت، و رحمت است، سپس پادشاهی و رحمت است، سپس پادشاهی غبارآلودی است، و سپس پادشاهی و سرکشی است[[197]](#footnote-197).

و اینکه پیامبر فرمود: اول دین شما نبوت و رحمت است یعنی در آغاز پیامبرص پیشوا و رهبر مومنان است، و سپس ابوبکر و عمر و عثمان و علی و الحسن پیشوا می‌باشند، و اینکه فرمود بعد از آن پادشاهی و رحمت است یعنی زمان معاویه، و فرمود بعد از آن پادشاهی غبارآلود یعنی دورانی که خوب نیست و گویا پیامبر این دوران را مذمت کرده است، و سپس پادشاهی و سرکشی اینها بعد از حکومت معاویه در دوران پادشاهی یزید و پادشاهان بعد از یزید به جز عمر بن عبدالعزیز، مصداق پیدا می‌کنند.

معاویه تقریباً بیست سال تا سال شست هجری بر مسلمانان حکمرانی کرد، و در این دوران فتوحات و استقرار آرامش بود، و در این دوران الحسن بن علیب در سال 49 ه‍ وفات یافت.

عمیر بن اسحاق می‌گوید: من و یکی از همراهانم برای عیادت الحسن بن علی پیش او رفتیم، او به دوستم گفت: ای فلانی از من بپرس؟

گفت: من تو را از چیزی نمی‌پرسم. سپس بلند شد و به دستشویی رفت و وقتی از آن بیرون آمد گفت: گفت از من بپرس قبل از آن که فرصت پرسیدن از من را از دست بدهی، سوگند به خدا که پیش‌تر قسمتی از جگرم را استفراع کردم و آن را با تکه چوبی که همراه داشتم زیر و رو نمودم، و بارها مسموم شده‌ام ولی تاکنون به چنین سمّی مسموم نشده بودم.

او گفت: من از تو چیزی نمی‌پرسم، خداوند به تو تندرستی بدهد، سپس بیرون رفتیم و فردا پیش او آمدم و دیدم که او در حال جان دادن است، سپس حسین آمد و بالای سر او نشست و گفت: برادرم به من بگو چه کسی تو را مسموم کرده است. گفت: چرا؟

آیا او را می‌کشی؟ حسین گفت: بله.

گفت به تو چیزی نمی‌گویم، اگر آن کس مرا مسموم کرده که به او مظنون هستم، خداوند سخت‌تر از تو او را مجازات خواهد کرد، و اگر او نیست، پس سوگند به خدا اجازه نمی‌دهم که فرد بی‌گناهی در عوض من کشته شود[[198]](#footnote-198).

و گفته‌اند کسی که او را مسموم کرد همسرش جعده بنت الأشعث بود، اما این ثابت نیست.

ذهبی می‌گوید: این درست نیست، و چه کسی از آن اطلاع داشته است[[199]](#footnote-199).

و ابن کثیر می‌گوید از دیدگاه من چنین چیزی درست نیست[[200]](#footnote-200).

بیعت‌گرفتن معاویه برای یزید

در سال پنجاه و شش هجری معاویه از مردم برای یزید بیعت گرفت که بعد از او زمام حکومت را به دست بگیرد، و معاویه با این کار از روش کسانی که پیش از او بودند فراتر رفت، چون که پیامبرص جانشینی برای خود تعیین نکرد یا اینکه ابوبکر را تعیین کرد، سپس ابوبکر آمد و عمر را تعیین کرد، و سپس عمر آمد و شش نفر را بعد از خودش تعیین کرد و پسر عمویش سعید بن زید و پسرش عبدالله را از این شش نفر بیرون کرد و گفت که حق انتخاب شدن برای خلافت را ندارند، سپس عثمان آمد و کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نکرد، سپس علی آمد و کسی را تعیین نکرد و حسن بن نفع معاویه از خلافت دست کشید.

بنابراین به معاویه گفتند یا قضیه خلافت را بگذارد و کسی را تعیین نکن چنان که پیامبرص کسی را تعیین نکرد، و یا همانند ابوبکر الصدیق کسی را که از خانواده‌ات نباشد به عنوان جانشین خود تعیین کن، و یا به شیوۀ عمر شش نفر را که از خانواده‌ات نباشند برای خلافت نامزد کن تا از میان خود یکی را برگزینند، و یا اینکه بگذار مسلمان‌ها خودشان کسی را انتخاب کنند، اما معاویه نپذیرفت و یزید را بعد از خودش خلیفه قرار داد.

و شاید به خاطر آن او از شیوه‌ای که بهتر و افضل بود عدول کرد چون فکر می‌کرد که اگر بعد از خود خلافت را به شورایی محول کند بیم آن می‌رود که فتنه و شرّی به پا شود، و به نظرش چنین می‌آمد که اطاعت و قدرت و امنیت با انتخاب پسرش یزید بهتر تامین می‌شود[[201]](#footnote-201).

دیدگاه اهل و سنت و جماعت دربارۀ بیعت‌گرفتن معاویه برای یزید

اهل سنت می‌گویند که بیعت درست است، اما به خاطر دو چیز اهل سنت از این بیعت خرده گرفته‌اند:

اوّل اینکه می‌گویند این بدعتی تازه بود که معاویه پسرش یزید را بعد از خود خلیفه گرداند، پس گویا امر خلافت را بعد از آن که براساس شورا و تعیین فردی غیر از خانواده بود موروثی گرداند، بنابراین اصل کار قطع نظر از فردی که تعیین شده بود پذیرفته نشده است، و اهل سنت موروثی بودن امر خلافت را قبول ندارند.

دوم اینکه افرادی بودند که برای خلافت از یزید شایسته‌تر بودند همانند ابن عمر و ابن الزبیر و ابن عباس و حسین و افراد زیاد دیگری.

ابن العربی می‌گوید: افضل و بهتر این بود که معاویه خلافت را بعد از خود به شوری واگذار کند و فردی از خویشاوندانش را برای آن تعیین نکند، چه برسد به آن که فرزندش را خلیفه کند، و او برای پسرش بیعت گرفت و مردم با پسرش بیعت کردند و خلافت پسرش شرعاً شروع گردید[[202]](#footnote-202).

اما اهل بدعت معتقدند که امامت و خلافت فقط در علی و فرزندانش می‌باشد، بنابراین آنها تنها بیعت یزید را مورد طعن قرار نمی‌دهند، بلکه هر بیعتی که با غیر از علی و فرزندانش شده را مورد عیب‌جویی قرار می‌دهند، بنابراین آنها بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان و معاویهش را قطع نظر از اینکه با چه کسی بیعت شده قبول ندارند، زیرا آنها بر این باورند که تا قیام قیامت حکومت و امامت از آن علی و فرزندان اوست و آنها از سوی خدا تعیین شده‌اند.

آیا یزید شایسته خلافت بود یا نه؟

ابن کثیر[[203]](#footnote-203) داستان عبدالله بن مطیع و یارانش را بیان کرده که پیش محمد بن الحنفیه پسر علی بن ابی طالب و برادر پدری الحسن و الحسینش رفتند و از او خواستند که یزید را خلع کند، اما محمد الحنفیه نپذیرفت، ابن مطیع گفت: یزید بن معاویه شراب می‌نوشد و نماز نمی‌خواند. محمد گفت: من از او آنچه شما می‌گویید ندیده‌ام، و من پیش او رفته و اقامت کرده‌ام و دیدم که او به نماز پایبند است، و خیر و خوبی را در نظر می‌گیرد، و از فقه می‌پرسد، و به سنت پایبند است.

گفتند: او پیش تو تظاهر به چنین کارهایی می‌کرده است.

محمد بن الحنفیه می‌گوید: او چه ترسی از من داشت؟ یا چه امیدی داشت که چنین تصنّع کند؟ آیا آنچه درباره او می‌گویید از او دیده‌اید؟ گفتند: از دیدگاه ما واقعیت است گرچه ما ندیده‌ایم، محمد بن الحنفیه می‌گوید: خداوند کسانی را که گواهی می‌دهند از چنین شهادتی باز داشته است و سپس فرموده الهی را برای آنها خواند که می‌فرماید: ﴿وَلَا يَمۡلِكُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِٱلۡحَقِّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٨٦﴾ [الزخرف: 86].

«کسانى را که غیر از او مى‏خوانند قادر بر شفاعت نیستند; مگر آنها که شهادت به حق داده‏اند و بخوبى آگاهند».

اما فسقی که به یزید نسبت داده شده که او شراب می‌نوشید یا با میمون بازی می‌کرده است، یا کارهای زشتی که به او نسبت داده‌اند با سند صحیح ثابت نیست، و ما آن را تصدیق نمی‌کنیم، و اصل عدالت است، و ما می‌گوییم خدا آن را می‌داند، اما آنچه از روایت محمد بن الحنفیه بر می‌آید این است که او چنین کارهایی را نمی‌کرده است، و خدا حالت یزید را بهتر می‌داند، و این برای ما مهم نیست، او هر چه می‌کرده حسابش با خداست، و به فرض اینکه او فاسق بوده باشد، فاسق بودن امام شورش علیه او را توجیه نمی‌کند، چنانچه خواهد آمد.

خلافت یزید بن معاویه

(از سال 60 تا سال 64 ه‍)

در سال شصت هجری با یزید بیعت شد، و در آن وقت سن او سی و چهار سال بود، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر با او بیعت نکردند و در مدینه بودند، و وقتى از آن دو خواسته شد که با یزید بیعت کنند عبدالله بن زبیر گفت: امشب فکر می‌کنم و شما را از نظر خودم آگاه می‌نمایم، گفتند: خوب است، وقتی شب شد او شبانه از مدینه به سوی مکه فرار کرد و بیعت نکرد.

و وقتی حسین بن علی را آوردند و به او گفتند که بیعت کن: گفت: من به صورت پنهانی بیعت نمی‌کنم بلکه آشکارا در میان مردم بیعت خواهم کرد. گفتند خوب است، و وقتی شب شد او به دنبال عبدالله بن الزبیر حرکت کرد.

اهل عراق به حسین نامه می‌نویسند:

به اهل عراق خبر رسید که حسین با یزید بن معاویه بیعت نکرده است، عراقی‌ها یزید بن معاویه را نمی‌خواستند و بلکه خود معاویه را نیز نمی‌خواستند، و آنها کسی جز علی و فرزندانش را قبول نداشتند، بنابراین به حسین نامه‌هایی فرستادند و همه در نامه‌هایشان می‌گفتند: ما با تو بیعت کرده‌ایم و فقط تو را می‌خواهیم و یزید در گردن ما بیعتی ندارد، بلکه بیعت ما با تو است، نامه‌های زیادی به حسین بن علی رسید تا اینکه بیش از پانصد نامه به او فرستادند، و همه این نامه‌ها را اهل کوفه می‌فرستادند و او را به سوی خود فرا می‌خواندند.

آنگاه حسین بن علی پسر عمویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را فرستاد تا امور را در آن جا بررسی کند و حقیقت امر را بداند، وقتی مسلم بن عقیل به کوفه رسید پرس‌وجو کرد تا آن که دانست که مردم یزید را نمی‌خواهند بلکه حسین بن علی را می‌خواهند، و مسلم پیش هانئ بن عروه اقامت گزید و مردم گروه گروه و به تنهایی می‌آمدند و با مسلم بن عقیل به نمایندگی از حسین بیعت می‌کردند، و بیعت انجام شد. و النعمان بن بشیر از سوی یزید امیر کوفه بود وقتی به او خبر رسید که مسلم بن عقیل در میان آنهاست و مردم پیش او می‌آیند و برای حسین با او بیعت می‌کنند، اما نعمان آن را نشنیده می‌گرفت و به قضیه توجه نکرد، تا اینکه افرادی به شام پیش یزید رفتند و قضیه را به اطلاع او رساندند. و گفتند که مردم با مسلم بیعت می‌کنند و نعمان بن بشیر به این امر توجه نمی‌کند، آنگاه یزید دستور عزل نعمان بن بشیر را صادر کرد و عبیدالله بن زیاد را که امیر و فرمانروای بصره بود به عنوان امیر بصره و کوفه، به کوفه فرستاد تا این قضیه را حل کند، عبیدالله بن زیاد شبانه در حالی که نقاب زده بود وارد کوفه شد او وقتی از کنار مردم رد می‌شد به آنها سلام می‌کرد و آنها در جواب می‌گفتند و علیک السلام یا ابن بنت رسول الله، مردم گمان می‌بردند که او حسین است و او مخفیانه در شب نقاب زده وارد کوفه شده است.

عبیدالله بن زیاد دانست که قضیه جدی است و مردم منتظر حسین بن علی هستند، در این وقت او وارد قصر شد و سپس یکی از غلامهایش را به نام معقل فرستاد تا بررسی کند و بداند که چه کسی در رأس این کار قرار دارد، او رفت و خودش را به دروغ چنین معرفی کرد که فردی از اهالی حمص است و سه هزار دینار به همراه دارد که برای حسین آورده است، او همچنان می‌پرسید تا آن که او را به خانه هانئ بن عروه راهنمایی کردند، او وارد خانه شد، مسلم بن عقیل را دید و با او بیعت کرد و سه هزار دینار را به او داد و او چند روز پیش مسلم بن عقیل رفت و آمد می‌کرد تا آن که از وضعیت آنها کاملاً اطلاع یافت و بعد از آن پیش عبیدالله بن زیاد بازگشت و ماجرا را به اطلاع او رسانید.

خروج حسین**س** از مكه به كوفه

بعد از آن که بسیاری از مردم با مسلم بن عقیل بیعت کردند او به حسین پیام فرستاد که بیا همه چیز آماده است، آنگاه حسین بن علیب در روز هشتم ذی الحجه به سوی کوفه حرکت کرد، عبیدالله از کارهای مسلم با خبر بود و گفت: هانئ بن عروه را پیش من بیاورید، هانئ را پیش او آوردند، عبیدالله از او پرسید، مسلم بن عقیل کجاست؟ گفت: نمی‌دانم.

آنگاه عبیدالله غلامش معقل را صدا زد، او وارد شد و گفت: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: بله، پس او متوجه شد و دانست که عبیدالله بن زیاد آنها را فریب داده است، و در این وقت عبیدالله بن زیاد گفت: مسلم بن عقیل کجاست؟ او گفت: سوگند به خدا اگر زیر پاهایم باشد پاهایم را بلند نمی‌کنم، آنگاه عبیدالله بن زیاد او را زد و سپس دستور داد او را زندانی کنند.

خبر به مسلم بن عقیل رسید او به همراه چهار هزار نفر بیرون آمد و قصر عبیدالله بن زیاد را محاصره کرد و اهل کوفه همراه او بیرون آمدند، و در این دقت اشراف و سران مردم پیش عبیدالله بودند، با تطمیع سران و اشراف و ترساندن آنها از لشکر شام به آنها گفت که مردم را از حمایت کردن از مسلم باز دارید، بنابراین سران از مردم می‌خواستند که از حمایت از مسلم دست بردارند، مسلم چهار هزار نفر به همراه داشت و شعارشان یا منصور امت بود، سران قبایل و اشراف همچنان مردم را از همراهی مسلم بر حذر داشتند که اندک اندک مردم پراکنده شدند و زن‌ها می‌آمدند و فرزندانشان را با خود می‌بردند، ومردها می‌آمدند و برادرانشان را با خود می‌بردند، و امیر قبیله می‌آمد و مردم را نهی می‌کردند، تا آن که از چهار هزار نفر فقط سی نفر با مسلم باقی ماند! و هنوز خورشید غروب نکرده بود که مسلم بن عقیل تنها باقی ماند و همه مردم او را رها کردند و او تنها در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نمی‌دانست که به کجا برود، او در خانه‌ای را زد و زنی از قبیلۀ کنده که صاحب خانه بود در را باز کرد، و آب خواست، زن تعجب کرد و به او گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم و ماجرا را به اطلاع او رسانید و گفت که مردم او را رها کرده‌اند، و حسین به زود می‌آید چون او به حسین پیام فرستاده که بیاید، آن زن مسلم را در اتاق مجاور وارد کرد و نشاند، و آب و غذا برایش آورد اما فرزند آن زن رفت و عبیدالله بن زیاد را از محل اقامت مسلم بن عقیل آگاه کرد، آنگاه عبیدالله هفتاد نفر را به سوی او فرستاد و آنها او را محاصره کردند و مسلم با آنها جنگید و در نهایت وقتی به او امان دادند تسلیم شد، او را دستگیر کردند و به قصر فرمانداری که عبیدالله بن زیاد در آن بود بردند، وقتی مسلم وارد شد عبیدالله بن زیاد از او پرسید که علت قیام او چییست.

گفت: با حسین بن علی بیعت کرده‌ایم.

عبیدالله گفت: من تو را می‌کشم، مسلم گفت: مرا بگذار که وصیت کنم، گفت: خوب است وصیت کن، مسلم به اطرافش نگاه کرد و عمر بن سعد بن ابی وقاص را دید و به او گفت: تو از همه مردم از نظر خویشاوندی به من نزدیکتر هستی بیا تو را سفارش کنم، و او را به گوشه‌ای از خانه برد و به او سفارش کرد که به حسین پیام بفرستد تا برگردد، بنابراین عمر بن سعد بن ابی وقاص مردی را به سوی حسین فرستاد تا او را خبر کند که کار تمام شد و اهل کوفه او را فریب داده‌اند.

و مسلم سخن معروفش را گفت: به همراه خانواده‌ات برگرد و اهل کوفه تو را فریب ندهند، اهل کوفه به تو دروغ گفتند و به من هم دروغ گفتند و رأی و نظر فرد دروغگو اعتباری ندارد. در این وقت در روز عرفه مسلم بن عقیل کشته شد، و حسین در روز ترویه (هشتم ذی الحجه) یک روز قبل از کشته شدن مسلم بن عقیل از مکه حرکت کرده بود.

مخالفت اصحاب با خروج حسین:

بسیاری از اصحاب کوشیدند تا حسین را از خروج و رفتن به کوفه باز دارند، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمرو بن العاص، ابو سعید الخدری، عبدالله بن الزبیر و برادر حسین محمد الحنفیه، همه اینها وقتی دانستند که او می‌خواهد به کوفه برود او را منع کردند، و اینک گفته‌های بعضی از آنها ارائه می‌گردد:

1. وقتی حسین خواست به کوفه برود عبدالله بن عباس به او گفت. اگر مردم به من و تو طعنه نمی‌زدند دستم را به موی سرت چنگ می‌زدم و نمی‌گذاشتم که بروی[[204]](#footnote-204).
2. شعبی می‌گوید ابن عمر در مکه بود او را خبر کردند که حسین به سوی عراق رهسپار شده است، عبدالله بن عمر به دنبال او حرکت کرد و به فاصله سه روز از مکه به او رسید و گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: به عراق، و نامه‌هایی از عراق برای او فرستاده بودند و در آن اعلام کرده بودند که آنها با او هستند را بیرون آورد و گفت: این نامه‌هایشان است و با من بیعت کرده‌اند، (اهل عراق اوس را فریب داده بودند).

ابن عمر به او گفت: پیش آنها مرو، اما حسین نپذیرفت. آنگاه ابن عمر گفت: من حدیثی را برای تو بیان می‌کنم، جبرئیل پیش پیامبرص آمد و او را اختیار داد تا از دنیا و آخرت یکی را انتخاب کند، پیامبر آخرت را انتخاب کرد و دنیا را نخواست، و تو پاره تن پیامبر هستی، سوگند به خدا که هیچ کسی از شما به حکومت دنیا نمی‌رسد، و خداوند آن را از شما دور نداشته مگر به سبب آن چیزی که برای شما بهتر است، حسین نپذیرفت و برنگشت، آنگاه عبدالله بن عمر او را به آغوش گرفت و گریه کرد و گفت: تو را از آن که کشته شوی به خدا می‌سپارم[[205]](#footnote-205).

1. عبدالله بن الزبیر به حسین گفت: کجا می‌روی؟! پیش قومی می‌روی که پدرت را کشتند و برادرت را زخمی کردند. نرو[[206]](#footnote-206)، اما حسین نپذیرفت و رفت.
2. ابو سعید الخذری گفت: ای ابا عبدالله من خیرخواه و دلسوز تو هستم، خبر شده‌ام که گروهی از شیعیان شما در کوفه از تو خواسته‌اند که پیش آنها بروی، پیش آنها مرو، من از پدرت شنیدم که در کوفه می‌گفت: سوگند به خدا که آنها را خسته و خشمگین کرده‌ام و آنها مرا خسته و خشمگین کرده‌اند، هرگز وفادار نیستند، و هر کس که آنها بهره او باشند تیر معیوبی بهره او شده است، سوگند به خدا که تصمیم و اراده برای انجام کاری ندارند و در برابر شمشیر کوچکترین صبری ندارند[[207]](#footnote-207).
3. حسین پس از حرکت به سوی کوفه در راه فرزدق شاعر را دید، و به او گفت: از کجا می‌آیی، فرزدق گفت: از عراق می‌آیم، حسین گفت: حالت اهل عراق چگونه بود؟ گفت: دلهایشان با تو است و شمشیرهایشان با بنی امیه، اما حسین گفت می‌روم و امید به خدا[[208]](#footnote-208).

حسین بوسیله قاصدی که عمر بن سعد فرستاد از وضعیت مسلم خبر شد، بنابراین خواست که باز گردد و با فرزندان مسلم بن عقیل سخن گفت، و آنها گفتند: نه، سوگند به خدا بر نمی‌گردیم مگر آن که انتقام خون پدرمان را بگیریم، و آن گاه حسین نظر آنها را قبول کرد، عبیدالله پس از آن که خبر شد که حسین به سوی آنها می‌آید به الحرّ بن یزید التمیمی دستور داد تا با لشکری هزار نفری برود تا در راه با حسین ملاقات کند، او حرکت کرد و نزدیک قادسیه با حسین روبرو شد.

الحر به او گفت: کجا می‌روی ای فرزند دختر پیامبر خدا؟! گفت: به عراق می‌روم. گفت: من به تو می‌گویم برگرد تا خداوند مرا به گناه جنگ با تو مبتلا نکند، به همان جا که آمده‌ای برگرد، یا به شام برو که یزید آنجاست، به کوفه نیا.

اما حسین نپذیرفت، و حسین به سوی عراق می‌آمد و الحر بن یزید برایش مزاحمت ایجاد می‌کرد و او را منع می‌کرد.

حسین به او گفت: از من دور شو مادرت به عزایت بنشیند. الحر بن یزید گفت: سوگند به خدا اگر غیر از تو کسی دیگر از عرب‌ها این را می‌گفت از او و مادرش قصاص می‌کردم، ولی چه می‌توانم بگویم که مادرت بانوی زنان جهان است.

رسیدن حسین به كربلا

در این وقت حسین توقف کرد، سپس دنباله لشکر که چهار هزار نفر بودند و عمر بن سعد آنها را فرماندهی می‌کرد آمدند، و حسین در جایی بود که به آن کربلا گفته می‌شود، او پرسید که این کجاست؟ گفتند: کربلا است، گفت کرب و بلا است. وقتی لشکر عمر بن سعد رسید او با حسین سخن گفت و به او گفت که با من به عراق بیا که عبیدالله بن زیاد آنجاست، اما حسین نپذیرفت، و وقتی حسین دید که کار جدی است به عمر بن سعد گفت: من شما را در سه چیز مختار قرار می‌دهم یکی از این سه چیز را انتخاب کن، او گفت: آنها چه هستند؟ یکی اینکه مرا بگذاری تا برگردم، یا به مرزی از مرزهای اسلام بروم، و یا اینکه به شام پیش یزید بروم و دستم را در دست او بگذارم. عمر بن سعد گفت: خوب است، تو به یزید پیام بفرست و من کسی را پیش عبیدالله بن زیاد می‌فرستم، و نگاه می‌کنیم که چه خواهد شد، و آنگاه عمر بن سعد کسی را پیش عبیدالله بن زیاد فرستاد، ولی حسین کسی را پیش یزید نفرستاد، وقتی قاصد پیش عبیدالله بن زیاد آمد و او را خبر کرد که حسین می‌گوید من شما در سه چیز مختار می‌گذارم یکی را انتخاب کنید، عبیدالله بن زیاد گفت هر کدام را که حسین انتخاب کرد می‌پذیریم، مردی پیش عبیدالله بن زیاد بود که به او شمر بن ذی الجوشن می‌گفتند، او از مقرّبان و نزدیکان عبیدالله بن زیاد بود، او گفت: نه، سوگند به خدا تا آن که حکم تو را بپذیرد، بنابراین عبیدالله فریب سخن او را خورد و گفت: بله باید حکم مرا بپذیرد (یعنی به کوفه بیاید و من خودم او را به شام یا به یکی از مرزها می‌فرستم یا او را به مدینه باز می‌گردانم). آنگاه عبیدالله بن زیاد شمر بن ذی الجوشن را فرستاد و گفت برو تا او تسلیم فرمان من شود، اگر عمر بن سعد پذیرفت که خوب است، و اگر نپذیرفت پس به جای او تو فرمانده هستی.

و عبیدالله بن زیاد عمر بن سعد را با لشکری چهار هزار نفری آماده‌ کرده بود تا به ری برود و به او گفت کار حسین را تمام کن سپس به ری برو، و عبیدالله به او وعده داده بود که فرمانداری ری را به او واگذار کند، پس شمر بن ذی الجوشن به سویی که حسین بن علی و الحر بن یزید و عمر بن سعد در آن جا بودند حرکت کرد، وقتی به حسین خبر دادند که او باید تسلیم حکم و دستور عبیدالله بن زیاد شود نپذیرفت و گفت: نه! سوگند به خدا هرگز تسلیم حکم و فرمان عبیدالله بن زیاد نخواهد شد.

همراهان حسین هفتاد و دو اسب سوار بودند، و لشکر کوفه پنج هزار نفر بودند و وقتی هر دو گروه رو در روی هم قرار گرفتند حسین به لشکر ابن زیاد گفت: به خودتان بازگردید و خویشتن را مورد بازخواست قرار دهید، آیا برای شما شایسته است که با فردی چون من بجنگید؟ و حال آن که من پسر دختر پیامبر شما هستم و غیر از من روی زمین پسر دختر پیامبر دیگری نیست، و پیامبر به من و برادرم گفته است: «این دو سرداران جوانان اهل بهشت هستند»[[209]](#footnote-209).

و حسین همچنان آنها را تشویق می‌کرد که عبیدالله بن زیاد را ترک کنند و به او بپیوندند بنابراین سی نفر از آنها به حسین پیوست، که یکی از این سی نفر الحر بن یزید التمیمی فرمانده پیشقراولان لشکر ابن زیاد بود. به الحر بن یزید گفتند تو با ما آمدی در حالی که فرمانده پیشقراولان بودی و اکنون به سوی حسین می‌روی؟! گفت: وای بر شما سوگند به خدا باید از جهنم و بهشت یکی را انتخاب کنم، و سوگند به خدا که هیچ چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم گرچه قطعه قطعه شوم یا سوزانده شوم. بعد از آن امام حسین نماز ظهر و عصر روز پنجشنبه را خواند و هم لشکر بن زیاد پشت سر او نماز گذاردند. و هم یاران خودش، و او به آنها گفته بود که یک امام از شما باشد و یک امام از ما. گفتند نه، بلکه ما پشت سر تو نماز می‌خوانیم، بنابراین نماز ظهر و عصر را پشت سر او خواندند، نزدیک غروب آنها همراه با اسب‌هایشان به سوی حسین پیش آمدند، حسین وقتی آنها را دید گفت: این چیست؟! گفتند: آنها جلو آمده‌اند، گفت: نزد آنها بروید و به آنها بگویید که چه می‌خواهند؟ پس بیست اسب سوار که یکی از آنها برادر حسین العباس بن علی بن ابی طالب بود به سوی آنها رفتند و با آنها حرف زدند و از آنها پرسیدند که چه می‌خواهند؟ گفتند یا تسلیم شود و حکم عبیدالله بن زیاد را بپذیرد و یا اینکه با او می‌جنگیم. گفتند: ما می‌رویم و ابا عبدالله را خبر می‌کنیم، بنابراین به سوی حسینس برگشتند و او را خبر کردند، حسین گفت: به آنها بگویید امشب به ما فرصت دهید فردا شما را خبر می‌کنیم تا من امشب با پروردگارم مناجات کنم و نماز بخوانم زیرا دوست دارم برای پروردگارم نماز بخوانم، و حسین و یارانش آن شب را با دعا و نماز استغفار سپری کردند.

واقعه الطف سال 61 ه‍

در صبح روز جمعه وقتی حسین گفت که تسلیم ابن زیاد نمی‌شوم جنگ میان هر دو گروه در گرفت، جنگ، جنگ نابرابری بود و یاران حسین دیدند که نمی‌توانند با این لشکر بزرگ بجنگند بنابراین تنها هدفشان این بود که مانع از رسیدن دشمن به حسین شوند و از او دفاع کنند و یکی پس از دیگری در دفاع از حسین کشته می‌شدند تا اینکه همه کشته شدند و کسی جز خود حسین بن علیب باقی نماند.

بعد از آن تا مدتی طولانی کسی به حسین نزدیک نمی‌شد تا او بر گردد و هیچ کس نمی‌خواست که دستش با خون حسینس آلوده شود، و وضعیت چنان ادامه یافت تا آن که شمر بن ذی الجوشن آمد و فریاد زد وای بر شما مادرانتان به عزایتان بنشینند او را محاصره کنید و او را بکشید، آنگاه آمدند و حسین را محاصره کردند او چون شیر درنده در میان آنها این سو و آن سو شمشیر می‌زد تا اینکه افرادی از آنها را کشت، اما تعداد زیاد بر شجاعت غالب می‌آید. و شمر بن ذی الجوشن فریاد زد وای بر شما منتظر چه چیزی هستید؟!

جلو بروید. آنگاه آنها به سوی حسین رفتند و اوس را کشتند، و کسی که حسین را کشت و سرش را از تنش جدا کرد سنان بن انس النخعی بود، و گفته‌اند که شمر بن ذی الجوشن - قبحه الله - او را کشت. بعد از کشته شدن حسین سر او را به کوفه پیش عبیدالله بن زیاد بردند، وقتی سرش را پیش عبیدالله بن زیاد آوردند او سرش را می‌زد و چوبی که همراه داشت را به دهان حسین وارد می‌کرد و می‌گفت: گر چه بهترین دهان است. انس بن مالک آن جا نشسته بود بلند شد و گفت: سوگند به خدا تو را رسوا می‌کنم، پیامبر خدا را دیده‌ام که همین جایی از دهان حسین که تو چوب در آن داخل می‌کنی را بوسیده است[[210]](#footnote-210).

ابراهیم النخعیس می‌گوید: اگر من از قاتلان حسین می‌بودم و سپس به بهشت می‌رفتم از نگاه کردن به چهره پیامبر خداص شرمم می‌آمد[[211]](#footnote-211).

چه كسانی در آن جا با حسین كشته شدند؟

بسیاری از اهل بیت همراه حسین کشته شدند، از جمله کسانی که در این جنگ در کنار حسین کشته شدند، از فرزندان علی بن ابی طالب خود حسین و جعفر و عباس و ابوبکر و محمد و عثمان کشته شدند.

و از فرزندان حسین، عبدالله و علی الأکبر (او علی زین العابدین نیست) چون او علی الأکبر و علی الأصغر داشت.

و از فرزندان حسن، عبدالله و قاسم و ابوبکر کشته شدند.

و از فرزندان عقیل، جعفر و عبدالله و عبدالرحمن و عبدالله بن مسلم بن عقیل در کربلا کشته شدند و مسلم بن عقیل خودش در کوفه کشته شد.

و از فرزندان عبدالله بن جعفر، عون و محمد کشته شدند[[212]](#footnote-212).

هیجده نفر که همه از اهل بیت پیامبر خداص بودند در این جنگ نابرابر کشته شدند.

و تعجب اینجاست که ابوبکر بن علی و عثمان بن علی و ابوبکر بن حسن در این جنگ در دفاع از حسین کشته شده‌اند، اما اهل بدعت از آنها یادی نمی‌کنند و وقتی به نوارهایشان گوش می‌کنیم و کتابهایی که در مورد کشته شدن حسینس تالیف کرده‌اند را می‌خوانیم یادی از این شهدا نشده است و حتی آنها نمی‌گویند که علی بن ابی طالب اسم فرزندانش را ابوبکر و عمر و عثمان گذاشته است و هیچ گاه حاضر نیستند که بگویند که حسن اسم فرزندش را ابوبکر گذاشته است، و این چیز بسیار عجیبی است.

ام سلمه می‌گوید: جبرئیل پیش پیامبرص بود و حسین پیش من بود و گریه کرد من او را گذاشتم و او نزد پیامبر رفت و به پیامبرص نزدیک شد جبرئیل گفت: ای محمد آیا او را دوست می‌داری؟ فرمود: بله گفت: امت تو او را خواهند کشت و اگر می‌خواهی خاک زمینی که او در آن کشته می‌شود را به تو نشان می‌دهم و آنگاه جبرئیل آن سرزمین را به او نشان داد که سرزمینی به نام کربلا بود»[[213]](#footnote-213).

و ام سلمه می‌گوید: وقتی حسین کشته شد صدای جن‌ها را می‌شنیدم که برای او گریه می‌کردند[[214]](#footnote-214).

اما آنچه روایت شد که از آسمان خون می‌بارید، و روی دیوارها خون بود، و هر سنگی را که بلند می‌کردند زیر آن خون بود، و هر گوسفندی را که سر می‌بریدند همه آن خون می‌شد، اینها همه دروغ و خرافات هستند و سند صحیحی ندارند که به پیامبر یا به کسانی که در دوران واقعه کربلای زیسته‌اند برسد، و حتی سند ضعیفی هم ندارند، بلکه دروغ‌هایی هستند که برای تحریک عواطف و احساسات گفته می‌شوند. و یا با سندهای منقطعی از کسانی روایت شده‌اند که در زمان آن واقعه نبوده‌اند.

ابی رجاء العطاردی می‌گوید: همسایه‌ای از قبیلۀ بلهجین داشتیم او به کوفه آمد و گفت: درباره این فاسق، و فرزند فاسق چه می‌گویید (منظورش حسین بن علی بود که او را فاسق فرزند فاسق می‌خواند) العطاردی می‌گوید آنگاه خداوند دو ستاره از آسمان بر او زد و چشمهایش کور شدند[[215]](#footnote-215).

و ابن عباس می‌گوید: پیامبرص را در خواب دیدم که به هنگام ظهر موهایش ژولیده و غبار آلود بود و شیشه‌ای به همراه داشت که در آن خون بود که او آن را جمع‌آوری می‌کرد، گفتم ای پیامبر خدا این چیست؟ گفت: خون حسین و یارانش است از اول روز به دنبال آن هستم. عمار راوی حدیث می‌گوید: ما آن را به خاطر داشتیم و دیدیم که او در همان روز کشته شد...[[216]](#footnote-216).

و پیامبرص می‌گوید: هر کس مرا در خواب ببیند به راستی که مرا دیده است[[217]](#footnote-217). و ابن عباس از همه مردم بهتر پیامبرص را می‌شناخت.

و اینگونه الحسین بن علیب کشته شد، و کسی که فرمان قتل او را داد عبیدالله بن زیاد بود اما بعد از مدت کوتاهی کشته شد، او را المختار بن ابی عبید به انتقام حسین کشت، مختار از کسانی بود که از حمایت کردن مسلم بن عقیل دست بر داشتند، بنابراین اهل کوفه می‌خواستند ابتدا از خودشان انتقام بگیرند چون آنها مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند تا آن که او کشته شد و هیچ کس از آنها کاری نکرد و بعد وقتی حسین آمد هیچ کس از اهل کوفه از او دفاع نکرد به جز الحر بن یزید و کسانی که با او بودند، اما اهل کوفه حسین را تنها گذاشتند و بنابراین آنها را می‌بینی که بر سر و سینه خود می‌زنند تا گناهی را که پدرانشان مرتکب شده‌اند به گمان خود پاک کنند[[218]](#footnote-218).

عماره بن عمیر می‌گوید: وقتی سر عبیدالله بن زیاد و یارانش را آوردند، سرها را در مسجد ردیف گذاشتند، می‌گوید من به سوی آنها رفتم دیدم که می‌گویند: آمد، آمد، ناگهان دیدم که ماری در میان سرها رفت تا آن که وارد بینی عبیدالله بن زیاد شد و اندکی آن جا ماند سپس بیرون رفت و پنهان شد، سپس دوباره گفتند آمد آمد و آن مار آمد و همان کار را دوباره یا سه بار انجام داد[[219]](#footnote-219).

و این انتقام خدا از مردی بود که نقش بزرگی در کشتن حسین بن علیب داشت.

حكم خروج حسین؟

خروج حسینس هیچ منفعت دینی و دنیوی نداشت، به خاطر این بزرگان اصحاب در آن وقت او را از رفتن به کوفه نهی کردند، و این رفتن سبب شد تا آن ستمگران و سرکشان به نوه پیامبرص حمله کنند و او را مظلومانه به شهادت رساندند، و اگر او در شهر خودش می‌نشست و بیرون نمی‌رفت چنان فسادی رخ نمی‌داد و او کشته نمی‌شد. اما آنچه خداوند مقدّر کرده باشد رخ می‌دهد گرچه مردم نخواهند. و کشته شدن حسین، از کشته شدن پیامبران چیز بزرگتر و بالاتری نیست، سر یحیی بن زکریا صلوات الله و سلام علیه به عنوان مهریه و پیشکش زن زناکاری تقدیم شد، و زکریا را کشتند، و خواستند موسی را به قتل برسانند، و خواستند عیسی را بکشند و پیامبرانی دیگر کشته شده‌اند، و همچنین عمر و عثمان و علی کشته شده‌اند و اینها همه از حسینس افضل و برتر بوده‌اند، بنابراین جایز نیست که انسان وقتی کشته شدن حسین را یادآوری می‌کند به سر و صورت خود بزند و گریبانش را پاره کند، بلکه از همه این چیزها نهی شده است و پیامبرص می‌فرماید: «هرکس به صورت بزند و گریبانش را پاره کند از ما نیست»[[220]](#footnote-220).

و ایشانص فرمود: «من از زنی که فریاد می‌زند و آن که مویش را می‌تراشد و آن که گریبانش را چاک می‌کند بیزار هستم»[[221]](#footnote-221).

و فرمود: «نوحه‌خوان اگر توبه نکند روز قیامت در حالی حشر می‌شود که جامعه و شلواری از قیر بر تن خواهد داشت»[[222]](#footnote-222).

بنابراین هرگاه چنین مصیبت‌هایی پیش می‌آید مسلمان همان چیزی را بگوید که خداوند متعال فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٞ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ١٥٦﴾ [البقره: 156].

«آنها که هرگاه مصیبتى به ایشان مى‏رسد، مى‏گویند: ما از آن خدائیم; و به سوى او بازمى‏گردیم!».

موضع مردم دربارة قتل حسین

مردم درباره قتل حسین سه گروه هستند گروه:

گروه اول: نظرشان این است که حسین علیه امام شورش کرد و می‌خواست مسلمین را متفرق کند، بنابراین حق او بوده که کشته شود، و می‌گویند پیامبر خداص فرموده است: «وقتی شما همه بر یک نفر اتفاق کرده بودید و کسى پیش شما آمد و خواست جماعت شما را متفرق کند او را بکشید هرکس که باشد»[[223]](#footnote-223). و حسین می‌خواست جماعت مسلمین را متفرق کند و پیامبر فرموده چنین کسی هرکس که بود او را بکشید، بنابراین کشتن او کار درستی بوده است، این قول و دیدگاه ناصبی‌ها است، آنهایی که نسبت به حسین بن علیس و عن ابیه دشمنی می‌ورزند.

گروه دوم: می‌گویند حسین امام بود و اطاعت از او واجب بود بنابراین باید زمام امور به او سپرده شد.

گروه سوم: این گروه اهل سنت و جماعت هستند اینها معتقدند که حسین مظلومانه به شهادت رسیده است، و او حاکم و امام نبود، و او شورشی نبود، بلکه او مظلومانه به شهادت رسید چنان که پیامبرص فرمود: حسن و حسین سرداران جوانان بهشت هستند[[224]](#footnote-224). زیرا حسین می‌خواست برگردد یا به شام پیش یزید برود اما آنها به او اجازه ندادند و گفتند باید او را اسیر کنند و پیش ابن زیاد ببرند.

یزید و قتل حسین:

یزید دستی در کشتن حسین نداشت، نمی‌خواهم از یزید دفاع کنم و بلکه حقیقت را می‌گویم و از آن دفاع می‌کنم. یزید عبیدالله بن زیاد را فرستاد تا نگذارد که حسین به کوفه برسد و او را به کشتن حسین دستور نداد، بلکه خود حسین نسبت به یزید گمان نیک داشت و گفت مرا بگذارید که پیش یزید می‌روم و دستم را در دست او می‌گذارم.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: به اتفاق اهل نقل یزید به کشتن حسین دستور نداد و بلکه به ابن زیاد نوشت که به حسین اجازه ندهد که بر عراق فرمانروایی کند، و وقتی یزید از کشته شدن حسین خبر شد از این چیز دردمند و ناراحت شد و در خانه‌اش گریه کرد و زنان آنها را اسیر نکرد بلکه اهل بیت حسین را گرامی داشت و آنها را به شهرشان باز گرداند، اما روایاتی که در کتاب‌های اهل بدعت آمد که زنان اهل بیت پیامبر خداص توهین شدند و به اسارت گرفته شده و به شام برده شدند و آنها مورد توهین قرار گرفتند همه اینها دروغ و سخنان پوچی هستند، بلکه بنی امیه بنی هاشم را گرامی می‌داشتند، بنابراین وقتی الحجاج بن یوسف با فاطمه بنت عبدالله بن جعفر ازدواج کرد، عبدالملک بن مروان این را نپذیرفت و به حجاج دستور داد تا او را طلاق دهد، سپس بنی امیه بنی هاشم را بزرگ و گرامی می‌داشتند و هرگز زنی هاشمی به اسارت گرفته نشده است[[225]](#footnote-225).

بنابراین زنان هاشمی در آن زمان محترم و گرامی بودند، و آنچه می‌گویند که یزید زنان اهل بیت را به اسارت گرفت و به عنوان اسیر جنگی آنها را کنیز قرار داد باطل و دروغ است. و آنچه گفتند که سر حسین پیش یزید فرستاده شد نیز واقعیت ندارد بلکه سر حسین نزد عبیدالله در کوفه ماند، و حسین دفن شد و قبر او معلوم نیست، ولی مشهور است که او در کربلا در همان جا کشته و دفن شد.

موضع اهل سنت درباره یزید بن معاویه:

مهمترین رخدادهای دوران یزید واقعه حره و جنگ با عبدالله بن الزبیر و کشتن الحسین بن علی بود.

و به خاطر این امور بعضی لعنت فرستادن بر یزید بن معاویه را جایز قرار می‌دهند و بعضی آن را جایز نمی‌دانند، و کسانی که لعنت فرستادن بر یزید بن معاویه را جایز می‌دانند باید سه چیز را ثابت کنند.

اول: اینکه باید ثابت کنند که یزید فاسق بوده است.

دوم: اینکه باید ثابت شود که او از آن فسق توبه نکرده است، چون کافر وقتی توبه کند خداوند توبه او را می‌پذیرد، پس چه برسد به فاسق.

سوم: اینکه باید ثابت کنند که لعنت فرستادن بر فرد معین جایز است.

و لعنت فرستادن بر مرده‌ای که خدا و پیامبرش او را لعنت نکرده‌اند جایز نیست، چون وقتی ابوجهل را ناسزا گفتند پیامبرص فرمود: «مرده‌ها را ناسزا نگویید، آنها به آنچه کرده‌اند رسیده‌اند»[[226]](#footnote-226).

و اساس دین الهی بر پایه دشنام و ناسزا نیست، و بلکه اسلام بر خوبی‌های اخلاقی استوار است، بنابراین دشنام و ناسزا گفتن از دین نیست، بلکه پیامبر خداص می‌فرماید: ناسزا گفتن به مسلمان فسق است و جنگیدن با او کفر است[[227]](#footnote-227).

پس ناسزا گفتن به مسلمان فسق و گناه است، و هیچ کسی نگفته که یزید از دین اسلام خارج است، بلکه نهایت آنچه در مورد او گفته‌اند این است که او فاسق است، و فسق او چنان که گفتیم باید ثابت شود، و خداوند آن را می‌داند، بلکه پیامبرص فرمود: اولین لشکری که با شهر قیصر می‌جنگند بخشیده شده‌اند»[[228]](#footnote-228). و این لشکر را یزید بن معاویه فرماندهی می‌کرد و گفته می‌شود که بزرگان اصحاب چون ابن عمر و ابن الزبیر و ابن عباس و ابو ایوب در این جنگ همراه او بودند، و این جنگ در سال 49 ه‍ اتفاق افتاد.

ابن کثیر می‌گوید: یزید در اینکه به فرمانده خود مسلم بن عقبه دستور داد که تا سه روز حرمت مدینه را بشکند که افراد زیادی از اصحاب و فرزندانشان در این واقعه که به حرّه معروف است کشته شدند، اشتباه بسیار بزرگی کرد[[229]](#footnote-229).

و خلاصه سخن اینکه کار و قضیه یزید با خداست و او تعالی بهتر می‌داند، و همان طور که ذهبی می‌گوید: او را ناسزا نمی‌گوییم و او را دوست هم نداریم[[230]](#footnote-230).

عدالت اصحاب**ش**

تعریف صحابه در لغت: صحابی در لغت معانی دارد که همه بر محور همراهی و اطاعت دور می‌زنند[[231]](#footnote-231).

و صحابی در اصطلاح یعنی کسی که پیامبر را دیده و به او ایمان داشته است و بر اسلام وفات یافته است[[232]](#footnote-232).

و تعریف‌های دیگری برای واژه صحابه ارائه داده‌اند.

و اصحاب در همراهی پیامبرص و در مقام و فضل با یکدیگر متفاوت هستند.

و عدالت و درستکاری بودن اصحاب امری بدیهی و پذیرفته شده نزد اهل سنت و جماعت است، و اقوال علمای اهل سنت در مورد عدالت اصحاب محمدص بیان خواهد شد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

«خداوند از مؤمنان ـ هنگامى که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان‌ که‌ در حدیبیه‌ انجام‌ گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضى و خشنود شد; خدا آنچه را در درون دلهایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود مى‏دانست; از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزى نزدیکى (یعنى فتح‌ خیبر) بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود».

خداوند در این آیه بیان نموده است که او تعالی از مؤمنانی که زیر درخت با پیامبرص بیعت کردند راضی و خوشنود است.

چون خداوند ایمان و صداقتی که در دلهایشان نهفته بود را می‌دانست بنابراین آرامش را بر آنها فرود آورد، پس در اینجا خداوند به صداقت و راستی ایمان این قومی که زیر درخت با پیامبرص بیعت کرده‌اند گواهی می‌دهد.

و پیامبرص فرمود: «از کسانی که زیر درخت بیعت کرده‌اند هیچ کس به جهنم نمی‌رود مگر صاحب شتر سرخ»[[233]](#footnote-233).

و صاحب آن شتر فردی از منافقان به نام الجد بن قیس بود که همراه پیامبر بیرون آمده بود، و تعداد کسانی که زیر درخت با پیامبرص بیعت کردند هزار و چهار صد نفر بود و گفته‌اند که هزار و پانصد نفر بودند، خداوند به ایمان اینها گواهی داد و ثابت کرد که دلهای اینان همانند ظاهرشان است، و هیچ منافقی در میان آنها نیست به جز یک نفر که پیامبرص او را معرّفی کرده است و آن منافق با پیامبر همراه بود اما در بیعت حضور نداشت و با پیامبر بیعت نکرد و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ١٠﴾ [الحدید: 10].

«چه عذرى براى شماست که در راه خدا انفاق نمى‏کنید در حالى که میراث آسمانها و زمین همه از آن خداست (و کسى چیزى را با خود نمى‏برد)! کسانى که قبل از پیروزى فتح مکه انفاق کردند و جنگیدند (با کسانى که پس از پیروزى انفاق کردند) یکسان نیستند; آنها بلندمقامتر از کسانى هستند که بعد از فتح مکه انفاق نمودند و جهاد کردند; و خداوند به هر دو وعده نیک داده; و خدا به آنچه انجام مى‏دهید آگاه است و پاداش آن را به شما خواهد داد».

یعنی به کسانی که قبل از فتح انفاق کرده و در راه خدا جنگیده‌اند وعده نیک داده است و همچنین کسانی را که بعد از فتح مکه اموال خود را بخشیده و در راه خدا جنگیده‌اند وعده نیک داده است، و مصداق این گفتۀ الهی است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ عَنۡهَا مُبۡعَدُونَ ١٠١ لَا يَسۡمَعُونَ حَسِيسَهَاۖ وَهُمۡ فِي مَا ٱشۡتَهَتۡ أَنفُسُهُمۡ خَٰلِدُونَ ١٠٢ لَا يَحۡزُنُهُمُ ٱلۡفَزَعُ ٱلۡأَكۡبَرُ وَتَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوۡمُكُمُ ٱلَّذِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ ١٠٣﴾ [الأنبیاء: 101-103].

«(اما) کسانى که از قبل، وعده نیک از سوى ما به آنها داده شده ( مؤمنان صالح) از آن دور نگاهداشته مى‏شوند. آنها صداى آتش دوزخ را نمى‏شوند; و در آنچه دلشان بخواهد، جاودانه متنعم هستند، وحشت بزرگ، آنها را اندوهگین نمى‏کند; و فرشتگان به استقبالشان مى‏آیند، (و مى‏گویند:) این همان روزى است که به شما وعده داده مى‏شد».

این هم شهادت و گواهی الهی برای همه اصحاب است کسانی که قبل از فتح ایمان آورده و انفاق کرده‌اند، و کسانی که بعد از فتح مکه ایمان آورده و انفاق کرده‌اند.

و خداوند متعال در بیان محل مصرف مال غنیمت می‌گوید: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8].

«این اموال برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند، آنها فضل خداوند و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنها راستگویانند».

خداوند حالت دل‌های آنان را بیان می‌دارد و می‌گوید که آنها خوشنود و فضل خدا را می‌خواهند. و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 9].

«و برای کسانی است که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، هر مسلمانی را به سویشان هجرت کند دوست دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

و خداوند دربارۀ امت محمدص می‌گوید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِۗ وَلَوۡ ءَامَنَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۚ مِّنۡهُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَأَكۡثَرُهُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ١١٠﴾ [آل عمران: 110].

«شما بهترین امتى بودید که به سود انسانها آفریده شده‏اند; (چه اینکه) امر به معروف و نهى از منکر مى‏کنید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب، (به چنین برنامه و آیین درخشانى،) ایمان آورند، براى آنها بهتر است! (ولى تنها) عده کمى از آنها با ایمانند، و بیشتر آنها فاسقند، (و خارج از اطاعت پروردگار)».

امکان ندارد که این امتی که خداوند می‌گوید بهترین امت است به گونه‌ای باشد که بعضی از فرقه‌های گمراه می‌گویند که مهاجرین و انصار همه مرتد شده‌اند به جز سه نفر[[234]](#footnote-234)، کسانی که همه مرتد می‌شوند و فقط سه نفر باقی می‌ماند خداوند دربارۀ آنها نمی‌گوید که آنها بهترین امتی هستند که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اند.

و پیامبرص می‌فرماید: «اصحاب مرا ناسزا نگوئید، سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر کسی از شما به اندازۀ کوه احد طلا انفاق کند به اندازه مشت یا نیم مشت آنها نخواهد رسید»[[235]](#footnote-235).

و پیامبرص فرمود: «روز قیامت نوح فراخوانده می‌شود او می‌گوید: پروردگارا حاضرم، خداوند متعال به او می‌گوید آیا پیام مرا رساندی؟ می‌گوید: بله. آنگاه به امّت نوح گفته می‌شود، آیا نوح پیام الهی را به شما رساند؟ می‌گویند: بیم‌دهنده‌ای نزد ما نیامده است، خداوند به نوح می‌گوید: چه کسی برای تو گواهی می‌دهد که پیام الهی را به آنها رسانده‌ای؟ نوح می‌گوید محمد و امت او، و آنگاه پیامبر و امت برای نوح گواهی می‌دهند، و پیامبرص فرمود: در این آیه همین بیان شده است: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗاۗ﴾ [البقرة: 143].

«شما را امتى میانه‏اى قرار دادیم (در حد اعتدال، میان افراط و تفریط;) تا بر مردم گواه باشید; و پیامبر هم بر شما گواه است».

سپس پیامبرص در تفسیر این آیه فرمود: «وسط و میانه‌روی یعنی عدالت و درستکاری»[[236]](#footnote-236)، پس پیامبر خودش وسط و میانه‌روی را به درستکاری و عدالت تفسیر می‌نماید، بنابراین خداوند خودش تایید می‌کند که این امت، امت عادلی است و خداوند آن را درست و راست نموده است.

و همچنین از اموری که به صورت اجمالی و کلی بر عدالت اصحاب دلالت می‌کند این است که علما روایت‌هایی را که اصحاب پیامبرص روایت کرده‌اند بررسی نموده‌اند و حتی یک صحابی را نیافته‌اند که دروغی به پیامبرص نسبت داده باشد، و با وجود آن که در آخر دوران اصحابش بدعت‌های قدریه و شیعه و خوارج رواج یافت اما هیچ کسی از اصحاب به این فرقه‌ها گرایش نداشتند و از آنها نبودند، و این دلیلی است بر آن که خداوند آنها را برگزیده و برای همراهی پیامبرش انتخاب کرده‌ است[[237]](#footnote-237).

و سپس باید به امر مهمّی گوشزد کرد و آن اینکه عدالت به معنای عصمت نیست، و ما گرچه معتقد به عدالت اصحاب پیامبرص هستیم ولی نمی‌گوییم که آنها معصومند، زیرا آنها انسان بوده‌اند، و پیامبرص می‌فرماید: «همه فرزندان آدم خطاکارند»[[238]](#footnote-238). بنابراین اصحاب از فرزندان آدم هستند و ممکن است خطا از آنها سر زده باشد، گرچه اشتباهات و خطاهای آنان در دریای نیکی‌هایشان پوشیده و پنهان می‌ماند.

ابن عبدالبر می‌گوید: اهل حق یعنی اهل سنت و جماعت اجماع کرده‌اند که همه اصحاب عادل و درستکارند[[239]](#footnote-239).

و ابن حجر السعقلانی می‌گوید: اهل سنت همه بر این اتفاق دارند که همۀ اصحاب عادل و درستکارند، و در این مورد جز افرادی از اهل بدعت کسی مخالفت نکرده است[[240]](#footnote-240).

و همچنین تاعراقی و الجوینی و ابن الصلاح و ابن کثیر و کسانی دیگر نقل کرده‌اند که مسلمین بر این اجماع دارند که همه اصحاب عادل و درستکارند[[241]](#footnote-241).

الخطیب البغدادی می‌گوید: اگر خداوند چیزی در مورد آنها نمی‌گفت باز هم هجرت و جهاد و جانفدایی آنها برای اسلام و بذل اموال در راه خدا و جنگیدن با پدران و برادران و خیرخواهی در راه دین و قوّت ایمان و یقین دلیلی قطعی برای عدالت آنهاست و باید در پرتو به پاکی و اینکه آنها از همه پاکان و درستکارانی که بعد از آنها تا ابد خواهند آمد افضل و بهتر است باید معتقد بود[[242]](#footnote-242).

چه كسانی عدالت اصحاب را خرده می‌گیرند؟

چهار گروه عدالت اصحاب را مورد عیب‌جویی قرار می‌دهند، گروه اول شیعه، و گروه دوم خوارج، و گروه سوم نواصب و گروه چهارم معتزله هستند، و مخالفت همه اینها در اجماع مسلمین تاثیر ندارد، چون نظر اینها اعتباری ندارد. و آنها به دلایل زیر به اصحاب طعنه می‌زنند.

اول: اینکه بعضی از اصحاب پیامبرص مرتکب گناه شده‌اند.

دوم: اینکه بعضی از اصحاب طبق تصریح قرآن و سنت منافق بوده‌اند.

سوم اینکه: می‌گویند اگر همه اصحاب عادل شمرده شوند پس باید همه آنها برابر باشند و وقتی که مقام همه برابر نیست پس همه عادل نیستند.

چهارم: می‌گویند دلیلی بر عدالت همه اصحاب پیامبرص وجود ندارد.

پاسخ: اینکه بعضی از آنها مرتکب گناه شده‌اند، به عدالت آنها زیانی وارد نمی‌کند، چنان که بیان کردیم. و ما می‌گوییم آنها عادل هستند و معصوم نیستند.

و اما اینکه می‌گویند بعضی از اصحاب منافق بوده‌اند این دروغ است. و منافقان از اصحاب نیستند، چون صحابی به کسی گفته می‌شود که در حالی که ایمان داشته پیامبر را دیده است و بر ایمان وفات یافته است، و منافقان در حال ایمان پیامبر را ندیده‌اند و نیز بر ایمان نمرده‌اند، بنابراین تعریف صحابی آنها را شامل نمی‌شود.

اما اینکه می‌گویند اگر بگوییم اصحاب همه عادل هستند از این لازم می‌شود که همه را برابر قرار دهیم، باید گفت که این درست نیست و لازم نمی‌شود که همه را برابر قرار دهیم، ابوبکر از همه اصحاب پیامبرص افضل و برتر است و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او علی و بعد از او دیگر ده نفری که به بهشت مژده داده شده‌اند افضل و برترند، و بعد از آنها اهل بدر و بعد از آنها اهل بیعت الرضوان افضل و برترند، پس اصحاب در فضیلت و برتری برابر نیستند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ١٠﴾ [الحدید: 10].

«چه عذرى براى شماست که در راه خدا انفاق نمى‏کنید در حالى که میراث آسمانها و زمین همه از آن خداست (و کسى چیزى را با خود نمى‏برد)! کسانى که قبل از پیروزى فتح مکه انفاق کردند و جنگیدند (با کسانى که پس از پیروزى انفاق کردند) یکسان نیستند; آنها بلندمقامتر از کسانى هستند که بعد از فتح مکه انفاق نمودند و جهاد کردند; و خداوند به هر دو وعده نیک داده; و خدا به آنچه انجام مى‏دهید آگاه است و پاداش آن را به شما خواهد داد».

و وقتی پیامبران در فضل و برتری برابر نیستند چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿۞تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۘ﴾ [البقره: 253]. «بعضى از آن رسولان را بر بعضى دیگر برترى دادیم» این پیغمبران بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم پس اصحاب هم اینگونه هستند.

اما اینکه می‌گویند دلیلی بر عدالت همه اصحاب وجود ندارد، پیش‌تر دلایلی از قرآن و سنت در این مورد بیان شد، و تردیدی نیست که بدعت‌گذاران از دلایلی استدلال کرده‌اند ولی ما قبل از بیان دلایل آنها گفتۀ الهی را ذکر می‌کنیم که می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٧﴾ [آل عمران: 7].

«او کسى است که این کتاب (آسمانى) را بر تو نازل کرد، که قسمتى از آن، آیات «محکم‏» ( صریح و روشن) است; که اساس این کتاب مى‏باشد; (و هر گونه پیچیدگى در آیات دیگر، با مراجعه به اینها، برطرف مى‏گردد.) و قسمتى از آن، «متشابه‏» است ( آیاتى که به خاطر بالا بودن سطح مطلب و جهات دیگر، در نگاه اول، احتمالات مختلفى در آن مى‏رود; ولى با توجه به آیات محکم، تفسیر آنها آشکار مى‏گردد.) اما آنها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابهاتند، تا فتنه‏انگیزى کنند (و مردم را گمراه سازند); و تفسیر (نادرستى) براى آن مى‏طلبند; در حالى که تفسیر آنها را، جز خدا و راسخان در علم، نمى‏دانند. (آنها که به دنبال فهم و درک اسرار همه آیات قرآن در پرتو علم و دانش الهى) مى‏گویند: «ما به همه آن ایمان آوردیم; همه از طرف پروردگار ماست.» و جز صاحبان عقل، متذکر نمى‏شوند (و این حقیقت را درک نمى‏کنند)».

پس کسانی که می‌گویند اصحاب عادل نیستند شبهاتی از کتاب خدا و از سنت پیامبرص دارند. و اینک این شبهات را بیان می‌کنیم و به آن پاسخ می‌دهیم.

شبهاتی پیرامون اصحاب و رد آن

شبهه اول: اهل بدعت این حدیث را به عنوان شبه‌ای در عدالت اصحاب ارائه می‌دهند، پیامبرص در مورد حوض می‌گوید: مردانی بر من وارد می‌شوند که من آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند، و از حوض دور کرده می‌شوند آنگاه می‌گویم، اصحاب من هستند، اصحاب من هستند، گفته می‌شود تو نمی‌دانی که بعد از تو چه چیزهائی پدید آورده‌اند[[243]](#footnote-243).

این حدیث طرق و روایت‌های زیادی دارد، از آن جمله در روایتی آمده است: من در کنار حوض قرار می‌گیرم تا ببینم که چه کسانی از شما پیش من می‌آیند و افرادی از رسیدن به من جلوگیری می‌شوند، آنگاه می‌گویم پروردگارا از من و از امت من هستند، گفته می‌شود آیا نمی‌دانی که آنها بعد از تو چه کرده‌اند؟ سوگند به خدا که آنها بعد از تو به عقب چرخ زدند. ابن ابی ملیکه یکی از راویان این حدیث می‌گوید: بار خدایا از اینکه به عقب چرخ بزنیم به تو پناه می‌بریم.

و روایت دوم این است که فرمود من پیش از شما به حوض می‌روم، و در مورد افرادی به کشمکش می‌پردازم و سپس مغلوب می‌شوم، و می‌گویم پروردگارا اصحاب من هستند، اصحاب من هستند، گفته می‌شود که تو نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهایی پدید آورده‌اند.

این دو حدیث را مسلم در صحیح خود[[244]](#footnote-244) روایت کرده است. و اینک پاسخ به این شبهه:

اول اینکه منظور از اصحاب منافقان هستند، آنهایی که در دوران پیامبرص تظاهر به اسلام می‌کردند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ١﴾ [المنافقون: 1].

«هنگامی که منافقان نزد تو آیند می‌گویند، ما شهادت می‌دهیم که حتماً تو رسول خدائی، خداوند می‌داند که تو فرستادهء او هستی، ولی خداوند شهادت می‌دهد که منافقان دروغگو هستند».

و منافقانی بودند که پیامبرص آنها را نمی‌شناخت چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيۡنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٖ ١٠١﴾ [التوبة: 101].

«و از (میان) اعراب بادیه‏نشین که اطراف شما هستند، جمعى منافقند; و از اهل مدینه (نیز)، گروهى سخت به نفاق پاى بندند. تو آنها را نمى‏شناسى، ولى ما آنها را مى شناسیم. بزودى آنها را دو بار مجازات مى‏کنیم (مجازاتى با رسوایى در دنیا، و مجازاتى به هنگام مرگ); سپس بسوى مجازات بزرگى (در قیامت) فرستاده مى‏شوند».

پس اینها منافقانی هستند که پیامبرص آنها را از اصحاب گمان می‌برد ولی آنها چنان نبودند، دوم اینکه منظور از آنها کسانی هستند که بعد از وفات پیامبرص مرتد شدند، و افراد زیادی از عرب‌ها بعد از وفات پیامبرص مرتد شدند، پس این‌ها کسانی هستند که پیامبرص می‌گوید: اصحاب من هستند و آنگاه به او گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کرده‌اند و آنها از وقتی از آنها جدا شدی به عقب برگشتند و مرتد شدند.

سوم منظور معنای کلی است یعنی همه کسانی که با پیامبرص همراه بودند گر چه از او پیروی نکرده‌اند، بنابراین چنین کسانی تحت مفهوم اصطلاحی کلمه صحابی قرار نمی‌گیرند، و آنچه بر این دلالت می‌کند این است که وقتی عبدالله بن ابی بن سلول گفت: اگر به مدینه باز گردیم آن که عزیزتر و گرامی‌تر است، آن که خوارتر است بیرون خواهد کرد – عبدالله بن ابی بن سلول رئیس منافقین در مدینه بود – وقتی این سخن به عمر رسید گفت: ای پیامبر خدا بگذار گردن این منافق را بزنم، پیامبرص گفت: با او کاری داشته نباش چون اگر او را بکشی مردم خواهند گفت که محمد اصحاب خود را می‌کشد[[245]](#footnote-245). پیامبرص او را از اصحاب خود قرار داد، اما بنابر معنی لغوی کلمه، نه به معنای اصطلاح آن، چون عبدالله بن ابی بن سلول رئیس منافقان بود و از کسانی بود که خدا او را رسوا کرده بود و او نفاق خود را آشکارا اعلام می‌داشت.

چهارم: گاهی از کلمه صحابی همه کسانی که در این راه پیامبرص را همراهی می‌کنند مراد گرفته می‌شود، گرچه پیامبر را ندیده باشند، و روایتی که در آن آمده است که امت من هستند یا آنها امت من می‌باشند بر این دلالت می‌کند، اما اینکه پیامبرص فرمود من آنها را می‌شناسم، پیامبرص بیان کرده که او این امت را می‌شناسد، به او گفتند ای پیامبر خدا چگونه آنها را می‌شناسی و حال آن که آنان را ندیده‌ای؟ فرمود: من آنها را از آثار وضوء[[246]](#footnote-246) می‌شناسم و ابن ابی ملیکه راوی حدیث همین مفهوم را از آن درک کرده بود و گفت: بار خدایا از چرخ زدن به عقب به تو پناه می‌بریم. و او از تابعین بود. و از این حدیث خوارج و نواصب و معتزله استدلال نمی‌کنند و فقط شیعه از آن بر مرتدشدن اصحاب پیامبرص استدلال می‌کنند، و به آنها گفته می‌شود چه چیزی علی و الحسن و الحسین و دیگر اهل بیت پیامبر را از بقیه اصحاب جدا می‌کند؟ و چه چیزی مانع از آن می‌شود که آنها از مرتدان نباشند؟

ما نمی‌گوییم آنها مرتد شده‌اند، آنها از ارتداد پاک هستند، بلکه ما می‌گوییم آنان امام و پیشوای ما هستند و می‌گوییم که آنها از اهل بهشت هستند چنان که پیامبرص وقتی بالای کوه اُحد بودند گفت: ای کوه اُحد استوار باش همانا بالای تو پیامبری و یا صدیقی و یا شهیدی هست[[247]](#footnote-247)، و علی با پیامبرص همراه بود و او از اهل بهشت است.

و پیامبرص در مورد الحسن و الحسین فرمود: آنها مردان جوانان اهل بهشت هستند[[248]](#footnote-248).

اگر گفته شود که ابوبکر و عمر و ابو عبیده و دیگر اصحاب پیامبرص از زمرۀ کسانی هستند که از حوض دور کرده می‌شوند، نواصب هم می‌توانند بگویند که علی از کسانی است که از حوض دور کرده می‌شود، اگر گفته شود که فضائلی برای علی ثابت است، در جواب گفته می‌شود برای ابوبکر و عمر فضائل بیشتری ذکر شده است.

شبهه دوم در این آیه است: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمدص فرستاده خداست; و کسانى که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند; پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود مى‏بینى در حالى که همواره فضل خدا و رضاى او را مى‏طلبند (تا آنان را به بهشت وارد نماید); نشانه (اطاعت) آنها (از خداوند) در صورتشان از اثر سجده (و عبادت) نمایان است مراد این‌ است‌ که‌ اثر عبادت‌ و صلاح‌ و اخلاص‌ برای ‌خداوند متعال‌، بر چهره‌ مؤمن‌ آشکار می‌شود; این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتى که جوانه‏هاى خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پاى خود ایستاده است و بقدرى نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتى وامى‏دارد; این براى آن است که کافران را به خشم آورد، (یعنی: حق‌ تعالی‌ مسلمانان‌ را بسیار نیرومند می‌گرداند تا مایه‌ خشم‌ و غیظ کافران‌ گردند، ولى) کسانى از آنها را که ایمان آورده و کارهاى شایسته‏ انجام داده‏اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمى (که بهشت است) داده است. (البته‌ این‌ مثل‌، شامل‌ صحابه‌ رسول‌ اللهص وش و همه‌ کسانی‌ از افواج ‌ایمان‌ و لشکریان‌ اسلام‌ در گذار عصرها و نسلها می‌شود که‌ نقش‌ قدمشان‌ را دنبال،‌ و بر راه‌ و روش‌ ایشان‌ رهرو باشند)».

ظاهر این آیه اصحاب پیامبرص را می‌ستاید، ولی چنان که خداوند در آیه‌ای که کمی پیشتر بیان کردیم می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٧﴾ [آل عمران: 7].

«او کسى است که این کتاب (آسمانى) را بر تو نازل کرد، که قسمتى از آن، آیات «محکم‏» ( صریح و روشن) است; که اساس این کتاب مى‏باشد; (و هر گونه پیچیدگى در آیات دیگر، با مراجعه به اینها، برطرف مى‏گردد.) و قسمتى از آن، «متشابه‏» است ( آیاتى که به خاطر بالا بودن سطح مطلب و جهات دیگر، در نگاه اول، احتمالات مختلفى در آن مى‏رود; ولى با توجه به آیات محکم، تفسیر آنها آشکار مى‏گردد.) اما آنها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابهاتند، تا فتنه‏انگیزى کنند (و مردم را گمراه سازند); و تفسیر (نادرستى) براى آن مى‏طلبند; در حالى که تفسیر آنها را، جز خدا و راسخان در علم، نمى‏دانند. (آنها که به دنبال فهم و درک اسرار همه آیات قرآن در پرتو علم و دانش الهى) مى‏گویند: «ما به همه آن ایمان آوردیم; همه از طرف پروردگار ماست». و جز صاحبان عقل، متذکر نمى‏شوند (و این حقیقت را درک نمى‏کنند)».

بنابراین آنان که به دنبال تاویل نادرست و فتنه‌انگیزی هستند کلمات آخر این آیه را ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم﴾ [الفتح: 29].

«کسانى از آنها را که ایمان آورده و کارهاى شایسته‏ انجام داده‏اند وعده آمرزش و اجر عظیمى (که بهشت است) داده است».

گرفته‌اند و گفته‌اند (منهم) یعنی بعضی از آنها، و مِن در اینجا برای تبعیض است، پس بنابراین خداوند به کسانی از آنها وعده بهشت داده که ایمان داشته و عمل صالح کرده‌اند، از این‌رو بعضی در این آیه شامل، و بعضی از اصحاب در این آیه شامل نمی‌گردند.

این فریب دادن و دروغ است، و بعضی پا را فراتر از این گذاشته و ادعا کرده‌اند که همه مفسرین اجماع کرده‌اند که «من» در اینجا برای تبعیض است[[249]](#footnote-249) یعنی بعضی از آنها، اما چنین ادعایی به دلایل زیادی دروغ است که برخی عبارتند از:

اول اینکه کلمۀ «من» در اینجا طبق گفتۀ علمای تفسیر برای تبعضی نیست و «منهم» به این معنی نیست که بعضی از آنها، و «منهم» به دو معنی می‌آید معنی اول یعنی از جنس آنها و امثال آنها چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَۖ وَمَن يُعَظِّمۡ حُرُمَٰتِ ٱللَّهِ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّهُۥ عِندَ رَبِّهِۦۗ وَأُحِلَّتۡ لَكُمُ ٱلۡأَنۡعَٰمُ إِلَّا مَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡۖ فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ وَٱجۡتَنِبُواْ قَوۡلَ ٱلزُّورِ ٣٠﴾ [الحج: 30].

«و هرکس اوامر و نواهی خدا را بزرگ و محترم دارد از نظر خدا چنین کاری برای او بهتر است. چهار پایان برای شما حلال گشته است مگر آن چهار پایانی که برایتان بیان می‌شود و از پلیدها یعنی بت‌ها دوری کنید و از گفتن افتراء بپرهیزید».

پس مراد خداوند این نیست که ما فقط از بعضی بت‌ها پرهیز کنیم و از بعضی دیگر دوری نکنیم، بلکه باید از همۀ بت‌ها دوری کنیم، پس گفته الهی که ﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾. یعنی از پلیدی امثال این بت‌ها دوری کنید.

و یا اینکه «من» در اینجا موکده است چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٞ وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الإسراء: 82].

«ما آیات قرآن را فرو می‌فرستیم که مایه بهبودی و رحمت مومنان است».

معنی آیه این نیست که بعضی از آیات قرآن مایه شفا است و بعضی چنین نیستند، بلکه همۀ قرآن مایه شفا و رحمت است، پس کلمۀ «من» در اینجا موکده است، یعنی همه قرآن شفا و رحمت است، پس همچنین آیه‌ای که اصحاب را می‌ستاید چنین است و اینکه خداوند می‌گویند «منهم» یعنی امثال آنها، یا برای تاکید است. و بعد شما سیاق آیه را نگاه کنید که از اوّل همه‌اش ستایش است و هیچ مذمتی در آن بیان نشده است چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾. تا آخر آیات، خداوند حالت ظاهری آنها را اینگونه بیان نموده و مورد تایید قرار داده است، و بعد حالت درونی و باطنی آنها را تایید نمود و فرموده ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ﴾. فضل و خوشنودی خدا را می‌جویند. نه چنان که در مورد منافقان می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يُخَٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَهُوَ خَٰدِعُهُمۡ وَإِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ يُرَآءُونَ ٱلنَّاسَ وَلَا يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ إِلَّا قَلِيلٗا ١٤٢﴾ [النساء: 142].

«بی‌گمان منافقان خدا را گول می‌زنند! در حالی که خداوند ایشان را گول می‌زند منافقان هنگامی که برای نماز برمی‌خیزند، سست و بی‌حال به نماز می‌ایستند و مردم ریا می‌کنند و خدای را کمتر یاد می‌کنند و جز اندکی به عبادت نمی‌پردازند».

نگاه کنید که چگونه خداوند حالت درونی منافقان را تایید نمی‌کند بلکه بیان می‌دارد که آنها با آن که در ظاهر همراه مؤمنان نماز می‌خوانند ولی دروغ می‌گویند، اما در مورد اصحاب پیامبرص می‌فرماید: ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ﴾. آنان فضل و خوشنودی خدا را می‌جویند. و اینکه منهم یعنی از جنس و امثال آنها، و یا اینکه برای تاکید است، قول جمهور مفسرین بلکه نظر همۀ مفسرین اهل سنت است، مانند: النسفی، ابن الجوزی، ابن الأنبازی، الزمخشری، الزجاج، العکبری، النیسابوری، ابن کثیر، الطبری و غیره همه اینها وقتی از این آیه سخن گفته‌اند بیان داشته‌اند که «من» در اینجا موکده است یا برای بیان جنس است و چنان که بعضی ادعا می‌کنند برای تبعیض نیست[[250]](#footnote-250).

شبهه سوم: می‌گویند وقتی پیامبرص به قصد عمره رفت و در حدیبیه بعد از قرارداد صلح با قریش دستور داد که موهای سر خود را بتراشند و قربانی‌هایشان را ذبح کنند، اما اصحاب فرمان او را نپذیرفتند و آن گاه پیامبر خشمگین شد و در حالی که ناراحت بود پیش ام سلمه رفت، ام سلمه آثار خشم و ناراحتی را در چهرۀ او مشاهده کرد، بنابراین گفت: چه کسی تو را ناراحت کرده، خدا او را ناراحت کند؟ گفت چرا خشمگین و ناراحت نشوم، فرمان می‌دهم و از فرمانم اطاعت نمی‌شود[[251]](#footnote-251).

بنابراین اهل بدعت می‌گویند اصحاب پیامبرص ایشان را ناراحت و خشمگین کردند و امکان ندارد که چنین کسانی عادل و درستکار باشند.

در پاسخ می‌گوییم: در همین واقعه – چنان که عروه بن مسعود در مورد آنها می‌گوید – پیامبرص اگر آب دهانش را می‌انداخت اصحاب آن را نمی‌گذاشتند به زمین بیافتد و آن را می‌گرفتند، و عروه می‌گوید: به دربار پادشاهی قیصر و نجاشی و کسری رفته‌ام اما هیچ کس را ندیده‌ام که چنان تعظیم شود که اصحاب محمدص محمد را تعظیم می‌کنند[[252]](#footnote-252).

بنابراین اقدام‌نکردن اصحاب برای تراشیدن موی سر و ذبح قربانی به دلیل نافرمانی نبود، بلکه آنها از شوق و علاقه‌ای که به بیت‌الحرام داشتند این کار را انجام ندادند و آرزو می‌کردند که پیامبر نظرش را عوض کند و یا خداوند وحی نازل نماید و به پیامبرش دستور دهد که وارد مکه شود، بنابراین در اجرای فرمان پیامبرص تأخیر کردند، چنان که ام سلمهل وقتی این را مشاهده کرد به پیامبرص گفت تو موی سرت را بتراش و قربانی‌ات را ذبح کن. آنگاه پیامبرص موهایش را تراشید و قربانی‌اش را سر برید و در این هنگام همه اصحاب بدون آن که پیامبر مجدداً به آنها دستور دهد موهای سرهایشان را تراشیدند و قربانی‌های خود را سر بریدند، بنابراین آنها قصد سرپیچی از فرمان پیامبر را نداشتند و به محض آن که دیدند که پیامبرص موی سرش را تراشید و قربانی‌اش را ذبح کرد دانستند که کار تمام شده و جایی برای تغییر نظر نیست، از این‌رو موهای خود را زدند و قربانی‌ها را ذبح کردند و فرمان الهی را اطاعت کردند و خداوند در مورد آنها آیه نازل کرد و فرمود: ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

«خداوند از مؤمنان ـ هنگامى که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان‌ که‌ در حدیبیه‌ انجام‌ گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضى و خشنود شد; خدا آنچه را در درون دلهایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود مى‏دانست; از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزى نزدیکى (یعنى فتح‌ خیبر) بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود».

و خداوند می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمدص فرستاده خداست; و کسانى که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند; پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود مى‏بینى در حالى که همواره فضل خدا و رضاى او را مى‏طلبند (تا آنان را به بهشت وارد نماید); نشانه (اطاعت) آنها (از خداوند) در صورتشان از اثر سجده (و عبادت) نمایان است مراد این‌ است‌ که‌ اثر عبادت‌ و صلاح‌ و اخلاص‌ برای ‌خداوند متعال‌، بر چهره‌ مؤمن‌ آشکار می‌شود; این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتى که جوانه‏هاى خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پاى خود ایستاده است و بقدرى نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتى وامى‏دارد; این براى آن است که کافران را به خشم آورد، (یعنی: حق‌ تعالی‌ مسلمانان‌ را بسیار نیرومند می‌گرداند تا مایه‌ خشم‌ و غیظ کافران‌ گردند، ولى) کسانى از آنها را که ایمان آورده و کارهاى شایسته‏ انجام داده‏اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمى (که بهشت است) داده است. (البته‌ این‌ مثل‌، شامل‌ صحابه‌ رسول‌ اللهص وش و همه‌ کسانی‌ از افواج ‌ایمان‌ و لشکریان‌ اسلام‌ در گذار عصرها و نسلها می‌شود که‌ نقش‌ قدمشان‌ را دنبال،‌ و بر راه‌ و روش‌ ایشان‌ رهرو باشند)».

و بعد از صلح حدیبیه خداوند سورۀ فتح را به طور کامل نازل کرد، و آن را فتح و پیروزی نامید و آن پیروزی حقیقی بود که خداوند به پیامبرشص عطا کرد.

و سپس همچنین می‌گوییم از این فقط شیعه استدلال می‌کند و نواصب و خوارج و معتزله از آن استدلال نکرده‌اند، و همچنین خوارج بعضی از اصحاب پیامبرص را که میان آنها جنگ و درگیری صورت گرفته کافر قرار می‌دهند، و معتزله در عدالت آن دسته از اصحاب که در فتنه‌ها یعنی در جنگ جمل و صفین مشارکت داشته‌اند اعتراض می‌کنند و به عدالت آنها طعنه می‌زنند.

ما به شیعه‌ها می‌گوییم آیا علی با اصحاب در حدیبیه همراه بود یا نه؟

اهل سنت و شیعه همه بر این اتفاق دارند که علیس با اصحاب همراه بود، بلکه او صلح‌نامه بین پیامبر و سهیل بن عمرو را نوشت، و علی نیز موی سرش را نتراشید و قربانی را ذبح نکرد، پس آنچه که شما به بهانۀ، آن اصحاب را مذمّت می‌کنید، علی نیز به سبب آن مورد مذمت قرار می‌گیرد، و ما نه علی را مذمت می‌کنیم، و نه دیگر اصحاب پیامبرص را. و همچنین وقتی پیامبرص از علی خواست که اسم او را پاک کند علی نپذیرفت، آیا علی باید مذمت شود؟!

شبهه چهارم: می‌گوید پیامبرص لشکر اسامه را آماده کرد و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و بزرگان اصحاب در این لشکر بودند و پیامبر فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که از لشکر اسامه باز ماند. وقتی پیامبرص وفات یافت لشکر اسامه حرکت کرد و ابوبکر و عمر با آن نرفتند، پس آنها با زبان پیامبر خداص لعنت شده‌اند.

در پاسخ به این شبهه می‌گوییم اولاً این دروغ است، و از پیامبر ثابت نیست که گفته باشد: لعنت خدا بر کسی باد که از لشکر اسامه باز ماند.

بله پیامبر لشکر اسامه را آماده کرد ولی او کسی را که در آن شرکت نکرده لعنت نکرد.

دوم اینکه: ابوبکر از افراد لشکر اسامه نبود، زیرا چطور می‌توان گفت که او از افراد لشکر اسامه بود و حال آن که در زمانی که پیامبرص مریض بود به مدت دوازده روز ابوبکر پیش‌نماز مردم بود، پس چگونه پیامبر او را همراه لشکر می‌فرستد و از طرفی نیز به او دستور می‌دهد که پیش‌نماز مردم باشد؟

اما عمر با لشکر اسامه همراه بود، و وقتی پیامبرص وفات یافت هنوز لشکر اسامه حرکت نکرده بود و ابوبکر پیش اسامه رفت و از او درخواست کرد که عمر را در مدینه بگذارد تا با او در کارهایش مشوره کند، و این نشانه اخلاق والای ابوبکر صدیق است و اگرنه او می‌توانست بدون اجازه اسامه رضي الله عنه أجمعین، عمر را پیش خود نگاه دارد، و اسامه به عمر اجازه داد و عمر با ابوبکر ماند، پس این است داستان اسامه و آن طور که آنها ادعا می‌کنند نیست[[253]](#footnote-253).

شبهه پنجم: وقتی پیامبرص وفات یافت بسیاری از عرب‌ها از دین خدا مرتد شدند، ابوبکر لشکرها را برای جنگیدن با مرتدین فرستاد، و از جمله این فرماندهان بزرگ خالد بن الولیدس بود که ابوبکر او را برای جنگیدن با مسیلمه کذاب که مدعی نبوت بود فرستاد، خالد بن الولیدس در جنگ بزرگی که به آن معرکه الحدیقه می‌گویند پیروز شد. و بعد از آن خالد به قبایل عربی که مرتد شده بودند حمله‌ور شد، و آنهایی که به دین باز می‌گشتند با آنان کاری نمی‌داشت، و آنان که از بازگشتن به دین اباء می‌ورزیدند، با آنها می‌جنگید، و از جمله کسانی که خالد پیش آنها آمد قوم مالک بن نویره بود، آنها از دادن زکات اموالشان اباء ورزیده بودند، خالد پیش آنها آمد و به آنها گفت: زکات اموال کجاست؟ چرا میان زکات و نماز فرق گذاشته‌اید؟

مالک بن نویره گفت: ما این مال را به دوست شما در دوران حیاتش می‌دادیم، ابوبکر چه می‌خواهد، خالد خشمگین شد و گفت: او صاحب و دوست ماست، و دوست تو نیست؟ بنابراین به ضرار بن الأزور دستور داد تا گردن مالک را بزند، و گفته شده که مالک بن نویره از سجاح که مدعی نبود بود پیروی می‌کرد[[254]](#footnote-254).

و روایت سومی هست و آن اینکه خالد وقتی با آنها سخن گفت و آنها را از این امر باز داشت و افرادی از آنها را به اسارت گرفت به یارانش گفت: اسیرانتان را گرم کنید، چون که شب سردی بود، و در زبان ثقیف اگر می‌گفتند کسی را گرم کنید یعنی او را بکشید، بنابراین آنها گمان بردند که خالد می‌‌خواهد که آنها را بکشند، بنابراین بدون دستور خالد بن الولیدس آنها را کشتند.

هر موردی از این سه مورد اتفاق افتاده باشد، خالد کشتن آنها را مجاز می‌دانسته بود و توجیه می‌کرد، بنابراین نباید از او خرده گرفت. اما اینکه می‌گویند، خالد بعد از کشتن مالک بن نویره در همان شب با زن او همبستر شد، این دروغ است، خالد بن الولید بعد از آن که تعدادی از آنها را کشت و تعدادی را اسیر کرد زن مالک که در میان اسرا بود را برای خود گرفت، ولی اینکه در همان شب اوّل با او همبستر شد، یا اینکه او را به خاطر زنش کشت، اینها همه دروغ هستند[[255]](#footnote-255).

خالد بن الولیدس آن مجاهد راه خدا می‌گوید: اگر در شبی سرد و زمستانی با دشمن روبرو شوم برایم بهتر است که چنان شبی با دختری عروسی کرده باشم یا به من مژده فرزندی بدهند[[256]](#footnote-256).

و او یکی از فرماندهان بزرگ بود که پیامبرص دربارۀ او فرمود: خالد شمشیری از شمشیرهای خدا است که آن را بر مشرکان از نیام بر کشیده است[[257]](#footnote-257).

بنابراین وقتی خالد مالک بن نویره و همراهانش را به قتل رساند عمر بن الخطاب به ابوبکر گفت: خالد را عزل کن چون در شمشیر او سختی است. ابوبکر گفت: نه سوگند به خدا!! او شمشیری است که خداوند علیه مشرکان آن را از نیام بر کشیده است[[258]](#footnote-258).

شبهه ششم: می‌گویند معاویه حجر بن عدی را که صحابی بود ظالمانه کشت، قبل از پاسخ به این شبهه باید گفت که در این اختلاف شده که آیا حجر صحابی است یا تابعی، و جمهور علما بر این هستند که حجر تابعی است و صحابی نیست، و این قول بخاری و ابی حاتم رازی و ابن حبان وابن سعد و خلیفه بن خیاط و دیگران است که گفته‌اند: حجر بن عدی تابعی بود و از صحابه نیست[[259]](#footnote-259).

چرا معاویه حجر بن عدی را كشت؟

حجر بن عدی از پیروان علی بن ابی طالب بود و از کسانی بود که در جنگ صفین در کنار او می‌جنگید، و بعد از آن که حسن به نفع معاویه از خلافت دست کشید و معاویه خلیفه شد و آن سال، سال جماعت نامیده شد، معاویه زیاد بن ابیه یا زیاد بن ابی سفیان را به عنوان والی و فرماندار کوفه مقرر کرد، کوفی‌ها مشخص بودند، آنها علی را کشتند و به فرزندش حسن خیانت کردند و به حسین خیانت کردند، و در زمان عمر به امارت و فرمانداری سعدس اعتراض کردند، و فرمانداری الولید بن عقبه و ابو موسی الأشعری را مورد عیب‌جویی قرار دادند، بلکه هیچ کس آنها را نتوانسته بود راضی کند مگر با زور شمشیر، زیاد از سوی علیس والی و فرماندار بصره بود، پس او از والیان و فرمانداران علی بن ابی طالب بود[[260]](#footnote-260)، وقتی معاویه زمام حکومت را به دست گرفت او را همچنان به عنوان والی بصره مقرر داشت و نیز فرمانداری کوفه را به او سپرد.

و چنان شد که روز جمعه زیاد بلند شد و برای مردم خطبۀ جمعه می‌خواند، گفته می‌شود که او خطبه را طولانی کرد، آنگاه حجر بن عدی بلند شد. و گفت: نماز، نماز.

و زیاد به خطبه‌اش ادامه داد، آنگاه حجر بلند شد و سنگی کوچک به سوی او پرتاب کرد، و پیروان حجر بلند شدند و نیز به سوی او سنگ انداختند و او داشت در روز جمعه برای مردم خطبه می‌خواند، بنابراین زیاد به معاویه پیام فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد، آنگاه معاویه فرمان داد که حجر را پیش او بیاورند و وقتی حجر را نزد او آوردند دستور داد او را بکشند چون او خواست که فتنه به پا کند[[261]](#footnote-261). و معاویه خواست که فتنه را در نطفه خفه کند، بنابراین او را به قتل رساند، و به خاطر این وقتی عایشه به معاویه گفت: چرا حجر بن عدی را کشتی؟ معاویه گفت: مرا و حجر را بگذار تا آن که پیش خدا با هم روبرو شویم[[262]](#footnote-262).

و ما هم می‌گوییم او و حجر را بگذارید تا پیش خدا روبروی هم قرار بگیرند.

شبهه هفتم: می‌گویند بعد از وفات پیامبرص فاطمه پیش ابوبکر الصدیق آمد و ارثی که از پیامبرص برایش به جا مانده بود طلب کرد، اما ابوبکر ارث پدری او را به او نداد. این را شیعه می‌گویند در توجیه طلب کردن فاطمه فدک را اختلاف کرده‌اند. بعضی می‌گویند: فدک از پیامبرص برای فاطمه ارث مانده بود، و بعضی دیگر می‌گویند پیامبرص در روز خیبر فدک را به فاطمه هبه کرده بود.

طبق قول اول فدک از پیامبرص ارث مانده بود، و در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتاب‌های حدیث روایت شده که بعد از وفات پیامبرص فاطمه پیش ابوبکر الصدیقس آمد و از او خواست که فدک و سهمیه پیامبر از خیبر و غیره را به او بدهد چون ارث به جا مانده از پدرش می‌باشد.

ابوبکر الصدیق می‌گفت: من از پیامبر خداص شنیدم که می‌گفت: ما از خود چیزی به ارث نمی‌گذاریم، هر چه ما از خود به جا گذاشتیم صدقه است[[263]](#footnote-263)، یا فرمود: آنچه ما بعد از خود گذاشتیم آن صدقه است[[264]](#footnote-264). سه روایت آمده است. و اینگونه ابوبکر به فاطمه خبر داد و در روایتی دیگر آمده است ما گروه پیامبران چیزی از خود به عنوان ارث باقی نمی‌گذاریم[[265]](#footnote-265).

اما روایتی که در صحیحین آمده است این است ما از خود ارث باقی نمی‌گذاریم آنچه به جا گذاشتیم صدقه است، بنابراین فاطمه از ابوبکر ناراحت شد. پس فاطمه فکر می‌کرد که ابوبکر گفتۀ پیامبرص را اشتباه فهمیده یا اشتباه شنیده است، و فاطمه از این استدلال می‌کرد که خداوند می‌فرماید: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ فَإِن كُنَّ نِسَآءٗ فَوۡقَ ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَۖ وَإِن كَانَتۡ وَٰحِدَةٗ فَلَهَا ٱلنِّصۡفُۚ وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٞۚ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُۚ فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِي بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍۗ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ لَا تَدۡرُونَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ لَكُمۡ نَفۡعٗاۚ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمٗا ١١﴾ [النساء: 11].

«خداوند در باره فرزندانتان به شما سفارش مى‏کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد; و اگر فرزندان شما، (دو دختر و) بیش از دو دختر باشند، دو سوم میراث از آن آنهاست; و اگر یکى باشد، نیمى (از میراث،) از آن اوست. و براى هر یک از پدر و مادر او، یک ششم میراث است، اگر (میت) فرزندى داشته باشد; و اگر فرزندى نداشته باشد، و (تنها) پدر و مادر از او ارث برند، براى مادر او یک سوم است (و بقیه از آن پدر است); و اگر او برادرانى داشته باشد، مادرش یک ششم مى‏برد (و پنج ششم باقیمانده، براى پدر است). (همه اینها،) بعد از انجام وصیتى است که او کرده، و بعد از اداى دین است -شما نمى‏دانید پدران و مادران و فرزندانتان، کدامیک براى شما سودمندترند!- این فریضه الهى است; و خداوند، دانا و حکیم است».

اهل سنت در این مسئله به دنبال عذر آوردن برای ابوبکر نیستند و بلکه به دنبال عذری برای فاطمه هستند که کار او را توجیه کند، چون اهل سنت می‌بینند که ابوبکر از یک حدیث که به تواتر از پیامبرص نقل شده استدلال می‌کند، و این حدیث را ابوبکر و عمر و عثمان و خود علی و عباس و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و الزبیر بن العوام همه از پیامبر روایت کرده‌اند که فرمود ما ارث به جا نمی‌گذاریم و از ما ارث برده نمی‌شود هر آنچه به جا گذاشتیم صدقه است، پس فاطمه وقتی این سخن را نپذیرفت اهل سنت کوشیده‌اند تا عذری برای فاطمه جستجو کنند، نه برای ابوبکر، چون از دیدگاه اهل سنت ابوبکر در حق فاطمه مرتکب خطایی نشده است. و می‌گویند: فاطمه از ابوبکر ناراحت شد، می‌گوییم وقتی خدا از ابوبکر راضی شده، ناراحت شدن فاطمه از او به او زیانی نمی‌رساند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

«خداوند از مؤمنان ـ هنگامى که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان‌ که‌ در حدیبیه‌ انجام‌ گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضى و خشنود شد; خدا آنچه را در درون دلهایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود مى‏دانست; از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزى نزدیکى (یعنى فتح‌ خیبر) بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود».

و ابوبکرس در رأس مؤمنانی بود که در آن روز با پیامبرص بیعت کردند، پس هرکس که خدا و پیامبرش از او راضی باشد ناراحت شدن کسی دیگر برای او زیانی ندارد.

و به تفصیل در این بارۀ سخن خواهیم گفت.

اما اینکه می‌گویند: فدک ارث است، ما می‌گوییم پیامبرص فرمود: «إنا لا نورث ما تركنا صدقة» است و از ما ارث برده نمی‌شود، بنابراین در بعضی از طرق حدیث که در مسلم روایت شده اینگونه آمده «ما تركنا فهو صدقة» آنچه از خود به جا گذاشته‌ایم آن صدقه است. اهل بدعت این حدیث را تحریف می‌کنند و می‌گویند: ما نافیه است یعنی ما صدقه‌ای از خود به جا نگذاشته‌ایم، و اهل سنت کلمه «ما» را موصوله قرار می‌دهند و روایتی که در صحیحین آمده همین‌طور است و روایت «ما تركنا فهو صدقة» این را تایید می‌کند، و پیامبرص از خود ارث به جا نمی‌گذارد بلکه طبق قول صحیح همه پیامبران از خود ارث به جا نمی‌گذارند و از آنها ارث برده نمی‌شود.

شیعه از آنچه خداوند در مورد زکریا می‌گوید استدلال می‌کنند، خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمۡرَأَتِي عَاقِرٗا فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ٥ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَۖ وَٱجۡعَلۡهُ رَبِّ رَضِيّٗا ٦﴾ [مریم: 5-6].

«و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسدارى از آیین تو را نگاه ندارند)! و (از طرفى) همسرم نازا و عقیم است; تو از نزد خود جانشینى به من ببخش که تا هم‌ وارث‌ من‌ باشد و هم‌ وارث‌ آل‌ یعقوب‌ (وراثت‌ در اینجا بنابر قول‌ راجح: وراثت‌ علم‌ و نبوت‌ است‌ نه‌ وراثت‌ مال، به‌ دلیل‌ این‌ حـدیـث‌ شریف‌ رسول‌ اللهص: «نحن‌ معاشر الأنبياء لا نورث» ما جماعت‌ انبیا میراث‌ نمی‌گذاریم‌. پس‌ معنی‌ سخن‌ زکریا÷ این‌ است‌ که‌: آن‌ جانشین، علمی‌ را که‌ نزد وی‌ و اولاد یعقوب‌÷ هست، میراث‌ ببرد و به‌ سرپرستی‌ امور دینی‌شان‌ قیام‌ ورزد); و او را مورد رضایتت قرار ده!».

می‌گویند در اینجا ثابت شده که پیامبران از خود ارث به جا می‌گذارند، و همچنین خداوند دربارۀ سلیمان می‌گوید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيۡمَٰنُ دَاوُۥدَۖ وَقَالَ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ عُلِّمۡنَا مَنطِقَ ٱلطَّيۡرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيۡءٍۖ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡمُبِينُ ١٦﴾ [النمل: 16].

«و سلیمان وارث داوود شد، و گفت: «اى مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده; این فضیلت آشکارى است».

و اینک تفسیر این دو آیه

آیه اول: ﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمۡرَأَتِي عَاقِرٗا فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ٥ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَۖ وَٱجۡعَلۡهُ رَبِّ رَضِيّٗا ٦﴾. در مورد این آیه می‌گوییم، اولا که شایسته مرد صالحی نیست که از خداوند بخواهد به او فرزندی بدهد که فقط وارث مال و دارایی او باشد، پس چگونه چنین چیزی را برای پیامبری بزرگوار که زکریا است می‌پسندیم که او از خدا بخواهد که به او فرزندی بدهد تا وارث مال و دارایی او شود.

دوماً: مشهور است که زکریا فقیر بود و نجّاری می‌کرد، پس زکریا چه مال و ثروتی داشت که از خدا بخواهد که به او فرزندی بدهد تا مال او را به ارث ببرد، بلکه قاعده کلّی در مورد پیامبران این است که آنها مال و ثروت نمی‌اندوختند، بلکه آن را در راه‌ای خیر صدقه می‌کردند.

سوم: سیاق آیه ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَۖ﴾ بر همین دلالت می‌کند، چند نفر از آل یعقوب بوده و رفته‌اند و جایگاه یحیی در آل یعقوب کجاست؟ آل یعقوب موسی و داود و سلیمان و یحیی و زکریا و اقوامشان بودند بلکه همه پیامبران بنی اسرائیل از آل یعقوب بودند، چون اسرائیل همان یعقوب است، و دیگر فرزندان یعقوب و بنی اسرائیل که پیامبر نبودند هم آل یعقوب هستند، پس سهمیه یحیى چقدر خواهد شد؟ سپس یحیى به مسبب دیگر وارثان باید از ارث محروم می‌شد، پس تردیدی نیست که ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَۖ﴾. سخن کسانی را که می‌گویند منظور او به ارث بردن مال و ثروت بوده را رد می کند، بلکه یعقوب را برای آن ذکر کرد چون که یعقوب پیامبر بود و زکریا هم پیامبر بود، پس خواست که فرزندش نبوت و علم و حکمت را از او و از آل یعقوب به ارث ببرد.

چهارم: پیامبرص فرمود ما گروه پیامبران از خود ارث به جا نمی‌گذاریم، یا اینکه فرمود از ما ارث برده نمی‌شود، هر چه از خود به جا گذاشتیم صدقه است، و در حدیث آمده است پیامبران درهم و دیناری از خود به ارث نگذاشتند و بلکه آنها علم و دانش را به عنوان ارث بعد از خود به جا گذاشتند[[266]](#footnote-266).

و اما آیه دوّم ﴿وَوَرِثَ سُلَيۡمَٰنُ دَاوُۥدَۖ وَقَالَ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ عُلِّمۡنَا مَنطِقَ ٱلطَّيۡرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيۡءٍۖ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡمُبِينُ ١٦﴾ همچنین در اینجا سلیمان از پدرش داود مال و ثروت را به ارث نبرد و بلکه نبوت و حکمت و دانش را به ارث برد، به دو دلیل:

یکی اینکه مشهور است که داود صد زن داشت و سیصد کنیز و فرزندان زیادی داشت پس چگونه فقط سلیمان از او ارث می‌برد؟ بلکه برادران سلیمان هم باید ارث ببرند و تنها سلیمان را وارث داود قرار دادن اگر وارثان دیگری باشد. درست نیست.

و اگر منظور ارث بدون مال و دارایی می‌بود فایده‌ای نداشت که در کتاب خدا یاد شود، زیرا طبیعی و بدیهی است که فرزند از پدر ارث می‌برد، بنابراین خداوند از چیزی سخن گفته که محقق است و نیاز به گفتن ندارد، پس تردیدی نیست که خداوند منظوری دیگر داشته است و آن به ارث بردن نبوت است، اما اینکه بعضی از شیعه می‌گویند: فدک را پیامبرص در روز خیبر به فاطمه هدیه کرده بود، و در کتابهایشان روایت می‌کنند که بعد از فتح خیبر و بعد از آن که خداوند این آیه را نازل کرد که: ﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا ٢٦﴾ [الإسراء: 26].

«و حق نزدیکان را بپرداز، و (همچنین حق) مستمند و وامانده در راه را! و هرگز اسراف و تبذیر مکن».

آنگاه پیامبر فاطمه را صدا زد و فدک را به او بخشید[[267]](#footnote-267).

تأملی كوتاه در این مورد:

أولاً این داستان دروغ است و این آیه در این وقت که آنها می‌گویند نازل نشده است و پیامبرص فدک را به فاطمه نداده، بلکه صحیح این است که فاطمه ك به عنوان ارث پدری فدک را خواست، نه به این دلیل که پیامبر فدک را به او هدیه کرده است، و خیبر در اول سال هفتم هجری فتح شد، و زینب دختر پیامبرص در سال هشتم هجری[[268]](#footnote-268) وفات یافت، و دختر دیگرش ام کلثوم در سال نهم هجری در گذشت[[269]](#footnote-269)، پس چگونه پیامبرص فدک را به فاطمه هدیه می‌کند. و زینب و ام کلثوم را چیزی نمی‌دهد؟ پس این اتهامی است که به پیامبر می‌زنند که او میان فرزندانش فرق می‌گذاشته است. و بشیر بن سعد وقتی نزد پیامبرص آمد و گفت: ای پیامبر خدا من به پشرم باغی را هدیه کرده‌ام و می‌خواهم تو را گواه بگیرم.

پیامبرص فرمود: آیا به همه فرزندانت داده‌ای؟ گفت: نه.

پیامبرص فرمود: برو من بر ظلم و ستم گواهی نمی‌دهم[[270]](#footnote-270).

پیامبر این کار او را ظلم و ستم نامید یعنی اینکه ترجیح دادن فرزندان بر یکدیگر ستم است، و پیامبرص که بر ستم گواهی نمی‌دهد آیا خودش ستم می‌کند؟ هرگز ایشانص چنین نمی‌کند، و ما پیامبرص را از ستم پاک می‌دانیم. و اگر فدک را به فاطمه هبه کرده است، یا فاطمه آن را تحویل گرفته، و یا تحویل نگرفته است، اگر آن را قبض کرده، پس چگونه چیزی را مطالبه می‌کند که در دست اوست؟ و اگر آن را قبض نکرده و تحویل نگرفته است، پس هبه اگر قبض نشود و به دست گرفته نشود گویا انجام نشده است. پس چه بگویند ارث فاطمه بوده و چه بگویند به او هبه شده سخنشان پوچ و بی‌محتوا است. و فدک نه ارث فاطمه بوده و نه به او هبه شده است، و امر شگفت انگیز در این قضیه آن است که بعد از وفات صدیقهل عمر بن الخطاب خلیفه شد، و سپس بعد از او عثمان خلیفه شد، و بعد از او علی به خلافت رسید، پس اگر فرض کنیم که فدک به فاطمه تعلق داشته است، چه ارث او بوده و چه به او هبه شده باشد، به هر حال ملک او بوده، و او شش ماه بعد از پیامبرص وفات یافت، پس فدک بعد از او به چه کسی تعلق می‌گیرد؟ باید به ورثه برسد، و یک چهارم آن به علی می‌رسد، و باقی آن به الحسن و الحسین و زینب و ام کلثومش تعلق می‌گیرد، و وقتی علی خلیفه شد فدک را به فرزندانش نداد، پس اگر ابوبکر و عمر و عثمان به خاطر ندادن فدک به صاحبان آن ظلم کرده‌اند، پس همچنین علی ظلم کرده است، چون او فدک را به صاحبان آن نداد و به فرزندانش آن را نداد، و او نباید چنین کاری می‌کرد.

ما همه را ابوبکر و عمر و عثمان و علیش را پاک و منزه می‌دانیم. پس فدک را پیامبر به فاطمه هبه نکرده بود، و همچنین به عنوان ارث پیامبر نبود که به او برسد.

و می‌گویند وقتی فدک را به فاطمه ندادند ناراحت شد و پیش قبر پدرش رفت و به او شکایت کرد، باید گفت که این دروغ است و چنین کاری شایسته فاطمهل نیست، زیرا خداوند در مورد بنده صالح و پیامبر بزرگوار یعقوب÷ می‌گوید: ﴿قَالَ إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَأَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٨٦﴾ [یوسف: 86].

«گفت: من غم و اندوهم را تنها به خدا مى‏گویم (و شکایت نزد او مى‏برم)! و از خدا چیزهایى مى‏دانم که شما نمى‏دانید».

پس چگونه شایسته فاطمه است که شکایت پریشان حالی و اندوه خود را بعد از وفات پیامبر به پیامبرص برده باشد، ما فاطمه را بزرگتر از این می‌دانیم و می‌گوییم که او شکایت پریشان حالی و غم و اندوه خود را به کسی جز خداوند نمی‌برد.

و اینکه می‌گویند فاطمه از ابوبکر ناراحت شد و همچنان که از او ناراحت بود از دنیا رفت، بله فاطمه ناراحت شد و ما گفتیم، ما به دنبال عذری برای فاطمه هستیم، و به دنبال عذری برای ابوبکر نیستیم که کار او را توجیه کنیم، و فاطمه معصوم نبود، و مشهور است که ابوبکر رفت و کوشید او را راضی کند تا آن که او راضی شد، چنان که بسیاری از علما این را از شعبی روایت کرده‌اند[[271]](#footnote-271)، و شعبی از بزرگان تابعین بود و خداوند حقیقت امر را بهتر می‌داند.

و همچنین معروف است که اسما بنت عمیس همسر ابوبکر الصدیق فاطمه را غسل داد، پس چگونه همسر ابوبکر الصدیق او را غسل می‌دهد و ابوبکر از مرگ او با خبر نمی‌شود؟ و روایت صحیح این است که فاطمه را در شب دفن کردند و ابوبکر خبر نشد.

شبهه هشتم: می‌گویند: عمر دربارۀ بیعت ابوبکر الصدیق گفت: آن ناگهانی و غیر منتظره بود، می‌گوییم این درست است از عمرس ثابت است که دربارۀ بیعت با ابوبکر الصدیق گفت آن ناگهانی بود، و بیایید قصه را به طور کامل در صحیح بخاری بخوانیم:

ابن عباس می‌گوید که به عمر بن الخطاب خبر رسید که بعضی از مردم می‌گویند اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنیم و بیعت با ابوبکر ناگهانی بوده است، وقتی این خبر بن عمر بن الخطاب رسید گفت: به من خبر رسیده که، یکی از شما می‌گوید: سوگند به خدا اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم، کسی این فریب نخورد که بگوید که بیعت ابوبکر ناگهانی بود و تمام شد، درست بیعت با او همان گونه بود، ولی خداوند از شرّ نجات داد و در میان شما کسی مانند ابوبکر نیست که به او چشم دوخته شود.

سپس عمر داستان رفتنش را به همراه ابوبکر الصدیق به سقیفه بنی ساعده پیش انصار بیان کرد و گفت: من گفتار خوبی آماده کرده بودم که می‌خواستم آن را بیان کنم و من از او زودتر خشمگین می‌شدم و دوست داشتم به جای ابوبکر من سخن بگویم، وقتی خواستم سخن بگویم ابوبکر گفت: صبر کن بنابراین دوست نداشتم او را ناراحت کنم.

و ابوبکر که از من بردبارتر و متین‌تر بود سخن گفت، و سوگند به خدا او هیچ سخنی از آنچه من آماده کرده بودم نگذاشت مگر آن را یا بهتر از آن را گفت تا آن که ساکت شد و گفت: آنچه از خوبی‌های شما بر شمردم شما شایسته آن هستید، و این امر (خلافت) باید در قریش باشد، نسب و جایگاه آنها از همه عرب‌ها بالاتر است، و من برای شما یکی از این دو مرد را می‌پسندم (منظورش عمر و ابو عبیده بود) پس با هر یک از آنها که می‌خواهید بیعت کنید و او در حالی که بین من و ابو عبیده نشسته بود دست مرا و دست ابو عبیده را گرفت، و از سخنان او فقط همین مورد پسندم واقع نشد، سوگند به خدا اگر گردنم زده می‌شد برایم بهتر از آن بود که بر قومی فرمانروایی کنم که ابوبکر در میان آنهاست، و تا آن که عمر گفت: و سوگند بن خدا در میان کسانی که ما در جمع آنان حاضر شدیم امر مهم‌تری از بیعت با ابوبکر نبود، ترسیدیم که اگر با ابوبکر بیعت نکنیم و از آنها جدا شویم، آنان شخصى از خود را انتخاب کرده با او بیعت کنند، پس یا ما با آنها بیعت می‌کردیم بدون آن که راضی بوده باشیم، و یا اینکه با آنها مخالفت می‌کردیم و آنگاه فسادی به وجود می‌آمد، پس هر کس با فردی بدون مشوره مسلمین بیعت کرد نه از او و نه از فردی که با او بیعت شد پیروی نکنید، چون بیم آن می‌رود که هر دو کشته شوند[[272]](#footnote-272).

این بود داستان بیعت، بله بیعت ناگهانی بود اما حکایتی دارد که ما آن را در بحث سقیفه بنی ساعده به طور مفصل بیان کردیم. بدین خاطر این را نمی‌توان عیبی برای عمرس بر شمرد.

شبهه نهم: حدیث ابن عباس است که می‌گوید: وقتی مرگ پیامبرص فرا رسید، در خانه مردانی بودند که عمر نیز در میان آنها بود، پیامبرص فرمود: بیایید تا برایتان چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نخواهید شد، عمر گفت: درد بر پیامبر غالب آمده و قرآن پیش شماست، و ما را قرآن کافی است، و اهل خانه اختلاف کردند و به جر و بحث پرداختند بعضی می‌گفت: نوشت افزاری ‌بیاورید تا پیامبر خدا برای شما چیزی بنویسد که هرگز بعد از او گمراه نخواهید شد، و بعضی همان چیز را می‌گفتند که عمر می‌گفت، وقتی بگو و مگو و اختلاف زیادی نزد پیامبر کردند پیامبر خداص گفت: بلند شوید[[273]](#footnote-273).

با توجه به این حدیث، شیعه به اصحاب پیامبرص طعنه می‌زنند و به دروغ ادّعا می‌کنند که عمر گفت: پیامبر خدا هذیان می‌گوید[[274]](#footnote-274)، و این دروغی است که به عمر نسبت می‌دهند و عمر نگفت که پیامبرص هذیان می‌گوید، بلکه در روایت صحیحین و دیگر کتابها آمده که عمرس گفت: درد و ناراحتی بر پیامبر خدا غالب آمده است، و در این وقت بیماری پیامبر شدت گرفته بود. و حدیث عایشهل شدّت بیماری پیامبر را بیان می‌کند که وقتی پیامبر بیهوش شد و سپس وقتی به هوش آمد گفت: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟

گفتند: آنها منتظر تو هستند ای پیامبر خدا، فرمود برایم آب بیاورید و آنگاه وضوء گرفت و سپس بلند شد و خواست که به نماز برود اما ایشانص به زمین افتاد، و وقتی برای بار سوم به زمین افتاد و بیهوش شد و سپس وقتی به هوش آمد گفت آیا مردم نماز خوانده‌اند؟ گفتند: آنها منتظر تو هستند، فرمود: ابوبکر را بگویید که پیش‌نماز مردم شود و با آنها نماز بخواند[[275]](#footnote-275).

بلکه کسانی بودند که گفتند پیامبر هذیان می‌گوید ولی عمر نبود.

و از عبدالله بن مسعودس روایت است که وقتی پیامبرص را دید که به شدّت تب می‌کرد دلش به حال ایشان سوخت و گفت: ای پیامبر خدا تو به شدّت تب می‌کنی، پیامبرص فرمود: من به اندازۀ دو نفر شما تب می‌شوم، ابن مسعود گفت: آیا این بدان خاطر است که دو برابر پاداش می‌بینی؟ فرمود: بله[[276]](#footnote-276)، بنابراین پیامبرص به شدّت تب می‌شد، و وقتی عمر از پیامبرص شنید که می‌گفت: بیایید تا برایتان چیزی بنویسم. دلش به حال پیامبرص سوخت و گفت درد بر پیامبر خدا غالب آمده است، کتاب خدا ما را کافی است. من (مولف) می‌گویم و این سخن عمر با گفته الهی مطابق است که فرمود: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3].

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

و پیامبرص می‌فرماید: سوگند به خدا هیچ چیزی که شما را به خدا و به بهشت نزدیک می‌کند را نگذاشته‌ام مگر آن که شما را به آن خبر داده‌ام، و هیچ چیزی از آنچه خدا شما را به آن فرمان داده را نگذاشته‌ام مگر آن که شما را به آن فرمان داده‌ام، و هیچ چیزی که خدا شما را از آن نهی کرده است را نگذاشته‌ام مگر آن که شما را از آن نهی کرده‌ام[[277]](#footnote-277). پس هیچ چیزی در دین باقی نمانده که پیامبرص آن را بیان نکرده باشد، پس آن چیزی که پیامبرص می‌خواست بنویسد چه بود؟

احمد در مسند خود از علی بن ابی طالب روایت می‌کند که گفت: ما نزد پیامبر خداص بودیم به من گفت: که چیزی(تخته یا چیز دیگرى که بر آن نوشته شود) بیاور که در آن چیزی بنویسم که امت من بعد از من گمراه نشود، علی می‌گفت: ترسیدم که بمیرد (یعنی ترسیدم که قبل آن که نوشت افزار برای او آورده شود بمیرد) بنابراین گفتم: ای پیامبر خدا من حفظ می‌کنم و به خاطر می‌سپارم، پیامبرص گفت: شما را به نماز و زکات و کنیزهایتان سفارش می‌کنم.

اگر بگویند که اصحاب از فرمان پیامبرص سر پیچی کردند و نوشت افزار برای او فراهم نکردند، می‌گوییم پس اولین کسی که نافرمانی کرد علی بود چون پیامبرص او را به طور مستقیم مأمور کرد که نوشت افزار فراهم نماید، پس چرا علی آن را نیاورد؟! پس اگر اصحاب پیامبرص را به خاطر این کار ملامت کنیم علی نیز مورد ملامت قرار می‌گیرد، اما ما می‌گوییم هیچ یک از اصحاب را مستحق نکوهش و سرزنش نیستند:

اول اینکه علیس خودش در این حدیث می‌گوید. ترسیدم که پیش از آماده شدن نوشت افزار او بمیرد بنابراین گفتم ای پیامبر خدا من حفظ می‌کنم و به خاطر می‌سپارم، آنگاه پیامبرص فرمود: شما را به نماز و زکات و رفتار نیک با کنیزان سفارش می‌کنم. پس ایشانص آنچه را که می‌خواست بنویسد با زبان گفت.

دوم: اینکه آنچه پیامبرص می‌خواست بنویسد، یا گفتن آن بر پیامبر لازم و واجب بوده ، یا مستحب بوده است، اگر بگویند آنچه می‌خواست از واجبات شرعی بود که باید آن را بیان می‌کرد و به مردم می‌رساند، پس طبق گفته آنها پیامبرص همه شریعت را نرسانده است، و این طعنه‌ای به پیامبر و به خداوند است که می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ امروز دینتان را برایتان کامل کردم. و اگر بگویند آن مستحب بوده است، می‌گوییم ما هم همین را می‌گوییم.

سوم اینکه اصحاب به خاطر دلسوزی و مهربانی نسبت به پیامبرص از آوردن نوشت افزار امتناع ورزیدند، نه اینکه از فرمان او سر پیچی کنند.

شبهه دهم: عمر بن الخطابس از حج تمتع و از ازدواج موقت نهی کرد، با اینکه این دو کار در زمان پیامبر حلال و مشروع بودند، پس چگونه عمر چیزی را که خدا حلال کرده حرام می‌سازد؟

اول دربارۀ حج تمتّع سخن می‌گوییم.

می‌گوییم به فرض آن که عمرس در نهی کردن از حج تمتع اشتباه کرده است، خوب چه می‌شود؟! ما ادّعا نمی‌کنیم که عمر معصوم است، بلکه می‌گوییم او همان دیگر اصحاب جایز الخطاء است، اگر فرض کنیم که او به اشتباه رفته باشد.

الصبی بن معبد می‌گوید به عمر گفتم: من هم برای حج و هم برای عمره احرام بسته‌ام (یعنی تمتّع انجام می‌دهم) عمر گفت: به سنّت پیامبرت عمل کرده‌ای[[278]](#footnote-278).

پس عمر تمتع را سنّت می‌داند، بلکه او این مرد را ستود و او را نهی نکرد، و گفت به سنّت پیامبرت رهنمود شده‌ای.

و سالم از ابن عمر روایت می‌کند که از او دربارۀ حج تمتع پرسیدند او گفت آن را انجام دهید، به او گفتند تو با پدرت مخالفت می‌کنی، گفت: پدرم آنچه را که شما می‌گویید نگفته است، بلکه او گفت: عمره را از حج جدا انجام دهید (یعنی عمره در ماه‌های حج باید به همراه هدی و قربانی انجام شود، و عمر خواست که در غیر از ماه‌های حج کعبه زیارت شود) و شما آن را حرام قرار دادید و حال آن که خداوند آن را حلال قرار داده است و پیامبرص به آن عمل کرد، وقتی زیاد با او سخن گفتند گفت: آیا کتاب خدا سزاوارتر است که به آن عمل شود یا گفتۀ عمر[[279]](#footnote-279).

پس منظور عمر چه بود؟

منظور عمر این بود که خانه خدا در هیچ روزی از روزهای سال از عمره گذاران خالی نباشد، و مردم وقتی به حج می‌رفتند به همراه حج عمره می‌کردند و این را حج تمتع می‌گویند و بعد از آن به بیت الله نمی‌آمدند بنابراین عمر خواست تا حج افراد انجام دهند و بعد از آن در سفر مسقتل و جدایی برای عمره بیایند تا خانه خدا از مردم خالی نباشد.

پس نهی کردن عمر اینگونه نبود که او حج تمتع را حرام قرار دهد و بلکه چنین نظری داشت. و گمان می‌برد که این بهتر است، و در این مورد عیبی برای او نیست، بلکه گفتیم که وقتی الصبی بن معبد حج تمتع کرد عمر به او گفت: به سنت پیامبرت رهنمود گشته‌ای.

دوم: متعه (ازدواج موقّت) نهی از ازدواج موقّت از علیس ثابت است که او آن را از پیامبرص نقل می‌کند، چنان که در صحیحین روایت شده که علیس به ابن عباس وقتی دید که ابن عباس ازدواج موقت را جایز می‌داند - گفت: تو فرد سرگرانی هستی، پیامبر خداص ازدواج موقت و گوشت‌ خر‌های اهلی را در روز خیبر[[280]](#footnote-280) حرام گرداند، و این حدیث در کتاب‌های معتبر شیعه ذکر شده است[[281]](#footnote-281).

و همچنین حدیث مسلمه بن الأکوع در مسلم بیان شده که پیامبرص متعه (ازدواج موقت) را در سال فتح حرام کرد[[282]](#footnote-282)، و همچنین سبره الجهنی در مسلم روایت می‌کند که پیامبرص متعه را حرام کرد[[283]](#footnote-283).

و وقتی عمر از متعه (ازدواج موقت) نهی کرد چه اشکالی دارد؟ او از چیزی نهی کرده است که پیامبر خداص نهی کرده است، و او از چیزی نهی کرده که خداوند متعال از آن نهی کرده است چنان که می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ٧﴾ [المؤمنون: 5-7].

«و آنها که دامان خود را (از آلوده‏شدن به بى‏عفتى) حفظ مى‏کنند; تنها آمیزش جنسى با همسران و کنیزانشان دارند، که در بهره‏گیرى از آنان ملامت نمى‏شوند; و کسانى که غیر از این طریق را طلب کنند، تجاوزگرند».

پس خداوند آنها را متجاوز نامیده است.

و آنها برای جایز بودن متعه (ازدواج موقت) از این آیه استدلال می‌کنند که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿۞وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡۖ كِتَٰبَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡۚ وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمۡ أَن تَبۡتَغُواْ بِأَمۡوَٰلِكُم مُّحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَۚ فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَ‍َٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ فِيمَا تَرَٰضَيۡتُم بِهِۦ مِنۢ بَعۡدِ ٱلۡفَرِيضَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٢٤﴾ [النساء: 24].

«و زنان شوهردار (بر شما حرام است;) مگر آنها را که (از راه اسارت جنگى) مالک شده‏اید; (زیرا اسارت آنها در حکم طلاق است;) اینها احکامى است که خداوند بر شما مقرر داشته است. اما زنان دیگر غیر از اینها (که گفته شد)، براى شما حلال است که با اموال خود، آنان را اختیار کنید; (یعنی‌: بر شما حلال‌ است‌ که‌ با دادن‌ مهریه‌ از اموال‌ حلال‌ خویش‌، ازدواج‌ با زنان‌ یا کنیزانی‌ را طلب‌ کنید که ‌خداوند آنها را بر شما حلال‌ گردانیده‌ است‌) در حالى که پاکدامن باشید و از زنا، خوددارى نمایید. و گناهى بر شما نیست در آنچه بعد از تعیین ‏مهر، با یکدیگر توافق کرده‏اید. (یعنی‌: اگر شما زنان‌ و شوهران‌ بعد از مقرر کردن ‌مهر، با رضایت‌ یک ‌دیگر مهر را زیاد یا کم‌ کنید، باکی‌ بر شما نیست، چه‌ زن ‌حاضر شود که‌ از مقدار مهر خویش‌ کم‌ نماید، یا تمام آن‌ را به‌ شوهر خویش‌ ببخشد، و چه‌ شوهر تصمیم‌ بگیرد که‌ بر مقدار مهر زن‌ بیفزاید، و یا هرگونه‌ تصمیمی‌ که ‌درباره‌ ادامه، یا از هم‌گسستن‌ زندگی‌ زناشویی‌ خویش‌ بگیرید) خداوند، دانا و حکیم است».

آنها از این استدلال می‌کنند که در یک قرائت آمده است (فما استمتعتم به منهن إلى أجل مسمى فآتوهن أجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة) و اگر با زنی از زنان تا مدت معینی ازدواج کردید و از او کام گرفتید باید که مهریۀ او را بپردازید، و این واجب است و بعد از تعیین مهریه بر شما گناهی نیست در آنچه میان خود بر آن توافق می‌نمایند.

می‌گوییم اولاً این قرائت متواتر نیست و از قرائت‌های هفتگانه نیست و همچنین از قرائت‌های دهگانه نیست بلکه قرائت شاذی است. و با حدیث پیامبرص منسوخ است، خواه با حدیث علی منسوخ باشد، یا با حدیث سلمه بن الأکوع، یا سبره الجهنی، یا دیگران.

شبهه یازدهم: درباره این آیات که: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١ قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡۚ وَٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ٢ وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَأَظۡهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَاۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ ٣ إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤﴾ [التحریم: 1-4].

«ای پیامبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده به خاطر جلب رضایت همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است. خداوند راه گشودن سوگندهایتان را (در این گونه موارد) روشن ساخته است، و خداوند مولای شماست، و او دانا و حکیم است. به خاطر بیاورید هنگامی را که پیامبر یکی از رازهای خود را به بعضی از همسرانش گفت، ولی هنگامی که وی آن را افشا کرد و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت، قسمتی از آن را برای او بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری نمود، هنگامی که پیامبر همسرش را از آن خبر داد، گفت: چه کسی تو را از این راز آگاه ساخت، گفت: خداوند عالم و آگاه مرا باخبر ساخت. اگر شما دو زن (عایشه و حفصه) به درگاه خداوند توبه کنید، به راستی که دلهای شما از همدستی علیه پیامبرص به توبه کردن مایل است و دستور خداوند را به سمع قبول دریافته است، و اگر با هم علیه رسول اللهص متفق شوید، در حقیقت خدا یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

می‌گویند: (صغت) یعنی به سوی کفر منحرف شده است، و می‌گویند این آیات خدا درباره عایشه و حفصه نازل شده‌اند.

می‌گوییم: عبید بن عمیر می‌گوید: از عایشهل شنیدم که گفت: پیامبر خداص پیش زینب بنت جحش همسر و دختر عمۀ پیامبر می‌ماند و پیش او عسل می‌خورد، من و حفصه با یکدیگر توافق کردیم که پیامبر پیش هرکدام از ما آمد به او بگوییم که بوی مغافیر از تو به مشامم می‌رسد، مغافر خورده‌ای؟ پیامبرص پیش یکی از آنها آمد و او همین سخن را به او گفت آنگاه پیامبر فرمود: چیزی نیست پیش زینب عسل خورده‌ام و دوباره نخواهم خورد. پیامبرص در آن وقت پیش حفصه بنت عمر بود و به او گفت: کسی را خبر نکن دوباره نخواهم خورد او عایشه را خبر کرد که در نقشه‌اش موفق شده است، و پیامبرص از خوردن عسل امتناع ورزیده و برای بار دوم هرگز عسل نخواهد خورد، آن گاه خداوند این آیات را نازل فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١ قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡۚ وَٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ٢ وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَأَظۡهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَاۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ ٣ إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤﴾ [التحریم: 1-4].

یعنی از حسادتی که شما زنان به یکدیگر می‌ورزید خداوند پشتیبان پیامبر است، و اینکه فرمود: (صغت) یعنی دلهایتان در این کار از حق منحرف شده است، پس کاری اشتباه است، و به معنی این نیست که کافر گشته‌اید، چگونه چنین چیزی ممکن است و حال آن که آنان همسران پیامبر و مادران مؤمنان هستند و آنان کسانیند که خداوند به پیامبر دستور داده که کسی از آنها را طلاق ندهد و به جای آنها همسری دیگر بر نگزیند و با وجود آنها با زنی دیگر ازدواج نکند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَّا يَحِلُّ لَكَ ٱلنِّسَآءُ مِنۢ بَعۡدُ وَلَآ أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنۡ أَزۡوَٰجٖ وَلَوۡ أَعۡجَبَكَ حُسۡنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ رَّقِيبٗا ٥٢﴾ [الأحزاب: 52].

«بعد از این دیگر زنى بر تو حلال نیست، و نمى‏توانى همسرانت را به همسران دیگرى مبدل کنى (بعضى را طلاق دهى و همسر دیگرى به جاى او برگزینى) هر چند جمال آنها مورد توجه تو واقع شود، مگر آنچه که بصورت کنیز در ملک تو درآید! و خداوند ناظر و مراقب هر چیز است».

و بعد از این طبق روایت صحیح خدا به او اجازه ازدواج زنانی دیگر غیر از آنها را داد.

مهم این است که این دلیلی است برای اینکه به جوش آمدن غیرت امر بسیار طبیعی است که بین زنان رخ می‌دهد، بلکه همسران پیامبرص دو گروه بودند.

عایشهل می‌گوید: زنان پیامبرص دو گروه بودند، در یک گروه عایشه و حفصه و صفیه و سوده بود، و در گروه دیگر ام سلمه و دیگر زنان پیامبرص بودند. مسلمین دانستند که پیامبرص عایشه را خیلی دوست دارد، بنابراین اگر کسی می‌خواست برای پیامبر هدیه‌ای بفرستد آن را نگاه می‌داشت تا آن که پیامبر به خانه عایشه می‌رفت آنگاه هدیه را برای پیامبرص می‌فرستاد، گروه ام سلمه به ام سلمه گفتند که با پیامبرص حرف بزن تا به مردم بگوید: هر کس می‌خواهد برای پیامبر هدیه‌ای بفرستد پیامبر در هر خانه‌ای از خانه‌هایش که بود آن را بفرستد. ام سلمه خواسته زنان پیامبر را با پیامبر در میان گذاشت، پیامبر چیزی به او نگفت، از او پرسیدند، گفت: پیامبر به من چیزی نگفت، آنگاه آنها به او گفتند با پیامبر حرف بزن، عایشه می‌گوید: وقتی نوبت ام سلمه شد و پیامبر پیش او رفت، ام سلمه با او حرف زد، اما پیامبر در پاسخ او چیزی نگفت، زنان از او پرسیدند، او گفت: پیامبر به من چیزی نگفت، زنان گفتند: با او حرف بزن تا آن که پاسخ تو را بدهد.

آنگاه پیامبر به او گفت: دربارۀ عایشه مرا اذیت نکن در محاف هیچ زنی جز عایشه بر من وحی نازل نشده است، ام سلمه گفت: ای پیامبر خدا از اذیت کردن تو توبه می‌کنم.

سپس آنها (یعنی گروه ام سلمه) فاطمه دختر پیامبرص را فراخواندند و او را پیش پیامبر فرستادند، او آمد و گفت: زنانت از تو می‌خواهند که درباره ما و دختر ابوبکر عدالت را در نظر بگیر، پیامبر فرمود: دخترم آیا کسی را که من دوست می‌دارم تو دوست نمی‌داری؟

فاطمه گفت: بله. گفت پس این را (عایشه را) دوست بدار، آنگاه فاطمه پیش زنان برگشت و آنها را از آنچه گذشته بود خبر کرد، زنان گفتند دوباره پیش پیامبر برو اما فاطمه نپذیرفت[[284]](#footnote-284). آنگاه آنان زینب بنت جحش را پیش پیامبرص فرستادند و او سخنانی تندی به زبان آورد و گفت: زنانت تو را به خدا سوگند می‌دهند که در مورد دختر ابوبکر و آنها با عدالت رفتار کن، او صدایش را بلند کرد تا آن که به عایشه که پیش پیامبرص نشسته بود ناسزا گفت و پیامبر به عایشه نگاه می‌کرد که آیا چیزی می‌گوید یا نه، عایشه جواب زینب را داد تا آن که او را ساکت کرد. آنگاه پیامبرص به عایشه نگاه کرد و گفت: او دختر ابوبکر است[[285]](#footnote-285).

منظور این است که همسران پیامبر هووی یکدیگر بوده‌اند، و میان هووها چیزهای زیادی پیش می‌آید، و ما می‌گوییم حفصه و عایشه اشتباه کرده‌اند، ولی با کاری که کردند به خدا کفر نورزیده‌اند.

شبهه دوازدهم: می‌گویند معاویه زیاد بن ابیه را برادر و پسر پدرش قرار داد و حال آن که او پسر عبید الثقفی بود و معاویه او را زیاد بن ابی سفیان خواند.

ما می‌گوییم زیاد پسر عبید الثقفی نیست، بلکه او به زیاد بن ابیه (زیاد پسر پدرش) یا به ابن سمیه معروف بود، چون مادرش سمیه زنا کرده بود. و او از زنا متولد شده بود (و ولدزنا بودنش به او زیانی نمی‌رساند و او در این مورد مرتکب گناهی نشده است) در دوران جاهلیت مردانی که ابو سفیان پدر معاویه هم در میان آنها بود پیش سمیه آمدند و با او زنا کردند (زنا کردن ابو سفیان در زمان جاهلیت برای او زیانی ندارد چون آنها مشرک بوده‌اند و زنا از شرک گناه کمتری است) و زیاد از والیان و فرمانداران علیس بود و او مردی سخنور بود.

پدر معاویه به معاویه گفت که زیاد پسرش است و گر چه زنازاده است اما پسر اوست، و هیچ کس ادعا نکرده بود که زیاد پسرش می‌باشد، و مادر زیاد سمیه همسری نداشت، و اگر شوهری می‌داشت می‌گفتیم فرزند مال صاحب فراش است و زناکار بهره‌ای ندارد، اما او شوهری نداشت، و کنیزی بود که ابو سفیان با او همبستر شد و او زیاد را به دنیا آورد و معاویه او را برادرش قرار داد، به معاویه اعتراض کرده‌اند که او زیاد را به برادرش و به ورثه اضافه کرده است و آیا وارث می‌تواند کسی دیگر را به جمع ورثه اضافه کند؟ یا این کار جایز نیست؟ باید گفت که این مسئله‌ای فقهی و اجتهادی است، بنابراین امام مالک و غیره زیاد را ابن ابی سفیان نامیده‌اند و همین را از معاویهس خرده گرفته‌اند.

خلیفه بعد از پیامبر خدا**ص** كیست

اهل سنت بر این اجماع کرده‌اند که بعد از پیامبر خدا ابوبکر جانشین اوست، و دیگران در این باره با آنها مخالف هستند و می‌گویند که علیس از ابوبکر و عمر و عثمانش برای خلافت و جانشینی پیامبر سزاوارتر بوده است و خلیفه بلافصل پیامبر است، و از بعضی دلایل که در قرآن و در کتابهای حدیث از قبیل بخاری و مسلم و دیگر کتابهای سنن و مسانید آمده‌اند استدلال کرده‌اند که ما مهم‌ترین و صحیح‌ترین آن دلایل را بیان می‌کنیم سپس این را توضیح می‌دهیم که تا چه حدودی این دلایل بر مراد آنها دلالت می‌کنند.

و همچنین می‌گوییم که علیس از غلو و افراط در مدح بی‌نیاز است، زیرا او داماد پیامبر و شوهر بهترین دختر او فاطمه بانو زنان اهل بهشت می‌باشد، و همچنین او پسر عموی پیامبر خداص و چهارمین خلیفه راشد و دارای فضائل بسیار زیادی است، اما قضیه، بیان فضائل علی نیست و این مسئله‌ای حل شده است که همه قبول دارند بلکه قضیه این است که آیا این فضائل بر این دلالت می‌کنند که علی از دیگران به خلافت اولی و سزاوارتر است؟

و اینک دلایل کسانی که می‌گویند علی به خلافت اولی بوده و باید قبل از ابوبکر و عمر و عثمانش خلیفه می‌شد.

1- حدیث غدیر

حدیث غدیر از مهمترین دلایل شیعه بر اولویت علی به خلافت است تا آن که دربارۀ آن کتابی یازده جلدی تالیف شده که کتاب الغدیر است، و این حدیث را امام مسلم در صحیح خود از زید بن ارقمس روایت کرده که گفت: در محل آبی به نام خمّ بین مکه و مدینه پیامبر در میان ما به سخنرانی ایستاد و بعد از حمد و ستایش خدا و موعظه گفت: اما بعد، ای مردم نزدیک است که فرستادۀ پروردگارم بیاد و من دعوت او را لبیک گویم و از میان شما بروم، من در میان شما دو چیز گران بها و مهم به یادگار می‌گذارم اول کتاب خدا که در آن هدایت و نور است، پس کتاب خدا را بگیرید و به آن چنگ زنید، و پیامبر به تمسک به کتاب خدا مردم را برانگیخت و تشویق کرد و سپس گفت: و اهل بیت خودم را در میان شما می‌گذارم شما را سفارش می‌کنم که در رفتار با اهل بیت من، خدا را مراعات کنید، و شما را سفارش می‌کنم که در رفتار با اهل بیت من خدا را مراعات کنید سه بار آنرا تکرار کرد. حسین (راوی حدیث از زید بن ارقم) به او گفت: اهل بیت او چه کسانی هستند ای زید؟ آیا زنانش از اهل بیت او نیستند؟

گفت: بله، ولی اهل بیت او کسانی هستند که صدقه و زکات برای آنها حرام است. گفت: آنها چه کسانیند؟ گفت: آنها آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس می‌باشند.

گفت: بر همه اینها صدقه حرام شده است؟ گفت: بله[[286]](#footnote-286).

و ترمذی[[287]](#footnote-287) و احمد[[288]](#footnote-288) و نسائی در خصاص[[289]](#footnote-289) و حاکم[[290]](#footnote-290) این را اضافه کرده که پیامبرص فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای او است. و اضافه‌های دیگر نیز روایت شده است که فرمود: بار خدایا دوست بدار هر کس را که او دوست می‌دارد، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند، و یاری کن کسی را که او یاری می‌کند، و خوار کن کسی را که او خوار می‌کند، و او را مدار حق قرار بده.

مهم این است که حدیثی که در صحیح مسلم آمده در آن هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست ذکر نشده است، ولی این جمله را ترمذی و احمد و نسائی و حاکم و غیره با سندهای صحیحی از پیامبرص روایت کرده‌اند، و اما اضافه‌های دیگر مانند بار خدایا دوستان او را دوست بدار و با دشمنان او دشمن باش، بعضی از علمای این اضافه را صحیح قرار داده‌اند ولی در اصل صحیح نیست، و اما اینکه بار خدایا هر کس او را یاری می‌کند او را یاری کن و دشمنان او را خوار بدار و او را مدار حق قرار بده، دروغی است که به پیامبرص نسبت داده می‌شود.

اهل بدعت از این حدیث استدلال می‌کنند و می‌گویند علی جانشین بلافصل پیامبر است و می‌گویند گفته پیامبرص که فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، یعنی علی جانشین من است و مولی به معنای والی یعنی سروری که باید از او اطاعت کرد.

و همچنین از علیس روایت شده که وقتی در رحبه در کوفه بود گفت: چه کسی از پیامبرص شنید که در روز غدیر خم به من می‌گفت: هر کس من مولای او هستم پس علی مولای او است[[291]](#footnote-291)، آنگاه دوازده صحابی بدری گواهی دادند که ما شنیده‌ایم.

علت این سخن پیامبر**ص** به علی چه بود

شیعه می‌گویند پیامبر در محل غدیر خم در هوای بسیار گرم مردم را که تعدادشان بیش از صد هزار نفر بود جمع کرد تا این قضیه را برای آنها بیان کند که هر کس من مولای او هستم علی مولای[[292]](#footnote-292) اوست، و جمله‌های دیگری نیز به این اضافه می‌کنند.

علت این حدیث دو چیز بوده است

اول: بریده بن الحصیبس می‌گوید: خالد بن الولید کسی را پیش پیامبرص فرستاد تا کسی را بفرستد که خمس را بگیرد[[293]](#footnote-293)، آنگاه علی آمد و خمس را گرفت و سپس کنیزی از خمس را انتخاب کرد و با آن همبستر شد، بریده می‌گوید: از علی متنفر بودم و او را دیدم که غسل کرده بود[[294]](#footnote-294)، به خالد گفتم: آیا این را نمی‌بینی؟! وقتی پیش پیامبرص آمدیم قضیه را با او در میان گذاشتم، پیامبرص به من گفت: ای بریده آیا از علی متنفر هستی؟ گفتم: بله، فرمود: از او متنفر مباش او در خمس بیش از این حق دارد[[295]](#footnote-295)، در روایتی[[296]](#footnote-296) دیگر آمده است. که پیامبر به بریده گفت: هر کس من مولا و دوست او هستم علی هم مولا و دوست اوست.

دوم: بیهقی از ابی سعید روایت می‌کند که علی آنها را از سوار شدن بر شتران صدقه منع کرد، و فردی را به عنوان امیر آنها مقرر کرد و خودش قبل از آنها به سوی پیامبرص حرکت کرد، سپس وقتی در میان راه آنها به او رسیدند دید که فردی که او آن را به عنوان امیر مقرر کرده به لشکریان اجازه داده که بر شتران سوار بشوند و دید که آثار سوار شدن از شتران نمایان است بنابراین علی خشمگین شد و نماینده‌اش را سر زنش کرد.

ابو سعید می‌گوید: وقتی ما با پیامبرص دیدار کردیم از سخت‌گیری علی به او شکایت کردیم، و در روایتی دیگر آمده است که لباسهایی بود که آنها می‌خواستند بپوشند اما علی آنها را منع کرد و اجازه نداد که آن لباس‌ها را بپوشند، آنگاه پیامبرص فرمود: باز ایست ای سعد بن مالک (ابو سعید) و سخنان ناشایستی به برادرت علی نگو، سوگند به خدا که تو می‌دانی او کار درستی کرده است، این را ابن کثیر با سند جید براساس شروط نسائی روایت کرده است و بیهقی و غیره آن را بیان کرده‌اند.

و ابن کثیر می‌گوید وقتی حرف‌های زیادی دربارۀ علی از طرف آن لشکری که علی آنها را از سوار شدن بر شتران صدقه منع کرده بود و لباسها را از آنها پس گرفته بود، گفته شد. پیامبر وقتی از حج بازگشت و مناسک آن را انجام داد در راه مدینه در جایی به نام غدیر خم ایستاد و سخنرانی کرد و دامان علی را پاک دانست و جایگاه او را بالا برد و به فضیلت او گوشزد کرد تا آنچه در دل بسیاری از مردم جای گرفته بود را دور کند[[297]](#footnote-297).

پس سبب بیان این حدیث این بود که آنها دربارۀ علی حرف زدند، و بنابراین پیامبرص چیزی نگفت تا آن که به مدینه بازگشت چرا؟ چون این قضیه مخصوصاً به اهل مدینه ربط داشت چون کسانی که در مورد علی سخن گفته بودند از اهل مدینه بودند و آنها کسانی بودند که در جنگ با او همراه بودند.

غدیر خم محلی در جحفه است که تقریباً دویست و پنجاه کیلومتر از مکه فاصله دارد، و اینکه می‌گویند جایی است که از آن جا حجاج متفرق می‌شوند و هر یک به سویی می‌رود دروغ است. چون که محل جمع شدن حجاج مکه است، و از همان مکه از همدیگر جدا می‌شوند، و اهل مکه در مکه باقی می‌مانند، و اهل طائف به طائف بر می‌گردند، و یمنی‌ها به یمن و عراقی‌ها به عراق می‌روند، و همین طور هر کسی که حج خود را تمام می‌کند به شهرش باز می‌گردد و قبیله‌های عربی از همان جا به سمت خیمه‌های خود می‌روند، پس فقط اهل مدینه و کسانی که در راه مدینه می‌رفتند با پیامبر همراه بودند، و در میان اینها پیامبر سخنرانی کرد و گفت هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، اختلاف اهل سنت و شیعه در مفهوم و معنای کلمه مولا است، نه در اینکه پیامبر آن را گفته یا نگفته، شیعه می‌گویند من کنت مولاه یعنی کسی که من والی او هستم پس علی والی اوست، و اهل سنت می‌گویند مفهوم گفته پیامبر که من کنت مولاه فعلی مولاه، یعنی هر کس مرا دوست دارد علی را دوست بدارد و یاری کند، و به دلایل زیر مفهوم مولا همین است: به دلیل زیاداتى که اضافه بر این روایت شده‌اند و بعضی از علما آن را صحیح قرار داده‌اند، چنان که روایت شده که پیامبر بعد از آن فرمود: بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند. پس دوستی و دشمنی کردن، توضیحی است برای جمله (فعلی مولاه) یعنی مردم باید علی بن ابی طالبس را دوست بدارند.

- پیامبرص به خاطر علی توقف نکرد، گرچه علی بیش از این مستحق بود، ولی منظور این است که پیامبر برای استراحت توقف کرد، زیرا سفر از مکه به مدینه سفری طولانی است که پنج تا هفت روز طول کشیده بود و چند بار پیامبر در آن برای استراحت توقف کرده بود، و پیامبرص مردم را تذکر داد که به کتاب خدا چنگ زنند و اهل بیت او را گرامی بدارند و احترام و گرامی داشتن اهل بیت و نیز پیروی کردن از آنها بر آنان واجب است، سپس بعد از این پیامبرص در مورد علیس گوشزد کرد و فرمود: هر کس من مولای او هستم پس علی مولای او است.

- دلالت حکم مولا ابن الأثیر می‌گوید: مولی به معنی آقا و مالک و نعمت‌دهند و یاور و دوست و هم پیمان و بنده و آزاد شده و پسر عمو و داماد است[[298]](#footnote-298)، به همین چیزها مولی می‌گویند.

- حدیث بر امامت دلالتی ندارد، چون اگر پیامبرص خلافت علی را بیان کند چنین کلمه‌ای را که احتمال همه این معانی را دارد نمی‌گفت و بلکه بهتر آن بود که می‌گفت: علی بعد از من جانشین من است، یا علی بعد از من امام است، یا می‌گفت: هر وقت من مُردم از علی بن ابی طالب اطاعت کنید، اما پیامبر چنین سخن قاطعی که اختلافى اگر پیدا شود را برای همیشه از بین می‌برد نگفت و بلکه فرمود هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست[[299]](#footnote-299).

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا يُؤۡخَذُ مِنكُمۡ فِدۡيَةٞ وَلَا مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ مَأۡوَىٰكُمُ ٱلنَّارُۖ هِيَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٥﴾ [الحدید: 15].

«پس امروز نه از شما فدیه‏اى پذیرفته مى‏شود، و نه از کافران; و جایگاهتان آتش است و همان سرپرست‌تان مى‏باشد; و چه بد جایگاهى است».

به خاطر شدت پیوستگی و همراهی دوزخ با کافران آن را مولا و دوست آنها نامیده است.

- مولات و دوست داشتن صفت همیشگی علیس و مومنان علی را دوران حیات پیامبر و بعد از وفات پیامبر و بعد از وفات خود علی همیشه دوست دارند، پس در حیات پیامبرص مولا و دوست مومنان بوده است و بعد از وفات خودش نیز او را مومنان دوست دارند، پس او مولای ماست چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55].

«سرپرست و ولى شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‏اند; همانها که نماز را برپا مى‏دارند، و در حال رکوع، زکات مى‏دهند».

و علی از سران و بزرگان مؤمنان است.

- اگر منظورپیامبر والی و سرپرست می‌بود نمی‌گفت: مولی، بلکه می‌گفت والی، چون کلمه مولی با کلمه والی فرق می‌کند والی از ولایت یعنی فرمانروایی، و مولی از ولایه یعنی محبت و یاری‌کردن است خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤﴾ [التحریم: 4].

«اگر شما دو زن (عایشه و حفصه) به درگاه خداوند توبه کنید، به راستی که دلهای شما از همدستی علیه پیامبرص به توبه کردن مایل است و دستور خداوند را به سمع قبول دریافته است، و اگر با هم علیه رسول اللهص متفق شوید، در حقیقت خدا یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

- خداوند متعال دربارۀ قوم ابراهیم÷ می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۗ وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٨﴾ [آل عمران: 68].

«سزاوارترین مردم به ابراهیم، آنها هستند که از او پیروى کردند، و (در زمان و عصر او، به مکتب او وفادار بودند; همچنین) این پیامبر و کسانى که (به او) ایمان آورده‏اند (از همه سزاوارترند); و خداوند، ولى و سرپرست مؤمنان است».

و منظور این نیست که آنها حاکم و رئیس ابراهیم هستند بلکه ابراهیم امام و رئیس آنهاست.

امام شافعی در مورد حدیث زید می‌گوید: منظور محبت و دوستی اسلام است چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: 11][[300]](#footnote-300).

«این (نصرت‌دادن‌ مؤمنان‌ و فرجام‌ نامیمون‌ برای‌ کفار) براى آن است که خداوند مولا و سرپرست کسانى است که ایمان آوردند; اما کافران مولایى و یارى ندارند».

پس حدیث بر این دلالت نمی‌کند که علی بعد از پیامبر خدا خلیفه است و بلکه بر این دلالت می‌کند که علی ولی از اولیای خداست که باید او را دوست داشت و یاری کرد.

2- حدیث کساء

این حدیث را عایشهل[[301]](#footnote-301) روایت کرده است او می‌گوید به هنگام صبح پیامبرص در حالی که چادری بر او بود بیرون آمد و علی و فاطمه و حسن و حسینش را داخل چادر کرد و گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣﴾ [الأحزاب: 33][[302]](#footnote-302).

«خداوند فقط مى‏خواهد پلیدى و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».

از این حدیث استدلال می‌کنند که خداوند متعال خواسته است که پلیدی را از آنها دور کند، و هر چه خدا بخواهد می‌شود، پس وقتی خدا پلیدی را از آنها دور کرد آنها معصومند، و وقتی معصوم هستند باید آنها از دیگران به خلافت سزاوارتر باشند.

و این به خاطر امور زیادی باطل است:

اولاً: این آیه‌ای که آیه تطهیر نامیده می‌شود دربارۀ زنان پیامبر ص نازل شده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: 32-34].

«اى همسران پیامبر! شما همچون یکى از زنان معمولى نیستید اگر تقوا پیشه کنید; پس به گونه‏اى هوس‏انگیز سخن نگویید که بیماردلان در شما طمع کنند، و سخن شایسته بگویید! و در خانه‏هاى خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید، و نماز را برپا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید; خداوند فقط مى‏خواهد پلیدى و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد. آنچه را در خانه‏هاى شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده مى‏شود یاد کنید; خداوند لطیف و خبیر است».

هر کس سیاق این آیات را مورد توجه قرار دهد یقین می‌کند که این آیات در مورد زنان پیامبرص نازل شده‌اند.

شیعیان از ﴿لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ﴾ استدلال می‌کنند و می‌گویند با ضمیر مذکر خطاب کرده است و نگفت (عنکن) و گفت ﴿يُطَهِّرَكُمۡ﴾ و نگفت (یطهرکن) یعنی با ضمیر مذکر خطاب کرده و با ضمیر مونث خطاب نکرده است، و می‌گویند وقتی با صیغه جمع مذکر خطاب شده این خودش دلیلی است که همسران پیامبر از تطهیر بیرون هستند و علی و فاطمه و حسن و حسین در آن داخل هستند و دلیلش حدیث عبا است. اما این استدلال آنها باطل و پوچ است چون آیه به هم متصل است چنان که می‌فرماید: ﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ سپس دنبال آن فرمود: ﴿وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ پس در همه این آیه‌ها زنان پیامبر مخاطب هستند.

دوم: به خاطر آن در ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ﴾ با صیغه جمع مذکر خطاب کرد چون که پیامبر هم به همراه زنان در آن شامل می‌شود زیرا او بزرگ اهل خانه‌اش می‌باشد، چنان که خداوند متعال دربارۀ همسر ابراهیم می‌گوید: ﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ ٧٣﴾ [هود: 73].

«گفتند: آیا از فرمان خدا تعجب می‌کنى؟! این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است; چرا که او ستوده و والا است!».

با اینکه فقط ابراهیم و همسرش بودند و کسی دیگر نبود، و خداوند متعال دربار موسی می‌فرماید: ﴿۞فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارٗاۖ قَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِخَبَرٍ أَوۡ جَذۡوَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمۡ تَصۡطَلُونَ ٢٩﴾ [القصص: 29].

«هنگامى که موسى مدت خود را به پایان رسانید و همراه خانواده‏اش (از مدین به سوى مصر) حرکت کرد، از جانب طور آتشى دید! به خانواده‏اش گفت: «درنگ کنید که من آتشى دیدم! (مى‏روم) شاید خبرى از آن براى شما بیاورم، یا شعله‏اى از آتش تا با آن گرم شوید».

و با موسی فقط زنش همراه بود.

پس اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣﴾ و با ضمیر جمع مذکر خطاب می‌کند برای آن است که پیامبر در این تطهیر با زنانش شامل می‌شود، نه اینکه علی و فاطمه و حسن و حسین در مفهوم آیه داخل هستند، و علی و فاطمه و حسن و حسینش به دلیل حدیث کساء از اهل بیت هستند، نه به دلیل آیه، و حدیث کساء دلالت می‌کند که علی و فاطمه و حسن و حسین از آل بیت پیامبر هستند، چون که پیامبر آنها را با چادر پوشاند و این آیه را خواند: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ﴾، و اینگونه آنها را در اهل بیت قرار داد.

سوم: اینکه معنی اهل بیت از همسران پیامبر و علی و حسن و حسین و فاطمه فراتر می‌رود و دیگران را نیز شامل می‌شود چنان که در حدیث زید بن الأرقم آمد که وقتی به او گفته شد آیا زنان پیامبر از اهل بیت او هستند؟ گفت: زنانش از اهل بیت او می‌باشند، ولی اهل بیت او کسانیند که زکات برای آنها حرام قرار داده شده است و آنها آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس می‌باشند[[303]](#footnote-303). پس بنابراین مفهوم اهل بیت افراد زیادی را شامل می‌شود، زنان پیامبر به دلیل آیه قرآن اهل بیت او هستند. و علی و فاطمه و حسن و حسین به دلیل حدیث کساء اهل بیت پیامبر هستند، و به دلیل حدیث زید بن الأرقم آل عباس بن عبدالمطلب و آل عقیل بن ابی طالب و آل جعفر بن ابی طالب و آل علی بن ابی طالب از اهل بیت هستند، پس همه اینها اهل بیت پیامبر می‌باشند، و بلکه تمام بنی هاشم از اهل بیت هستند. به دلیل حدیث عبدالمطلب بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب که گفت: ربیعه بن الحارث و عباس بن عبدالمطلب جمع شدند و گفتند: سوگند به خدا اگر این دو پسر بچه (به من و فضل بن عباس اشاره می‌کردند) را پیش پیامبر می‌فرستادیم و آنها با ایشان سخن می‌گفتند که آن دو را امیر و مسئول این صدقات می‌کرد و آنگاه آنها به مردم می‌دادند و به خودشان می‌رسید، گفت: در همین اثناء علی بن ابی طالب آمد و در کنار آنها ایستاد و آنها همین مطالب را با او در میان گذاشتند، علی گفت: چنین نکنید، سوگند به خدا که پیامبر این کار را نمی‌کند ربیعه او را کنار زد و گفت: سوگند به خدا چون نسبت به ما حسادت می‌ورزی این را می‌گویی، سوگند به خدا که داماد پیامبر شدی اما ما به تو حسادت نکردیم.

علی گفت: پس آن دو را بفرستید، آنها رفتند و علی به پهلویش دراز کشید. می‌گوید: وقتی پیامبرص نماز ظهر را خواند آنها قبل از او به سوی حجره رفتند و می‌گوید ما کنار حجره نشستیم تا آن که پیامبر آمد و گوش‌های ما را گرفت. سپس گفت: آنچه را پنهان می‌کنید بگویید، سپس او وارد شد و ما نزد او رفتیم و او در آن روز پیش زینب بنت جحش بود. می‌گوید هر یک از ما از دیگری خواست که حرف بزند سپس یکی از ما حرف زد و گفت: ای پیامبر تو از همه مردم بیشتر احسان می‌کنی و به خویشاوندان رسیدگی می‌نمایی و ما اینک به سن بلوغ رسیده‌ایم و آمده‌ایم که ما را بر بخشی از این صدقات امیر قرار دهی و ما همانند دیگر مردم آن را برایت جمع‌آوری می‌کنیم تا به ما هم چون دیگر مردم چیزی برسد گفت: پیامبر تا مدتی طولانی ساکت ماند تا آن که خواستیم با او سخن بگوییم. و زینب از پشت پرده به ما اشاره کرد که با او سخن نگویید. می‌گوید: سپس فرمود: صدقه و زکات شایسته آل محمد نیست زیرا چرک‌های مردم است[[304]](#footnote-304).

چهارم: آیه نمی‌گوید که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده است چون خواستن خدا در اینجا به معنی ارادۀ شرعی است یعنی دوست دارد، و این اراده غیر از اراده تقدیری است، بنابراین یعنی خدا دوست دارد که پلیدی را از شما دور سازد، و تردیدی نیست که خداوند پلیدی را از فاطمه و حسن و حسین و علی و همسران پیامبرص و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس دور کرده است، ولی منظور از اراده در این آیه، اراده شرعی است، به خاطر این در حدیث کساء آمده که وقتی پیامبر آنها را با چادر پوشاند گفت: بار خدایا اینها اهل بیت من هستند پلیدی را از آنها دور کن[[305]](#footnote-305). پس اگر خدا از آنها پلیدی را دور کرده است چرا پیامبر دعا می‌کند که خدایا پلیدی را از آنها دور کن؟!

و دعای پیامبرص دلیلی است که این اراده اراده‌ای شرعی است، مانند آن که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ وَيَهۡدِيَكُمۡ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَيَتُوبَ عَلَيۡكُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٢٦ وَٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡكُمۡ وَيُرِيدُ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلشَّهَوَٰتِ أَن تَمِيلُواْ مَيۡلًا عَظِيمٗا ٢٧ يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡۚ وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا ٢٨﴾ [النساء: 26-28].

«خداوند مى‏خواهد (با این دستورها، راه‏هاى خوشبختى و سعادت را) براى شما آشکار سازد، و به سنتهاى (صحیح) انبیاء و پیشینیان رهبرى کند. و خداوند دانا و حکیم است. خدا مى‏خواهد شما را ببخشد (و از آلودگى پاک نماید)، اما آنها که پیرو شهواتند، مى‏خواهند شما بکلى منحرف شوید خدا می‌خواهد (با احکامى که تشریع کرده) کار را بر شما سبک کند; و انسان، ضعیف آفریده شده; (و در برابر طوفان غرایز، مقاومت او کم است)».

همه این خواستن‌ها و اراده‌هایی که خداوند ذکر کرد، اراده‌ها و خواست‌هایی شرعی هستند، خداوند می‌خواهد کار را بر همه مردم آسان کند، و می‌خواهد که همه مردم توبه کنند. ولی آیا همه مردم توبه کرده‌اند؟ بعضی مردم مؤمن هستند و بعضی کافر، و خداوند توبه همه مردم را نپذیرفته است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ ٢﴾ [التغابن: 2].

«او است که شما را آفرید، گروهی از شما کافرید و گروهی مؤمن، و خداوند نسبت به آنچه انجام می‌دهید بیناست».

پنجم: خداوند متعال می‌خواهد پلیدی را از هر کس و از هر مؤمنی دور کند بنابراین پیامبرص به مسلمان فرمان داده که وقتی می‌‌خواهد نماز بخواند از جاهای آلوده پرهیز کند، و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ ٤﴾ [المدثر: 4].

«و لباست را پاک کن».

و به وضوء و غسل‌کردن در زمان جنابت امر کرده است.

ششم: تطهیر مخصوص علی و فاطمه و حسن و حسینش نیست بلکه کسانی دیگر هم مورد تطهیر قرار گرفته‌اند چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١٠٣﴾ [التوبة: 103].

«(اى پیامبر) از اموال آنها صدقه‏اى (بعنوان زکات) بگیر، تا بوسیله آن، آنها را پاک سازى و پرورش دهى! و (به هنگام گرفتن زکات،) به آنها دعا کن; که دعاى تو، مایه آرامش آنهاست; و خداوند شنوا و داناست».

و می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِۚ وَإِن كُنتُمۡ جُنُبٗا فَٱطَّهَّرُواْۚ وَإِن كُنتُم مَّرۡضَىٰٓ أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوۡ جَآءَ أَحَدٞ مِّنكُم مِّنَ ٱلۡغَآئِطِ أَوۡ لَٰمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَلَمۡ تَجِدُواْ مَآءٗ فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدٗا طَيِّبٗا فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُۚ مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ وَلِيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٦﴾ [المائدة: 6].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید! هنگامى که به نماز مى‏ایستید، صورت و دستها را تا آرنج بشویید! و سر خود را مسح کنید و پاها را تا قوزکهاى آن بشویید، و اگر جنب باشید، خود را بشویید (و غسل کنید)! و اگر بیمار یا مسافر باشید، یا یکى از شما از محل پستى آمده (قضاى حاجت کرده)، یا با آنان تماس گرفته (و آمیزش جنسى کرده‏اید)، و آب (براى غسل یا وضو) نیابید، با خاک پاکى تیمم کنید! و از آن، بر صورت و دستها بکشید! خداوند نمى‏خواهد مشکلى براى شما ایجاد کند; بلکه مى‏خواهد شما را پاک سازد و نعمتش را بر شما تمام نماید; شاید شکر او را بجا آورید».

و خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةٗ مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ ١١﴾ [الأنفال: 11].

«(ای مومنان! به یاد آورید) هنگامى را که خواب سبکى که مایه آرامش از سوى خدا بود، شما را فراگرفت; و آبى از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند; و پلیدى شیطان را از شما دور سازد; و دلهایتان را محکم، و گامها را با آن استوار دارد».

هفتم: دور کردن پلیدی بر این دلالت نمی‌کند که بعد از پیامبر خدا خلیفه و جانشین هستند، بلکه ما یقین داریم که خداوند پلیدی را از علی دور ساخته است و بنابراین همه مؤمنان او را دوست دارند، و همچنین حسن و حسین و فاطمه و همسران پیامبر اینگونه هستند و بنابراین آنها امّهات المؤمنین نامیده شده‌اند: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ إِلَّآ أَن تَفۡعَلُوٓاْ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِكُم مَّعۡرُوفٗاۚ كَانَ ذَٰلِكَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَسۡطُورٗا ٦﴾ [الأحزاب: 6].

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است; و همسران او مادران آنها (مؤمنان) محسوب مى‏شوند; و خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته اولى هستند، مگر اینکه بخواهید نسبت به دوستانتان نیکى کنید (و سهمى از اموال خود را به آنها بدهید); این حکم در کتاب (الهى) نوشته شده است».

و همچنین خداوند پلیدی را از همه اصحاب پیامبرص دور کرده است و دلیل آن آیاتی است که در گذشته بیان کردیم[[306]](#footnote-306)، و بنابراین مسلمین اصحاب را دوست دارند، و دور کردن پلیدی از آنها بر عصمت دلالت نمی‌کند و نیز بر امامت دلالتی ندارد.

3- آیت ولایت

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55].

«سرپرست و ولى و دوست شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‏اند; همانها که نماز را برپا مى‏دارند، و در حال رکوع، زکات مى‏دهند (مراد از رکوع: خشوع‌ و خضوع‌ برای‌ خداست. یعنی: نماز را در حالی‌که‌ خاشع‌ وخاضع‌اند برپا می‌دارند، و زکات‌ را در حالی‌ که‌ بر فقرا تکبر نورزیده‌ و برآنان ‌برتری‌ نمی‌جویند، می‌پردازند پس‌ ایشان‌ پیوسته‌ فروتن‌اند)».

در تفسیر این آیه حدیثی از علیس بیان کرده‌اند که او در نماز در حال رکوع بود، و در این هنگام فقیری آمد و صدقه می‌خواست و گفته‌اند که زکات می‌خواست آنگاه علی دستش را دراز کرد و فقیر انگشتری را که در دست علی بود از دست علیس گرفت، و خداوند آیه نازل کرد که: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ می‌گویند کسی جز علی در حال رکوع زکات نداده است پس علی ولی است و او خلیفه می‌باشد.

پاسخ به استدلال آنها:

اولاً این داستان سند صحیحی ندارد، و ثابت نیست که علی در حال رکوع انگشترش را صدقه کرده باشد، آنها می‌خواهند با این داستان علی را ستایش کنند اما در حقیقت آنها او را مذمّت می‌کنند، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ٢﴾ [المؤمنون: 1-2].

«مؤمنان رستگار شدند آنها که در نمازشان خشوع دارند».

و پیامبرص فرمود: نماز انسان را به خودش مشغول می‌کند[[307]](#footnote-307).

پس چگونه برای علیس که از سران خاشعان و پیشوایانشان است می‌پسندیم که در حال نماز صدقه بدهد، آیا علی نمی‌توانست منتظر بماند تا نمازش تمام شود و سپس صدقه بدهد؟ طبیعی است که او می‌توانست، و اولی این است که انسان تا جایی که می‌تواند در نمازش خشوع و خضوع داشته باشد، و چنین کارهایی را برای بعد از نماز بگذارد.

دوم: اصل در زکات این است که باید زکات دهند. خودش آن را ببرد و بدهد، نه اینکه منتظر باشد تا جوینده زکات بیاید. به نظر شما کدام بهتر است این که خودت به پرداختن زکات خود بشتابی، یا اینکه در خانه‌ات بنشینی و زکات مالت پیش خودت باشد و منتظر بمانی تا بینوایان در خانه‌ات را بزنند و آنگاه زکات را بپردازی؟ تردید نیست که شیوۀ اول بهتر است.

سوم: اینکه علی در زمان پیامبرص فقیر بود، بنابراین فقط یک زره را به عنوان مهریه فاطمه داد، و مالی نداشت که به عنوان مهریه بدهد، و فقیر بود، و زکات بر کسی مانند علی واجب نبود و در دوران پیامبرص زکات بر او واجب نبود.

چهارم: در این دادن زکات در حال رکوع ستایش نشده است، و اگر چنین می‌بود هر انسانی که در حال رکوع زکات می‌داد مورد ستایش قرار می‌گرفت، و دادن زکات در حال رکوع سنّت می‌بود، چون خداوند کسی را که در حال رکوع زکات را می‌دهد ستوده است، پس سنت این می‌شد که انسان زکات را در حال رکوع بدهد، و هیچ کس چنین نگفته است.

پنجم: خداوند بر پاداشتن نماز را بیان کرد، و بر پاداشتن نماز غیر از ادای آن است، چون که بر پاداشتن نماز چنان که عبدالله بن عباس می‌گوید این است که نماز را همان گونه بخواند که پیامبر خوانده است، یعنی با طهارت کامل و با رکوع و سجده درست، و با فروتنی، این را می‌گویند بر پاداشتن نماز، وقتی نماز را بیان کرد پس چرا می‌گوید: ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ چگونه رکوع را بعد از بیان اقامه نماز تکرار می‌کند؟ بنابراین تردیدی نیست که ذکر رکوع در آخر به معنی فروتنی برای خداست، چنان که خداوند متعال دربارۀ داود÷ می‌فرماید: ﴿قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦۖ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡۗ وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩ ٢٤﴾ [ص: 24].

«(داود گفت) مسلماً او با درخواست یگانه میش تو برای افزودن آن به میش‌های خود، به تو ستم روا می‌دارد. اصلاً بسیاری از آمیزگاران و کسانی که با یکدیگر سر و کار دارند، نسبت به همدیگر ستم روا می‌دارند، مگر آنان که واقعاً مؤمنند و کارهای شایسته می‌کنند ولی چنین کسانی هم بسیار کم و اندک هستند. داود گمان برد که ما او را آزموده‌ایم پس از پروردگارش آمرزش خواست و به سجده افتاد و توبه کرد».

داود به سجده افتاد اما به خاطر فروتنی و خضوع او برای خدا، خداوند می‌گوید راکعاً، و چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱرۡكَعُواْ لَا يَرۡكَعُونَ ٤٨﴾ [المرسلات: 48].

«و وقتی به آنها گفته می‌شود فروتنی کنید و تسلیم فرمان الهی شوید فروتنی نمی‌نمایند».

و همچنین درباره مریم می‌گوید: ﴿يَٰمَرۡيَمُ ٱقۡنُتِي لِرَبِّكِ وَٱسۡجُدِي وَٱرۡكَعِي مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ٤٣﴾ [آل عمران: 43].

«ای مریم همیشه خاشعانه به اطاعت و عبادت پروردگارت مشغول شو و در برابر امر الهی خضوع و فروتنی کن».

مریم همیشه مشغول عبادت بود و نماز جماعت بر او واجب نبود بنابراین منظور خداوند در این آیه این نیست که مستحب است که انسان زکات را در حال رکوع بپردازد.

ششم: سبب نزول این آیه چنان که ابن جریر در تفسیرش می‌گوید این است که وقتی بنی قینقاع به پیامبرص خیانت کردند نزد عباده بن صامتس رفتند، و از او خواستند که با آنها باشد اما او آنها را ترک کرد و با آنها مخالفت و دشمنی ورزید و خدا و پیامبرش را به دوستی گرفت آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55][[308]](#footnote-308).

«سرپرست و ولى و دوست شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‏اند; همانها که نماز را برپا مى‏دارند، و در حال رکوع، زکات مى‏دهند (مراد از رکوع: خشوع‌ و خضوع‌ برای‌ خداست. یعنی: نماز را در حالی‌که‌ خاشع‌ وخاضع‌اند برپا می‌دارند، و زکات‌ را در حالی‌ که‌ بر فقرا تکبر نورزیده‌ و برآنان ‌برتری‌ نمی‌جویند، می‌پردازند پس‌ ایشان‌ پیوسته‌ فروتن‌اند)».

یعنی آنها در همه کارهایشان برای خدا فروتن هستند، و بنابراین در اول این آیات خداوند می‌فرماید: ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١﴾ [المائدة: 51].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید! یهود و نصارى را ولى (و دوست و تکیه‏گاه خود،) انتخاب نکنید! آنها اولیاى یکدیگرند; و کسانى که از شما با آنان دوستى کنند، از آنها هستند; خداوند، جمعیت ستمکار را هدایت نمى‏کند».

یعنی عبدالله بن ابی بن سلول، چون که او با بنی قینقاع دوستی داشت، و وقتی بنی قینقاع با پیامبرص دشمن شدند عبدالله بن ابی بن سلول با آنها دوستی کرد و آنها را یاری کرد و در کنارشان ایستاد، و پیش پیامبرص رفت و برای آنها سفارش کرد، اما عباده بن صامتس از آنها بیزاری جست و آنها را ترک کرد، بنابراین خداوند آیه نازل کرد: ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١﴾ [المائدة: 51]. سپس بعد از آن خداوند صفت مؤمنان را که عباده بن صامت و هر کسی از او پیروی کند می‌باشند بیان کرد و فرمود: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55]. پس این آیه دربارۀ عباده بن صامتس نازل شده است.

هفتم: هر کس می‌تواند چنین ادعایی بکند، بنابراین دوستداران معاویه می‌توانند بگویند این آیه درباره معاویه نازل شده و حدیثی دروغین ارائه بدهند چنان که دیگران حدیثی دروغین از علی روایت می‌کنند، و دوستداران عثمان می‌توانند یک حدیث دروغین بیاورند و بگویند دربارۀ عثمان نازل شده است.

هشتم: به فرض اینکه آیه درباره علی نازل شده باشد باز هم بر خلافت و جانشینی بعد از پیامبرص دلالت نمی‌کند، و بلکه بر این دلالت می‌کند که ما باید علی بن ابی طالب را دوست بداریم، و ما اوس را دوست می‌داریم.

نهم: آیه با کلمه جمع آمده، و علی یک نفر است، گرچه‌ ما می‌پذیریم که ممکن است کلمه به صورت جمع بیاید و منظور از آن واحد باشد، اما اصل این است که هر گاه کلمه به صورت جمع بیاید منظور از آن جمع است، مگر آن که قرینه‌ای باشد و در اینجا قرینه‌ای وجود ندارد.

دهم: شیعه می‌گویند: در آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55]. انما حرف حصر است بنابراین خلافت کسانی که پیش از علی خلیفه بوده‌اند (منظورشان ابوبکر و عمر و عثمان است) باطل است.

اول که ما ثابت کردیم که این آیه دربارۀ علیس نازل نشده است، و به فرض آن که انما حرف حصر است و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را باطل قرار می‌دهد، پس همچنین وقتی که برای حصر باشد خلافت حسن و حسین و علی بن حسین و محمد باقر و جعفر و غیره را باطل قرار می‌دهد.

4- حدیث منزلت

پیامبرص به غزوه تبوک رفت و به هیچ کس اجازه ماندن در مدینه را نداد، و فقط شش گروه از مردم در مدینه باقی ماندند و در جنگ شرکت نکردند.

گروه اول: کسانی که پیامبر ص به آنها دستور داد که در مدینه بمانند.

گروه دوم: افراد معذور از قبیل بیماران و بزرگسالان و نابیناها و فقرا و امثالشان.

گروه سوم: زنان.

گروه چهارم: کودکان.

گروه پنجم: آنان که نافرمانی کردند و از دستور پیامبر سرپیچی کردند و در این جنگ شرکت نکردند که عبارت بودند از کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه و هفت نفر دیگر.

گروه ششم: منافقان.

این شش گروه در غزوۀ تبوک شرکت نکردند و علیس از گروه اول بود و آنها کسانی بودند که پیامبرص به آنها دستور داده بود که در مدینه بنشینند، منافقان وقتی دیدند که علی در مدینه مانده است گفتند: پیامبرص چون علی را دوست نداشته او را در مدینه گذاشته است[[309]](#footnote-309).

این سخن به علیس رسید و او به دنبال پیامبر که از مدینه بیرون رفته بود حرکت کرد و خودش را به او رساند، و در روایتی آمده است که اوس گریه می‌کرد[[310]](#footnote-310) و گفت: ای پیامبر خدا آیا مرا در میان زنان و کودکان می‌گذاری؟!

پیامبر او را دلجویی کرد و گفت: آیا دوست نداری که برای من چون هارون نسبت به موسی باشى جز آن که بعد از من پیامبری نیست[[311]](#footnote-311).

شیعه می‌گویند: اینکه پیامبر فرمود آیا دوست نداری که برای من چون هارون نسبت به موسی باشی، دلیلی است بر اینکه علیس بعد از پیامبرص جانشین اوست، چون موسی وقتی برای میعاد پروردگارش رفت هارون جانشین او بود، پس علی بعد از پیامبرص جانشین او است، اما استدلال آنها به چند دلیل باطل است.

اول: اینکه هارون جانشین موسی نبوده است بلکه هارون یک سال قبل از موسی وفات کرده است[[312]](#footnote-312).

دوم: وقتی موسی برای دیدار پروردگارش رفت هارون به همراه لشکر در شهر ماند و فقط بعضی از مردم با موسی رفتند، اما هیچ کسی از لشکر با علی باقی نماند جز کسانی که از فرمان خدا و پیامبرص سرپیچی کرده بودند، بنابراین جانشینی او و هارون فرق می‌کند.

سوم: پیامبر می‌خواست دل علی را آرام کند چون علی آمد و شکایت کرد و اگر علی نمی‌آمد پیامبر چنین سخنی به او نمی‌گفت، بنابراین وقتی علی آمد پیامبر برای او توضیح داد که آن طور که منافقان می‌گویند نیست و من تو را به خاطر آن که از تو خشم داشته باشم در مدینه نگذاشته‌ام، آیا می‌دانی که موسی وقتی برای دیدار پروردگارش رفت هارون را در شهر گذاشت و با خود نبرد و این از جایگاه و مقام هارون نمی‌کاهد، پس همچنین وقتی من برای جهاد بیرون رفته‌ام و تو را در مدینه گذاشته‌ام این از مقام و جایگاه تو نمی‌کاهد، بنابراین اگر کسی دیگر غیر از علی می‌بود و نزد پیامبر می‌آمد و همین شکایت را می‌کرد بعید نبود که پیامبر ص همین سخن را به او بگوید، و از میان والیانی که پیامبر در مدینه می‌گذاشت فقط علی شکایت کرد و آن هم برای آن بود که دیگران را فقط با زنان و کودکان نمی‌گذاشت بلکه آنها را امیر مردانی که بودند قرار می‌داد و پیامبر همه لشکر را با خود نمی‌برد، بنابراین علی وقتی دید که گویا زیبا نیست و منافقان حرف زدند، به دنبال پیامبر حرکت کرد و از او جویا شد که به چه دلیل او را در مدینه گذاشته است، آنگاه پیامبرص توضیح داد که دلیلش این نیست که تو را دوست ندارم، و چنان نیست که منافقان ادعا می‌کنند، بلکه همان طور که موسی هارون را گذاشت من تو را در میان خانواده‌ام جانشین خود می‌گذارم.

چهارم: اینکه پیامبرص در این جنگ علی را به عنوان جانشین خود برای فرمانروایی در مدینه تعیین نکرد، بلکه او را در میان اهل و خانواده‌اش جانشین خود نمود، چنان که سیره نگاران مانند ابن جریر[[313]](#footnote-313) و ابن کثیر[[314]](#footnote-314) و غیره گفته‌اند که والی مدینه در این غزوه محمد بن مسلمه بود و علی بن ابی طالب نبود.

پنجم: چگونه می‌توانیم ماندن علی را در مدینه فضیلتی برای او بدانیم و بگوییم که شایسته نیست که پیامبر بیرون برود مگر آن که علی جانشین او باشد، سپس علی را می‌بینیم که گریه می‌کند و به دنبال پیامبر می‌رود آیا ما فهمیده‌ایم و علی نفهمیده است؟ اگر گذاشتن پیامبر علی را در مدینه یک فضیلت می‌بود علی به دنبال پیامبر راه نمی‌افتاد و می‌دانست که پیامبر وقت بیرون می‌رود او باید به عنوان خلیفه‌اش باقی بماند.

ششم: پیامبر کسانی دیگر غیر از علی را هم به عنوان جانشین خود در مدینه می‌گذاشت، بعد از غزوه تبوک پیامبر به حجه الوداع رفت و علی در یمن بود و در مدینه نبود.

اما اینکه پیامبرص علی را به هارون تشبیه داده است می‌گوییم پیامبر ابوبکر و عمر را به کسانی بزرگتر از هارون تشبیه داده است، در جنگ بدر وقتی قضیه اسیران پیش آمد و پیامبرص با ابوبکر مشوره کرد و نظر ابوبکر این بود که پیامبر آنها را ببخشد و قومشان برایشان فدیه بدهند. و نظر عمر این بود که پیامبرص آنها را بکشد، آنگاه پیامبرص به ابوبکر گفت: تو همانند ابراهیم هستی که گفت: ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣٦﴾ [إبراهیم: 36].

«پروردگارا! این بت‌ها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند پس هر که از من پیروی کند، او از من است، و هر کس از من نافرمانی کند تو بخشایندۀ مهربانی».

و مثال تو چون مثال عیسی است که گفت: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: 118].

«(با این حال،) اگر آنها را مجازات کنى، بندگان تواند. (و قادر به فرار از مجازات تو نیستند); و اگر آنان را ببخشى، توانا و حکیمى! (نه کیفر تو نشانه بى‏حکمتى است، و نه بخشش تو نشانه ضعف!)».

سپس رو به عمر کرد و گفت: اى عمر مثال تو چون مثال نوح است که گفت: ﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [النوح: 26].

«نوح÷ گفت: پروردگارا! هیچ یک از کافران را روی زمین باقی مگذار».

و مثال تو چون مثال موسی است که گفت: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَآ إِنَّكَ ءَاتَيۡتَ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَأَهُۥ زِينَةٗ وَأَمۡوَٰلٗا فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِكَۖ رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَلَا يُؤۡمِنُواْ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ ٨٨﴾ [یونس: 88].

«موسى گفت: «پروردگارا! تو فرعون و اطرافیانش را زینت و اموالى (سرشار) در زندگى دنیا داده‏اى، پروردگارا! در نتیجه(بندگانت را) از راه تو گمراه مى‏سازند! پروردگارا! اموالشان را نابود کن! و (بجرم گناهانشان،) دلهایشان را سخت و سنگین ساز، به گونه‏اى که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند!» موسى گفت: «پروردگارا! تو فرعون و اطرافیانش را زینت و اموالى (سرشار) در زندگى دنیا داده‏اى، پروردگارا! در نتیجه(بندگانت را) از راه تو گمراه مى‏سازند! پروردگارا! اموالشان را نابود کن! و (بجرم گناهانشان،) دلهایشان را سخت و سنگین ساز، به گونه‏اى که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند».

بنابراین ابوبکر را به ابراهیم و عیسی تشبیه داد، و عمر را به نوح و موسی† تشبیه داد، و اینها از پیامبران اولوالعزم، و بعد از پیامبرص بهترین انسان‌ها هستند و به مراتب از هارون علیهم الصلوات و السلام برترند، پس تشبیه دادن پیامبر علی را به هارون، از تشبیه دادن پیامبر ابوبکر و عمر را به ابراهیم و عیسی و موسی و نوح بزرگتر و برتر نیست.

5- آیه ذوی القربی

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ ٱلَّذِي يُبَشِّرُ ٱللَّهُ عِبَادَهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِۗ قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ وَمَن يَقۡتَرِفۡ حَسَنَةٗ نَّزِدۡ لَهُۥ فِيهَا حُسۡنًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ شَكُورٌ ٢٣﴾ [الشورى: 23].

«این همان چیزی است که خداوند بندگان خود را بدان نوید می‌دهد، بندگانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، بگو: در برابر آن از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم مگر آن که به خاطر خویشاوندی‌ام مرا دوست داشته باید (یعنی‌: بلکه‌ آنچه‌ از شما می‌طلبم، مودت‌ و دوستی‌ در قرابت‌ و نزدیکی‌ نسبی‌ای‌ است‌ که‌ میان‌ من‌ و شما وجود دارد، پس‌ فقط صله‌ و پیوندی‌ را که‌ میان‌ من ‌و شما وجود دارد، در نظر آورید و همان‌ را رعایت‌ کنید و اگر فقط این‌ را در نظرداشته‌ باشید، بر من‌ عجولانه‌ نمی‌تازید و میان‌ من‌ و مردم‌ را خالی‌ کرده‌ و اجازه‌ می‌دهید که‌ این‌ دعوت‌ را به‌ آنان‌ برسانم‌)، هر کس کار نیکی انجام دهد بر نیکی عمل او می‌افزائیم، خداوند آمرزگار شکرگذار است».

شیعه می‌گویند پیامبرص دستور داد که خویشاوندان او را دوست بدارند، و بعضی می‌گویند همه بر این اجماع دارند که از کلمه (قربی) در این آیه مراد آل محمد است، و این دروغ است بخاری در صحیح خود از سعید بن جبیر روایت می‌کند که گفت: در مورد ﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ﴾ پرسیده شد، من (سعید بن جبیر) گفتم: یعنی جز اینکه خویشاوندانم را دوست داشته باشد[[315]](#footnote-315) عبدالله بن عباس رو به من کرد و گفت: شتاب کردی سوگند به خدا هیچ تیره‌ای از تیره‌های قریش نیست مگر آن که محمد با آنها نسبتی دارد و گفت: یعنی جز اینکه خویشاوندی که با شما دارم آن را رعایت کنید[[316]](#footnote-316).

و همچنین آنچه خداوند درباره خمس می‌گویند بر همین دلالت می‌کند.

چنان که می‌فرماید: ﴿۞وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٤١﴾ [الأنفال: 41].

«بدانید هرگونه غنیمتى به دست آورید، خمس آن براى خدا، و براى پیامبر، و براى ذى‏القربى و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایى حق از باطل، روز درگیرى دو گروه (باایمان و بى‏ایمان) ( روز جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‏اید; و خداوند بر هر چیزى تواناست».

و نگفت در خویشاوندان و بلکه گفت خویشاوندان و خداوند دربارۀ پیامبرش می‌گوید: ﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ٨٦﴾ [ص: 86].

«(اى پیامبر!) بگو: من براى دعوت نبوت هیچ پاداشى از شما نمى‏طلبم، و من از متکلفین نیستم! (سخنانم روشن و همراه با دلیل است!)».

پس پیامبر مزدی نمی‌طلبد، پس آنها چگونه ادّعا می‌کنند که پیامبر به آنها می‌گوید که فقط یک مزد از شما می‌خواهم و آن اینکه خویشاوندانم را دوست داشته باشید؟!

هرگز چنین نیست. پیامبر مزد نمی‌خواهد و بلکه همه پیامبرانی که خدا آنها را فرستاده است از قوم خود مزد و پاداش نخواستند.

نوح به قومش می‌گوید: ﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٠٩﴾ [الشعراء: 109].

«من براى این دعوت، هیچ مزدى از شما نمى‏طلبم; اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است».

و هود به قومش گفت: ﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٢٧﴾ [الشعراء: 127].

«من در برابر این دعوت، هیچ اجر و پاداشى از شما نمى‏طلبم; اجر و پاداش من تنها بر پروردگار عالمیان است».

و صالح به قومش گفت: ﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٤٥﴾ [الشعراء: 145].

«من در برابر این دعوت، هیچ اجر و پاداشى از شما نمى‏طلبم; اجر و پاداش من تنها بر پروردگار عالمیان است».

و لوط به قومش گفت: ﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٤﴾ [الشعراء: 164].

«من در برابر این دعوت، هیچ اجر و پاداشى از شما نمى‏طلبم; اجر و پاداش من تنها بر پروردگار عالمیان است».

و شعیب گفت: ﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٨٠﴾ [الشعراء: 180].

«من در برابر این دعوت، هیچ اجر و پاداشى از شما نمى‏طلبم; اجر و پاداش من تنها بر پروردگار عالمیان است».

و پیامبرص از همه پیامبران برتر است، و به نخواستن مزد از دیگران اولی است، و مصداق ﴿إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ﴾ همین است.

و معنی کلمه (إلاَّ) در اینجا استثناء متصل است، و یا استثناء منقطع است، یعنی به معنی لکن است و به دلیل آیه‌های که اکنون ذکر کردیم استثناء منقطع و به معنی (لکن) است، یعنی پیامبر هرگز پاداشی نمی‌خواهد. و معنی ﴿إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ﴾ یعنی به خاطر خویشاوندی که با شما دارم مرا دوست بدارید، و من خویشاوند شما هستم، بگذارید مردم را دعوت کنم، و روایت شده که پیامبرص از قریش خواست که او را بگذارند تا مردم را به سوی خدا دعوت کند، اگر او موفق و پیروز شد به نفع آنهاست، و اگر مردم او را کشتند آنها نیازی نیست که خون را بگیرند، پس پیامبر هرگز به خاطر خویشاوندی‌اش پاداشی نمی‌خواست، وگرنه می‌گفت: لذی القربی یا لذوی القربی اما وقتی می‌گوید (فی القربی) آن معنی درست در نمی‌آید. و بعد از این باید بگویم که این آیه مکی است و در آن وقت علی کوچک بود و حسن و حسین اصلاً وجودی نداشتند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: همه آیاتی که به رعایت حقوق خویشاوندان پیامبر و یا خویشاوندان خود انسان آمده‌اند در آن کلمه (ذوی قربی) گفته شده و (فی القربی)[[317]](#footnote-317) گفته نشده است، و همچنین برای پیامبر شایسته نیست که مزد بخواهد و بگوید مزد من این است که خویشاوندانم را دوست بدارید، چون چنین چیزی از خصلت‌ها و عادت‌های طالبان دنیا است. و چنین سخنی یعنی متهم کردن پیامبرص.

6- حدیث ثقلین:

حدیث: (دو چیز گرانبها را در میان شما گذاشته‌ام اگر به آن چنگ بزنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد و آن دو چیز کتاب خدا و عترت من می‌باشد)[[318]](#footnote-318).

شیعه از این حدیث استدلال می‌کنند که مؤمن باید به عترت پیامبر چنگ بزند، و بعد از این می‌گویند وقتی تمسک به عترت واجب است پس آنها بعد از پیامبر ولی امر و خلیفه هستند.

پاسخ به این استدلال:

اول: در مورد صحّت و ثبوت این حدیث بحث هست، و در مسلم روایت شده که پیامبرص به تمسک به کتاب خدا فرمان داد و در مورد اهل بیت سفارش و توصیه کرد، چنان که قبلاً در روایت زید بن ارقم که در صحیح مسلم آمده بیان شد، که پیامبر به تمسک به کتاب خدا تشویق کرد و سپس گفت: در مورد اهل بیت من شما را سفارش می‌کنم، و آنرا سه بار تکرار کرد، پس آن چیزی که پیامبر به تمسک آن فرمان داده کتاب خداست، اما در مورد اهل بیت سفارش کرد که مورد مراعات قرار بگیرند و حقوقی که خدا به آنها داده به آنان داده شود.

و در صحیح مسلم از جابر روایت شده که پیامبرص در حجة الوداع گفت: در میان شما چیزی گذشته‌ام که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد[[319]](#footnote-319) و آن کتاب خداست، پس کتاب خدا همان است که اگر انسان به آن تمسک بجوید هرگز گمراه نمی‌شود، و اهل بیت را یاد نکرد.

دوم: عترت پیامبر**ص** چه کسانی بوده‌اند؟

عترت یعنی اهل بیت، و عترت پیامبر همه کسانی هستند که زکات برای آنها حرام شده است یعنی بنی هاشم، و اینها عترت پیامبرص هستند، و باید نگاه کنیم که شیعه یا اهل سنت به اینها نزدیکترند؟ شیعه در روایات‌های خود اسنادی ندارند که روایت‌ها را به پیامبر برساند، و خودشان اقرار می‌کنند که سند ندارند، و فقط روایت‌هایشان در کتابهایشان یافت شده و گفته‌اند که اینها حق هستند و آنها را روایت کنید[[320]](#footnote-320)، و چنان که الحر العاملی و دیگر ائمه شیعه می‌گویند آنها اصلاً سند ندارند و به سند[[321]](#footnote-321) مراجعه نمی‌کنند. پس چگونه آنها می‌توانند ادعا کنند که روایت‌های آنها از اهل بیت صحیح و ثابت است؟ بلکه در حقیقت ما پیروان عترت و اهل بیت پیامبرص هستیم که ما حق اهل بیت را به جا آورده‌ایم، و نه در مورد آنها افراط کرده و نه در مورد آنها کوتاهی ورزیده‌ایم، چنان که پیامبرص فرمود: در مورد من مبالغه و غلو نکنید چنان که نصارى در مورد عیسی بن مریم غلو کردند و بلکه بگویید بنده خدا و پیامبرش[[322]](#footnote-322).

سوم: امام عترت و عالم آن علی بن ابی طالب است، و بعد از او از نظر علم و دانش عبدالله بن عباس دانشمند این امت قرار دارد، عبدالله بن عباس باورش این بود که قبل از علی ابوبکر و عمر امام بر حق بوده‌اند، بلکه از خود علی به تواتر ثابت شده است که گفت: بهترین و برترین مردم بعد از پیامبر خدا ابوبکر و عمر است[[323]](#footnote-323).

و در کتابهای شیعیان از او روایت شده که گفت: من اگر وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیرتان باشم[[324]](#footnote-324).

پس علی که امام عترت است به فضیلت شیخین اقرار می‌کند.

چهارم اینکه: این حدیث مثل فرمودۀ پیامبر خداست که فرمود: دو چیز را در میان شما می‌گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید و آن دو کتاب خدا و سنت من است[[325]](#footnote-325).

و پیامبرص فرمود: به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من تمسک جویید، با دندان به آن چنگ بزنید[[326]](#footnote-326).

و فرمود: بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید[[327]](#footnote-327).

و گفت: از رهنمود عمّار پیروی کنید و به آنچه ابن مسعود می‌گوید تمسک بجویید[[328]](#footnote-328). و این هرگز بر امامت دلالت نمی‌کند و بلکه بر آن دلالت می‌نماید که اینها بر رهنمود پیامبرص هستند، و ما می‌گوییم هرگز عترت پیامبر بر گمراهی اجماع نمی‌کنند، ولی پیروان واقعی عترت پیامبرص چه کسانی هستند؟!، که این را در گذشته توضیح دادیم.

پنجم: اینکه شیعه به عباس[[329]](#footnote-329) و فرزندش عبدالله[[330]](#footnote-330) طعنه می‌زنند و فرزندان حسن را طعنه می‌زنند و می‌گویند آنها نسبت به فرزند[[331]](#footnote-331) حسین حسادت می‌ورزیده‌اند، و همچنین فرزندان خود حسین را طعنه می‌زنند چنان که به زید بن علی[[332]](#footnote-332) طعنه می‌زنند و ابراهیم برادر حسن عسکری[[333]](#footnote-333) را خرده و عیب می‌گیرند.

پس اینها دوستداران پیامبر و عترت او نیستند، بلکه دوستداران پیامبر و عترت او کسانی هستند که آنها را ستوده و تمجید کرده‌اند و حقشان را ادا کرده‌اند و در مورد آنها کوتاهی نورزیده‌اند.

ششم: دیدگاه اهل بدعت دیدگاهی نیست که خاستگاه آن اتباع و پیروی کردن باشد، و بلکه یک احساس ملی‌گرایانه فارسی است، بنابراین آنها به اسلام و کفر نگاه نمی‌کنند و بلکه با این دیدگاه می‌نگرند که ما فارس هستیم و آنها عرب. و امور ذیل دلیلی بر این واقعیت هستند:

- آنها سلمان فارسی را گرامی می‌دارند و تعظیم می‌کنند و چنان پیش رفته‌اند که گفته‌اند بر او وحی می‌شود[[334]](#footnote-334)، و دیگر اصحاب را گرامی نمی‌دارند و فقط او را تعظیم می‌کنند که فارسی است.

- فرزندان حسین را تعظیم می‌کنند و گرامی می‌دارند چون زن حسین شهربانو دختر یزدگرد مادر علی بن حسین بود بنابراین معتقدند که نسل و نژاد خوب و نیک ساسانی با نژاد هاشمی پیوند خورده است، و فرزندان حسن را گرامی نمی‌دارند[[335]](#footnote-335).

- می‌گویند کسری در جهنم است و آتش بر او حرام است[[336]](#footnote-336)، چرا؟! چون آنها فارسی هستند و کسری را تعظیم می‌کنند و حتی با آن که کسری در حال کفر مرده می‌گویند آتش بر او حرام است.

- و یکی از متأخرین شیعه به نام احقاقی حائری می‌آید و درباره اصحاب پیامبر که سرزمین فارس را فتح کرده‌اند می‌گوید: اینها عرب‌های بادیه‌نشین و اوباش و شهوت‌پرست بودند که تشنۀ عفّت و ناموس زنان فارس بودند[[337]](#footnote-337).

اصحاب پیامبرص را اینگونه توصیف می‌کنند، و زنان فارس را که مجوس بوده‌اند چنان توصیف می‌کند، و می‌گوید آن زنان عفیف و پاکدامن بوده‌اند و در مورد اصحاب پیامبرص می‌گوید: که آنها تشنه عفّت و ناموس زنان فارسی بودند، پس مسئله آنها مسئله اسلام و کفر و امامت علی یا کسی دیگر نیست، بلکه دیدگاه آنها دیدگاهی ملی‌گرایانۀ محض است.

7- حدیث علی از من است و من از علی هستم

می‌گویند: پیامبرص فرمود: «علی از من است و من از علی هستم»، پس این حدیث دلیلی است بر اینکه بعد از پیامبر علی خلیفه و امام است.

ما می‌گوییم علی از پیامبر است و پیامبر از علی است، یعنی علی از پیامبر پیروی می‌کند و او را یاری می‌نماید، بنابراین وقتی در جنگ احد پیامبر جلیبیب را نیافت گفت: نگاه کنید او کجاست. گفتند: ما او را نمی‌بینیم گفت: در میان کشته شدگان به جستجوی او بپردازید. آنگاه دیدند که او کشته شده و هفت نفر از کافران اطراف او کشته شده اند، پس پیامبرص فرمود: هفت نفر از کافران را کشته، سپس او را کشته‌اند، جلیبیب از من است و من از جلیبیب هستم[[338]](#footnote-338). و وقتی پیامبر اشعری‌ها را یاد کرد گفت: من از آنها هستم و آنان از من هستند[[339]](#footnote-339).

پس از اینکه پیامبرص دربارۀ علی گفت او از من است و من از او هستم، لازم نمی‌شود که علی بعد از پیامبر جانشین اوست، بلکه یعنی راه پیامبر و راه علی یکی است، و علی از پیامبر اطاعت می‌کند، و خویشاوند و داماد اوست، و پیامبر را یاری می‌نماید، و حق خداوند را ادا می‌کند، و بنابراین پیامبر گفت: علی از من است و من از علی هستم.

8- از حدیث اثناعشر زیاد استدلال می‌کنند

این حدیث در صحیحین و غیره با الفاظ و کلمات مختلفی روایت شده است:

- دوازده امیر خواهد بود که همه از قریش هستند[[340]](#footnote-340).

- تا دوازده خلیفه که همه از قریش هستند اسلام با قدرت خواهد بود[[341]](#footnote-341).

- این دین همواره با قدرت و محکم خواهد بود تا آن که دوازده خلیفه بیایند[[342]](#footnote-342).

- تا وقتی دوازده نفر خلافت کنند کار مردم پیش می‌رود[[343]](#footnote-343).

- این دین همواره برپا خواهد بود تا آن که دوازده خلیفه بر شما حکمرانی می‌کنند و بر همه امت اتفاق دارند[[344]](#footnote-344).

و اینک دلایلی را ذکر می‌کنیم که نشانگر این است که شیعه اثناعشری در لبه پرتگاه هلاکت قرار دارند و به ساختمانی تکیه می‌زنند که از چوب کبریت ساخته شده است.

1. در حدیث بیان شده که دین در دوران خلافت آن‌ها با قدرت خواهد بود سپس این قدرت از بین می‌رود، پس چه زمانی دین با قدرت بوده؟ و چه زمانی دین خوار و ضعیف بوده است؟
2. شیعه می‌گویند که دین هرگز در خلافت خلفای گذشته با قدرت نبوده بلکه ائمه آنها از ترس پنهان بوده‌اند و با تقیه رفتار می‌کرده‌اند. و بلکه می‌گویند که در دوران ابوبکر و عمر و عثمان فساد بوده است و از دیدگاه آنها حتی خود علی نتوانسته دین واقع را آشکار کند و او بر تقیه عمل می‌کرده است، پس نتوانست که قرآن واقع را بیرون بیاورد، و نتوانست از نماز تراویح جلوگیری کند، و همچنین نتوانست ازدواج موقت را رواج دهد.
3. در حدیث بیان نشده که ائمه دوازده تا هستند بلکه حدیث خبر می‌دهد که دین در دوران حکومت این دوازده نفر با قدرت خواهد بود.
4. امام منتظر (مهدی) تا قیامت حکومت می‌کند، پس چه زمانی قدرت هست و چه وقت ضعف است.
5. پیامبرص فرمود همه از قریش هستند و بعید به نظر می‌رسد که منظور او علی و فرزندانش بوده است، ولی اگر حتی می‌گفت آنها از فرزندان اسماعیل هستند شیعه ادعا می‌کردند که منظور ائمه آنهاست چون ائمه از اولاد اسماعیل بن ابراهیم می‌باشند.
6. در صحیح مسلم آمده که در امت من دوازده منافق هست، بنابراین عدد اعتباری ندارد.
7. قرآن در مورد پیامبران و رسات‌هایشان سخن گفته، اما اشاره‌ای به ائمه نکرده با اینکه از دیدگاه شیعه ائمه از پیامبران برتر و مهمتر هستند.
8. چرا علی شورا را پذیرفت، و چرا حسن به نفع معاویه از خلافت دست کشید، و چرا همه ائمه‌اشان با خلفای بیعت کرده‌اند .... و حسین با معاویه بیعت کرد.
9. شما می‌گویید در مورد خلافت علی نص آمده اما سخنان علی با این مخالف است چنان که در نهج‌البلاغه آمده که علی گفت:

- اگر وزیرتان باشم بهتر از آن است که امیرتان باشم، آیا شما را بعد از آن که مسلمان هستید به کفر فرمان می‌دهد[[345]](#footnote-345).

- وقتی علی خلافت را به عهده گرفت ادعا نکرد که نصّی دربارۀ خلافت او وجود دارد بلکه گفت خلافت را به او تحمیل کرده‌اند.

- شورا از آن مهاجرین و انصار است اگر همه بر کسی اتفاق کردند و او را امام نامیدند خداوند آن را پسندیده است[[346]](#footnote-346).

- البیاضی می‌گوید علی برای اصحاب نص خلافت را بیان نکرد (الصراط المستقیم).

1. وقتی محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (النفس الزکیه) قیام کرد امام صادق به فرزندانش موسی و عبدالله اجازه داد که به او ملحق شوند[[347]](#footnote-347).
2. معقول نیست که با این همه روایاتی که شیعه دربارۀ ائمه روایت می‌کنند این همه روایات از بزرگان شیعه پنهان باشد، و شیعه بعد از وفات هر امامی دچار اختلاف شده‌اند که این قطعاً بر این دلالت می‌کند که این احادیث بعدها ساخته شده‌اند.
3. ولایت ائمه از دیدگاه شیعه سری است، رضا می‌گوید ولایت خداست که آن را به طور سرّی به جبرئیل داده است، و جبرئیل آن را مخفیانه به محمد، و محمد آن را به صورت سرّی به علی، و علی به هر کس که خواسته داده است، و شما آن را آشکار و پخش می‌کنید. چه کسی حرفی را که شنیده پیش خود نگاه داشته است. نگا: الکافی.
4. اوصاف دوازده تا و زمان آنها:

- آنها خلافت را به عهده می‌گیرند – اسلام در دوران آنها قدرتمند است – مردم بر آنها اتفاق دارند. از این صفات هیچ چیزی بر ائمه شیعه انطباق پیدا نمی‌کند جز تعداد، و عدد یک ادعاست، و حسن عسکری بدون فرزنده مرده است. و ائمه یازده تا می‌شوند.

اینها تقریباً مهم‌ترین دلایلی بودند که شیعه از آن استدلال می‌کنند که علی باید قبل از ابوبکر و عمر و عثمان به امامت و خلافت می‌رسید، و دلایل دیگری هست که من به آن نپرداختم زیرا بر آنچه می‌خواهند حداقل از دیدگاه من دلالت ندارند.

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

موضع علی در برابر بیعت با ابوبکر چه بود؟ و آیا درست است که او خودش را از ابوبکر به خلافت اولی‌تر می‌دانست؟

بعد از آن که واقعه سقیفه پیش آمد و با ابوبکر بیعت شد و همان‌طور که عمر گفت بدون آمادگی انجام شد، علی بن ابی طالبس ناراحت شد که چرا او در شورای حضور نداشته و یا اینکه معتقد بود که او به خلافت سزاوارتر است.

این دو احتمال هستند، اول اینکه نظر علی بن ابی طالب این بود که او از ابوبکر به خلافت سزاوارتر است. دوم اینکه او نظرش این بود که او باید در شورا حضور می‌داشت. باید ببینیم که کدام احتمال درست‌تر است، آنچه صحیح‌تر معلوم می‌شود این است که علی می‌خواست به هنگام مشوره برای تعیین خلیفه او حضور می‌داشت، نه اینکه او می‌خواست که خلیفه باشد. و به دو دلیل ما این را ترجیح می‌دهیم:

اول: یکی اینکه آنها بر خلافت ابوبکر گویا اتفاق کرده بودند و آن را پذیرفته بودند، چون پیامبر به هنگام بیماری‌اش ابوبکر را به عنوان پیش‌نماز مسلمین مقرر کرد و در آن زمان فقط امام و حاکم مسلمین پیش‌نماز می‌شد، و وقتی پیامبر فرمود: به ابوبکر بگویید که پیش‌نماز مردم شود؛ به او گفتند: او مرد نرم دلی است، پیامبر فرمود: به ابوبکر بگویید تا پیش‌نماز مردم شود[[348]](#footnote-348).

و در روایتی از عایشه روایت شده که وقتی زنی پیش پیامبر آمد و از او مسئله‌ای پرسید به پیامبر گفت: اگر در سال آینده آمدم و شما را نیافتم، گفت: پیش ابوبکر برو[[349]](#footnote-349)، و در بخاری و مسلم روایت شده که پیامبرص به عایشه گفت: نوشت افزاری بیاور تا چیزی برای پدرت بنویسم، می‌ترسم که آرزو کننده‌ای طمع آن را بکند، و خدا و پیامبرش و مؤمنان جز ابوبکر کسی را قبول نمی‌کنند[[350]](#footnote-350).

این‌ها برخی از احادیث هستند که آشکار بیان می‌دارند که ابوبکر از دیگران به خلافت اولی‌تر بوده است.

دوم اینکه: علی خودش در ایام خلافت خود می‌گفت: هر کس مرا بر ابوبکر و عمر برتر قرار دهد او را به مجازات افترا شلاق می‌زنم، پس علی خودش را از ابوبکر و عمر برتر نمی‌دانست، و همچنین در بخاری از او روایت شده که وقتی پسرش محمد بن الحنفیه از او پرسید که: بعد از پیامبرص بهترین مردم چه کس است؟ گفت: ابوبکر. محمد گفت: بعد تو؟ گفت: بعد از او عمر. گفت بعد از او تو هستی؟ می‌گوید ترسیدم که بگوید عثمان، و او فرمود: من مردی از مسلمین هستم، پس علی خودش را از ابوبکر و عمر برتر نمی‌دانست، بنابراین وقتی ابوبکر عمر را به عنوان جانشین خود تعیین کرد علی ناراحت نشد، بلکه قبول کرد، و همچنین وقتی عمر بعد از خود شورایی تشکیل داد علی نگفت که من از همه به خلافت اولی‌تر هستم بلکه پذیرفت، پس ناراحتی علی در مورد بیعت ابوبکر به خاطر خلافت نبود بلکه چون در شورا حضور نیافته بود ناراحت شد، یعنی می‌گفت: چگونه نباید در شورا حضور داشته باشم و حال آن که او حق داشت، اما چنان که گفتیم بیعت ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد چنان که عمر گفت: آن به صورت ناگهانی انجام یافت، پس تنها علی نبود که در تعیین خلیفه بعد از پیامبر حضور نداشت بلکه زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص و بزرگان اصحاب نیز حضور نداشتند، و از مهاجرین فقط عمر و ابوبکر و ابو عبیده حضور داشتند، و از انصار فقط بعضی مانند حباب بن المنذر و سعد بن عباده و کسانی دیگر حضور داشتند، و حدیثی دیگر هست که مسئله را بیشتر واضح می‌کند، بخاری در صحیح خود از عایشهل روایت می‌کند که فاطمه علیها السلام دختر پیامبرص کسی را پیش ابوبکر فرستاد و ارث به جا مانده از پیامبر را خواستگار شد و غنیمت‌هایی که در مدینه به پیامبر رسیده بود و فدک و باقی مانده‌های خمس خیبر را به عنوان ارث به جا مانده از پدرش را طلب کرد، ابوبکر گفت پیامبر خداص فرمود: از ما ارث برده نمی‌شود آنچه ما از خود به جا گذاشتیم صدقه است، آل محمد از این مال می‌خورد، و سوگند به خدا که من چیزی از صدقه پیامبر را تغییر نمی‌دهم و آن را به همان حالت که در زمان پیامبرص بوده، باقی می‌گذارم، بنابراین ابوبکر چیزی از آن به فاطمه نداد، فاطمه از ابوبکر ناراحت شد و با او قطع رابطه کرد و تا وقتی که وفات یافت با ابوبکر سخن نگفت، و فاطمه بعد از پیامبر فقط شش ماه زندگی کرد، و وقتی وفات یافت شوهرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را از مرگ فاطمه خبر نکرد و خودش بر او نماز خواند، علی در دوران حیات فاطمه پیش مردم جایگاه خاصی داشت، و بعد از وفات فاطمه در این امر تغییر آمد، بنابراین او با ابوبکر مصالحه نمود و بیعت کرد، و در این چند ماه او از بیعت کردن اباء می‌ورزید، بنابراین بعد از وفات فاطمه کسی را پیش ابوبکر فرستاد و گفت پیش ما بیا و کسی همراه تو نباشد، علی دوست نداشت عمر حضور داشته باشد، و عمر گفت نه سوگند به خدا تنها پیش آنها مرو، ابوبکر گفت آنها با من چه کار می‌کنند، سوگند به خدا که پیش آنها می‌روم و ابوبکر بر آنها وارد شد، علی بعد از حمد و ستایش گفت: ما فضل و مقام تو را می‌دانیم و خیری را که خدا به تو داده به خاطر آن با تو حسادت نمی‌ورزیم، ولی تو بدون مشوره ما کار را انجام دادی، و ما به خاطر خویشاوندی و نزدیکی‌مان به پیامبر برای خود حقی می‌دیدیم، آنگاه چشمان ابوبکر پر از اشک شده و وقتی ابوبکر زبان به سخن گشود گفت: سوگند به خدا خویشاوندی پیامبر برایم پسندیده‌تر و مهم‌تر از آن است که خویشاوندان خودم را رعایت کرده باشم، اما اختلافی که دربارۀ این اموال میان ما و شما افتاده است من در آن از خیر پا را فراتر نگذاشته‌ام، و هر کاری که پیامبر در مورد این اموال انجام می‌داد من آن را انجام می‌دهم، آنگاه علی به ابوبکر گفت: شامگاه بیا تا با تو بیعت کنم، و بعد از آن وقتی ابوبکر نماز ظهر را خواند بالای منبر رفت و جایگاه علی را بیان کرد و عذر او را به خاطر تاخیر در بیعت کردن بیان کرد سپس علی از خدا طلب آمرزش نمود و به یگانگی خدا شهادت داد و حتی ابوبکر را بزرگ دانست و گفت که تاخیر من در بیعت به خاطر آن نبوده که نسبت به ابوبکر حسادت داشته‌ام و نه به خاطر انکار آنچه خدا به او داده است ولی ما برای خود در این امر حقی می‌بینیم و او بدون نظر ما این کار را کرد بنابراین ناراحت شدیم، آنگاه مسلمین از این کار علی خوشحال شدند و گفتند به حق رهنمود شدی، و بعد از آن که علی به این کار خوب بازگشت مسلمین به او نزدیک شدند[[351]](#footnote-351).

و روایتی دیگر به صراحت می‌گوید که علی در همان آغاز کار با ابوبکر بیعت کرد.

ابو سعید الخدری می‌گوید: پیامبر خداص وفات یافت و مردم در خانه سعد بن عباده جمع شدند ابوبکر و عمر هم در میان مردم بودند، آنگاه سخنران انصار بلند شد و گفت: آیا می‌دانید که ما یاوران پیامبر خدا هستیم پس همان طور یاوران خلیفه پیامبر هستیم، می‌گوید: آنگاه عمر بن الخطاب بلند شد و گفت گویندۀ شما راست می‌گوید و اگر غیر از این را می‌گفتید ما با شما بیعت نمی‌کردیم و دست ابوبکر را گرفت و گفت: این یار و همراه شماست با او بیعت کنید، آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مهاجران و انصار با ابو بیعت کردند، و می‌گوید: ابوبکر بالای منبر رفت و به مردم نگاه کرد و زبیر را ندید، می‌گوید پس او زبیر را فراخواند و زبیر آمد، ابوبکر گفت: ای پسر عمه پیامبر خداص آیا خواستی که مسلمین را متفرق کنی؟

گفت: سرزنشی نیست ای خلیفه پیامبر خدا، و بلند شد و با ابوبکر بیعت کرد، آنگاه ابوبکر به چهره‌های مردم نگاه کرد علی را ندید بنابراین علی بن ابی طالبس را فراخواند، وقتی علی آمد ابوبکر به او گفت: ای پسر عموی پیامبر و دامادش آیا می‌خواهی مسلمین را متفرق کنی؟ گفت: سرزنشی نیست و با ابوبکر بیعت کرد[[352]](#footnote-352).

و این حدیث با روایت عایشه تضادی ندارد چون عایشه آنچه می‌دانست گفت و ابو سعید طبق آگاهی خودش حرف می‌زند. و هر کس آگاهی‌اش بیشتر باشد روایتش بر روایت دیگری برتری دارد.

2- آیا خلافت ابوبکر با نص بوده و یا به وسیله شوری؟

سه قول در مورد خلافت ابوبکر هست:

قول اول: با نص روشن از پیامبر ثابت شده که خلیفه بعد از او ابوبکر است.

قول دوم: با نص غیر صریح به خلافت ابوبکر اشاره شده است چنان که پیامبر در پاسخ زنی که به او گفت اگر آمدم و تو را نیافتم، گفت پیش ابوبکر برو.

قول سوم با شوری ابوبکر به خلافت رسید.

به نظر من با نص غیر صریح به خلافت ابوبکر اشاره شده است.

3- آیا کتاب صحیح در مورد تاریخ هست؟

در مورد این دوران از تاریخ اسلامی کتاب (العواصم من القواصم) اثر ابوبکر بن العربی کتاب خوبی است، و این کتاب روایت‌های صحیح را انتخاب کرده و ضعف‌ بعضی از روایات را بیان داشته است، اما اینکه کتابی باشد که این مسائل را تحقیق کند؟ نه وجود ندارد. ولی ابن کثیر و ذهبی گاهی در مورد بعضی از روایت‌ها سخن می‌گویند و ضعف آن را بیان می‌دارند، اما طبری بسیار کم در مورد روایتی سخن می‌گوید بلکه او فقط نقل کرده و جمع‌آوری کرده است، و کتاب طبری تحقیق نشده و احادیث آن تخریج نشده‌اند، اما کتابی هست که روایات ابی مخنف را از تاریخ طبری خلاصه کرده که از یحیى الیحیى است، و کتاب دیگرى بنام: (تحقیق مواقف الصحبه من الفتن من تاریخ الطبری) از محمد امحزون است.

و از کتاب‌های خوب در این موضوع می‌توان به کتاب (الخلافه الراشده) از یحیی الیحیی و کتاب (منهاج السنه النبویه) از شیخ اسلام ابن تیمیه اشاره کرد.

4- معنی اینکه پیامبر به عایشه گفت شما همراهان یوسف هستید چیست؟

وقتی پیامبرص فرمود به ابوبکر بگویید تا پیش‌نماز مردم شود عایشهل گفت: ابوبکر مرد نرم دلی است وقتی قرائت بخواند مردم از بس که او گریه می‌کند صدای او را نمی‌شنوند، پیامبر فرمود: شما همراهان یوسف هستید، به ابوبکر بگویید که پیش‌نماز مردم شود، اشاره نمود به آنچه زن پادشاه کرد خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا سَمِعَتۡ بِمَكۡرِهِنَّ أَرۡسَلَتۡ إِلَيۡهِنَّ وَأَعۡتَدَتۡ لَهُنَّ مُتَّكَ‍ٔٗا وَءَاتَتۡ كُلَّ وَٰحِدَةٖ مِّنۡهُنَّ سِكِّينٗا وَقَالَتِ ٱخۡرُجۡ عَلَيۡهِنَّۖ فَلَمَّا رَأَيۡنَهُۥٓ أَكۡبَرۡنَهُۥ وَقَطَّعۡنَ أَيۡدِيَهُنَّ وَقُلۡنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٞ كَرِيمٞ ٣١﴾ [یوسف: 31].

«هنگامى که (همسر عزیز) از فکر آنها باخبر شد، به سراغشان فرستاد (و از آنها دعوت کرد); و براى آنها پشتى (گرانبها، و مجلس باشکوهى) فراهم ساخت; و به دست هر کدام، چاقویى (براى بریدن میوه) داد; و در این موقع (به یوسف) گفت: «وارد مجلس آنان شو!» هنگامى که چشمشان به او افتاد، او را بسیار بزرگ (و زیبا) شمردند; و (بى‏توجه) دستهاى خود را بریدند; و گفتند: «منزه است خدا! این بشر نیست; این یک فرشته بزرگوار است».

ظاهر امر این بود که می‌خواست آنان را اکرام کند که برایشان میوه و کارد و بالش فراهم کرد، اما حقیقت این بود که او می‌خواست یوسف را به آنها نشان دهد، پس پیامبر به عایشه می‌گوید تو می‌گویی ابوبکر مرد نرم دلی است و منظورت این نیست که او نرم دل است بلکه تو چیزی دیگر می‌خواهی. پس پیامبر احساس کرد که عایشه فقط منظورش این نیست که ابوبکر نرم دل است، و عایشه خودش می‌گوید می‌ترسیدم که مردم پدرم را بد فالی بگیرند و به سبب او گناه کار شوند[[353]](#footnote-353). پس معنی قول پیامبر همین است که گفت شما همراهان یوسف هستید.

5- آیا درست که پیامبر ابوبکر را با سورۀ براءت فرستاد و او را در حج امیر مردم کرد سپس او را برگرداند و علی در جای او قرار داد؟

اولاً پیامبر علی را به عنوان امیر حج نفرستاد بلکه در سال نهم امیر مردم در حج ابوبکر بود، و وقتی علی پیش ابوبکر آمد ابوبکر از او پرسید پیروی می‌کنی یا امیر هستی؟ گفت: بلکه پیروی می‌کنم. و کل قضیه این است که پیامبر با کفار مکه عهد و پیمان داشت و خداوند به او فرمان داد که عهد آنها را به آنان باز گرداند و از آنها اظهار بیزاری کند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿بَرَآءَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١ فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّكُمۡ غَيۡرُ مُعۡجِزِي ٱللَّهِ وَأَنَّ ٱللَّهَ مُخۡزِي ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢ وَأَذَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥۚ فَإِن تُبۡتُمۡ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّكُمۡ غَيۡرُ مُعۡجِزِي ٱللَّهِۗ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٣﴾ [التوبة: 1-3].

«(این، اعلام) بیزاری خداوند و پیغمبرش از مشرکانی است که شما با آنان پیمان بسته‌اید پس (ای مومنان! به کافران بگوئید): آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی‌توانید خدا را درمانده کنید و بیگمان خداوند کافران را خوار و رسوا می‌سازد این اعلامی است از سوی خدا و پیغمبرش به همه مردم در روز بزرگترین حج که خدا و پیغمبر از مشرکان بیزارند و اگر توبه کردید این برای شما بهتر است، و اگر سرپیچی کردید بدانید که شما نمی‌توانید خدای را درمانده دارید و کافران را به عذاب عظیم و سخت دردناکی مژده بده».

و عادت عرب‌ها بر این بود که وقتی بین آنها و کسی عهد و پیمانی می‌بود باید آن عهد و پیمان را خود آن شخص یا فردی از خانواده‌اش لغو می‌کرد، و ابوبکر در حج امیر مردم بود و در عرفه برای آنها سخنرانی کرد[[354]](#footnote-354).

6- آیا واقعاً میان خویشاوندان پیامبر و اصحابش عداوت و دشمنی بوده است؟

این سخن باطلی است بلکه در حقیقت آنها با همدیگر روابط خوبی داشتند و با هم دوست بودند و به یکدیگر زن می‌دادند و از همدیگر زن می‌گرفتند. و مصاهرت‌های زیادی میان آل پیامبر و اصحاب بوده است، پیامبر دو دخترش ام کلثوم و رقیه را یکی پس از دیگر به ازدواج عثمان در آورد، و العاص بن الربیع با زینب ازدواج کرد، و علی دخترش ام کلثوم را به ازدواج عمر در آورد[[355]](#footnote-355)، و علی بعد از وفات ابوبکر با اسماء بنت عمیس بیوۀ ابوبکر ازدواج کرد، و علی با امامه بنت العاص بن الربیع ازدواج کرد، و محمد بن ابی بکر را علی بزرگ کرد و پرورش داد[[356]](#footnote-356)، و محمد بن علی بن الحسین با أم فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق ازدواج کرد بنابراین جعفر بن محمد بن علی بن الحسین که ملقب به امام صادق است می‌گفت: ابوبکر دوبار مرا زاده است[[357]](#footnote-357) زیرا مادرش أم فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق بود، و مادر أم فروه اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی‌بکر الصدیق بود. و ابان بن عثمان بن عفان با أم کلثوم بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب[[358]](#footnote-358) ازدواج کرده بود، و سکینه بنت الحسین بنت علی بن ابی طالب همسر مصعب بن الزبیر بن العوام بود[[359]](#footnote-359)، و ازدواج‌های زیاد دیگر میان آنها صورت گرفته است، و آنها با یکدیگر صمیمی بودند، بنابراین علی بن ابی طالب فرزندانش را ابوبکر و عمر و عثمان نامید[[360]](#footnote-360) و همچنین حسن اسم فرزندش را ابوبکر گذاشت[[361]](#footnote-361) و علی بن الحسین پسرش را عمر نام گذاشت[[362]](#footnote-362)، و موسی بن جعفر اسم عمر و عایشه را بر فرزندانش گذاشت[[363]](#footnote-363)، و یکی از بهترین کتاب‌ها در این موضوع کتاب الشیعه و اهل البیت احسان الهی ظهیر است[[364]](#footnote-364).

وصلى الله على نبينا محمد وآله وصحبه وسلم

1. - دیوان مبتنی ص 164. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بحار الأنوار جلدهای 23-27. [↑](#footnote-ref-2)
3. - به نقل از موارد الظمآن 1/7. [↑](#footnote-ref-3)
4. - البخاری کتاب الشهادات باب لا یشهد علی شهاده جور إذا أشهد، حدیث 2509. [↑](#footnote-ref-4)
5. - کتابهایی به نام (عبقریات) دارد. [↑](#footnote-ref-5)
6. - کتابی دارد به نام (خلفاء الرسول) و(رجال حول الرسول). [↑](#footnote-ref-6)
7. - کتاب (موقعة الجمل وعلی ونبوة والفتنة الکبری) را نوشته است. [↑](#footnote-ref-7)
8. - کتابی دارد به نام (تاریخ التمدن الاسلامی). [↑](#footnote-ref-8)
9. - احمد در مسند خود از طریق ابی بصره الغفاری 6/396 حديث 26682 این حدیث را روایت کرده است، و ابن ماجه، ک: الفتن – باب سواد الاعظم – 2/367 حدیث 3998 از طریق انس بن مالک روایت کرده است، و ابن ابی عاصم در سنن باب ما ذکر من امر النبی ص بلزوم الجماعه ص 39 حدیث 80 آن را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - متفق عليه: البخاري، ك: فضائل الصحابه، باب: لو كنت متخذاً خليلاً، 3673. مسلم: فضائل الصحابه 2540. [↑](#footnote-ref-10)
11. - بلکه هر کس که کتابی را می‌خواند باید مقدمه آن را بخواند تا شیوه مؤلف را بداند. [↑](#footnote-ref-11)
12. - مقدمه تاریخ طبری ص 5. [↑](#footnote-ref-12)
13. - محمد بن عمر بن واقد، شرح حال وی را نگاه کنید در تهذیب التهذیب 9/363 ومیزان الاعتدال 3/662. [↑](#footnote-ref-13)
14. - شرح حال وی را نگاه کنید در تهذیب التهذیب 4/295 ومیزان الاعتدال 2/255. [↑](#footnote-ref-14)
15. - محمد بن السائب الکلبی میزان الاعتدال 3/556. [↑](#footnote-ref-15)
16. - میزان الاعتدال 3/419، الجرح والتعدیل 7/182 السان المیزان 4/492. [↑](#footnote-ref-16)
17. - تیجانی در کتابش (فاسألوا أهل الذکر) ص 97 آن را ذکر کرده و گوینده‌اش را بیان نکرده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. - نگا: مقدمه کتاب تأویل مشکل القرآن ابن قتیبه تحقیق السید احمد صقر ص 32. [↑](#footnote-ref-18)
19. - مقدمه صحیح مسلم باب الاسناد من الدین. [↑](#footnote-ref-19)
20. - شیعه کسانی هستند که ادعا کردند که پیروان علی و فرزندانش می‌باشند، و ادعا کردند که امامت ویژه علی و فرزندانش است،. و اغلب اصحاب را کافر قرار داده‌اند. نگا: اصول مذهب الشیعه و کتاب الشیعه والتشیع. (مترجم). [↑](#footnote-ref-20)
21. - خوارج کسانی بودند که بعد از جنگ صفین علیه علیس شوردیند و علی در نهروان با آنها جنگید. [↑](#footnote-ref-21)
22. - قدریه کسانی هستند که منکر تقدیر و سرنوشت می‌باشند، و می‌گويند هر چيز جديد است و پديد خواهد شد. [↑](#footnote-ref-22)
23. - در تعیین روز تولد پیامبرص اختلاف است. [↑](#footnote-ref-23)
24. - پیامبرص فرموده است: من سرور و سیّد انسان‌ها در روز قیامت هستم و افتخار نیست. مسند احمد 3/2 حديث 11000. [↑](#footnote-ref-24)
25. - الطبقات الکبری 2/275 و آلبانی آن را صحیح دانسته و در سلسله احادیث صحیحه ذکر کرده است 1106. [↑](#footnote-ref-25)
26. - صحیح بخاری کتاب المغازی باب مرض النبی ووفاته حدیث 4193، 4/1619. [↑](#footnote-ref-26)
27. - ابن ماجه – کتاب الجنائز – باب وفات النبی حدیث 1163. [↑](#footnote-ref-27)
28. - مسلم – کتاب فضائل الصحابه حديث 2454. [↑](#footnote-ref-28)
29. - صحیح بخاری – کتاب فضائل الصحابه، باب لو كنت متخذاً خلیلاً حديث 3467. [↑](#footnote-ref-29)
30. - یکی از انصار به او اطلاع داد. [↑](#footnote-ref-30)
31. - یعنی أسید بن حضیر نسبت به سعد بن عباده حسادت ورزید. [↑](#footnote-ref-31)
32. - تاریخ طبری 2/455 با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-32)
33. - بخاری کتاب فضائل الصحابه – باب لو کنت متخذاً خلیلاً حديث 3467. [↑](#footnote-ref-33)
34. - مسند احمد 1/18 تحقیق احمد شاکر. [↑](#footnote-ref-34)
35. - معرفه الصحابه، ابو نعیم 1/150. [↑](#footnote-ref-35)
36. - طبرانی 1/55 و حافظ ابن حجر در الفتح 7/11 آن را ذکر کرده و گفته راویان آن ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-36)
37. - بخاری کتاب فضائل الصحابه باب قول النبی لو کنت متخذاً خلیلاً حدیث 3661. [↑](#footnote-ref-37)
38. - منبع سابق حدیث 3660، بردها: بلال وزيد بن حارثه وعامر بن فهيره مولى أبي بكر بودند (مترجم). [↑](#footnote-ref-38)
39. - بخاری کتاب مناقب الانصار باب هجره النبی وأصحابه إلی المدینه حدیث 3922 ومسلم 2381. [↑](#footnote-ref-39)
40. - بخاری کتاب فضائل الصحابه باب قول النبی لو کنت متخذاً خلیلاً حدیث 3666. [↑](#footnote-ref-40)
41. - منبع سابق حدیث 3675. [↑](#footnote-ref-41)
42. - بخاری فضائل الصحابه حدیث 3662 و مسلم حدیث 2348. [↑](#footnote-ref-42)
43. - بخاری کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبی سدوا الابواب حدیث 3654. [↑](#footnote-ref-43)
44. - بخاری حدیث 3678. [↑](#footnote-ref-44)
45. - بخاری کتاب الاذان باب اهل العلم والفضل أحق بالإمامه حدیث 646. [↑](#footnote-ref-45)
46. - بخاری حدیث 3659 و مسلم حدیث 2386. [↑](#footnote-ref-46)
47. - مسلم کتاب فضائل الصحابه حدیث 2387 و بخاری 5666. [↑](#footnote-ref-47)
48. - بخاری کتاب الاعتصام باب الاقتداء بسنن رسول الله حدیث 7284. [↑](#footnote-ref-48)
49. - البدایة والنهایة 6/320-321. [↑](#footnote-ref-49)
50. - البدایه و النهایه 6/320. [↑](#footnote-ref-50)
51. - البدایه و النهایه 6/315. [↑](#footnote-ref-51)
52. - از آن جا که ابوبکر دوراندیش بود دستور داد که فرماندهی جنگ به طلیحه واگذار نشود و فقط از مهارت و آگاهی او در مورد امور جنگی استفاده شود. [↑](#footnote-ref-52)
53. - البدایة والنهایة 6/323. [↑](#footnote-ref-53)
54. - البدایة والنهایة 6/324. [↑](#footnote-ref-54)
55. - این همان نیزه‌ایست که وحشی بوسیله آن شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر را کشت و اینک سرسخت‌ترین دشمن خدا مسیلمه با آن کشته شد. [↑](#footnote-ref-55)
56. - به خاطر اينكه بسياري از اسب سواران و قهرمان فارس به زنجير كشيده شدند، غزوه ذات السلاسل نامیده شده است. البدایه والنهایه 6/349، و این آن غزوه ذات السلاسل نیست که در زمان پبامبرص رخ داد. [↑](#footnote-ref-56)
57. - جایی است در کویت کنونی. [↑](#footnote-ref-57)
58. - التاریخ الاسلامی 3/21 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-58)
59. - بخاری کتاب الفتن باب الفتنة التی تموج کموج البحر حديث 7096. ومسلم کتاب الایمان 231. [↑](#footnote-ref-59)
60. - معرفة الصحابة ابی نعیم 1/190. [↑](#footnote-ref-60)
61. - عمر در سال ششم بعثت بعد از آن كه چهل مرد و ده زن مسلمان شده بودند، مسلمان شد. (مترجم). [↑](#footnote-ref-61)
62. - بخاری باب مناقب عمر 3684. [↑](#footnote-ref-62)
63. - بعد از آن بود که ابو لؤلؤ مجوسی عمر را کشته بود. [↑](#footnote-ref-63)
64. - بخاری، كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب عمر 3689. [↑](#footnote-ref-64)
65. - بخاری، كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب عمر حدیث 3689 مسلم، كتاب فضائل الصحابة، حديث 2398. [↑](#footnote-ref-65)
66. - بخاری، منبع سابق حديث 3679، و مسلم منبع سابق حديث 2394. [↑](#footnote-ref-66)
67. - بخاری، كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب عمر حديث 3683. [↑](#footnote-ref-67)
68. - البدایة والنهایة 7/44. [↑](#footnote-ref-68)
69. - البدایة والنهایة 7/57. [↑](#footnote-ref-69)
70. - دعا، او همیشه پذیرفته شدند انس بن مالک گوید پیامبر خدا فرمود چه بسا افرادی که موهایشان ژولیده و لباس‌هایشان غبار آلود است و کسی به آنها توجه نمی‌کند اما اگر سوگند بخورند که خدایا چنین کند، خداوند همان کار را می‌کند و براء بن مالک یکی از آنها است. ترمذی 3854 با سند حسن. [↑](#footnote-ref-70)
71. - بخاری کتاب الخوف، باب الصلاة عند مناهضة الحصون. [↑](#footnote-ref-71)
72. - بخاری، كتاب الاستسقاء، باب سؤال الإمام الاستسقاء حديث 1010. [↑](#footnote-ref-72)
73. - این روایت حقیقت امر را بیان می‌دارد که زبیرس با علی دشمنی نداشته است، زیرا او پسر عمه علی صفيه بنت عبدالمطلب بود و علی را برای خلافت نامزد کرد. [↑](#footnote-ref-73)
74. - بخاری کتاب فضائل الصحابه – باب قصة البیعة 3700. [↑](#footnote-ref-74)
75. - بخارى کتاب الاحکام باب کیف یبایع الامام الناس حديث 7207. [↑](#footnote-ref-75)
76. - تاریخ طبری 3/292. [↑](#footnote-ref-76)
77. - بخاری کتاب فضائل الصحابه – باب مناقب عثمان حديث 3697. [↑](#footnote-ref-77)
78. - معجم الطبرانی الکبیر 12/13132 – السنة خلال ص 398 والسنه، ابن ابی عاصم 553 و آلبانی سند آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - السنة خلال ص 320. [↑](#footnote-ref-79)
80. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-80)
81. - معرفة الصحابة 1/235. [↑](#footnote-ref-81)
82. - منبع سابق 2/245. [↑](#footnote-ref-82)
83. - الإصابة 2/455. [↑](#footnote-ref-83)
84. - امام احمد در 5/63 آن را روایت کرده است و یکی از راویان آن کثیر بن ابی کثیر مولای عبدالرحمن بن سمره است که خود ناشناخته‌ایست. و آلبانی این حدیث را حسن دانسته است مشکاه المصابیح 6064. [↑](#footnote-ref-84)
85. - بخاری باب مناقب عثمان حديث 3695، ومسلم کتاب فضائل الصحابه حديث 2403. [↑](#footnote-ref-85)
86. - در فضائل عمر تخریج آن بیان شد. [↑](#footnote-ref-86)
87. - احمد در مسند 2/76 آن را روایت کرده است. و یکی از راویان آن عبیدالله بن مروان است که خود مجهولی است. واحمد شاکر در حديث 5469 صحیح قرار داده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ترمذی کتاب المناقب باب مناقب عثمان و سند آن صحیح است 3704. [↑](#footnote-ref-88)
89. - ابن ماجه المقدمه باب فضائل اصحاب النبی حديث 97. [↑](#footnote-ref-89)
90. - البدایة والنهاية 7/157. [↑](#footnote-ref-90)
91. - عبدالله بن سبأ هل هي حقیقه أم خیال؟ [↑](#footnote-ref-91)
92. - نگا: ص 26. [↑](#footnote-ref-92)
93. - فرق الشیعه ص 22. [↑](#footnote-ref-93)
94. - رجال الکشی ص 98. [↑](#footnote-ref-94)
95. - روایت شماره 955. [↑](#footnote-ref-95)
96. - رجال الطوسی ص1. [↑](#footnote-ref-96)
97. - بحار الانوار (51/210-42/146). [↑](#footnote-ref-97)
98. - مستدرک الوسائل 18/169. [↑](#footnote-ref-98)
99. - و از اهل سنت همه آنهایی که تاریخ این برهه را نوشته‌اند ابن سبا و تاثیر او را در این برهه یادآوری کرده‌اند و فقط نویسندگان اخیر شیعه وجود ابن سبا را انکار کرده‌اند و بعضی از نویسندگان جاهل اهل سنت از آنها پیروی کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-99)
100. - مختصر التحفة الاثنی عشریة 318. [↑](#footnote-ref-100)
101. - البدایة والنهایة 7/204 ابن کثیر می‌گوید سند این روایت صحیح است. [↑](#footnote-ref-101)
102. - تحقیق مواقف الصحابة فی الفتنة 1/360. [↑](#footnote-ref-102)
103. - منبع سابق 1/365. [↑](#footnote-ref-103)
104. - ربذه به فاصله سه روز از مدینه به سوی مکه است معجم البلدان 2/24. [↑](#footnote-ref-104)
105. - منهاج السنة 6/192. [↑](#footnote-ref-105)
106. - تاریخ طبری 3/445. [↑](#footnote-ref-106)
107. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-107)
108. - واليان علي از خويشاوندانش: عبدالله وعبيدالله وقثم، وتمام پسران عباس، و پسر زنش محمد بن أبي بكر. نگا: تاريخ خليفه بن الخياط: ص 200 ـ201. [↑](#footnote-ref-108)
109. - مسلم کتاب الاماره حديث 1855. [↑](#footnote-ref-109)
110. - ابو داود – کتاب الحدود – باب الحکم فی من ارتد 4359. [↑](#footnote-ref-110)
111. - سیر اعلام النبلاء 3/34. [↑](#footnote-ref-111)
112. - سیر اعلام النبلاء 3/445. [↑](#footnote-ref-112)
113. - سیر اعلام النبلاء 3/21. [↑](#footnote-ref-113)
114. - مسلّم کتاب الحدود حديث 1707. [↑](#footnote-ref-114)
115. - احمد 4/279. ولی حدیث را شیخ عبدالله سعد ضعیف قرار داده است. نگا: كتاب: الإبانة لما للصحابة من المنزلة والمکانة تالیف حمد الحمیدی ص 39. [↑](#footnote-ref-115)
116. - العواصم من القواصم ص 107-108 حاشیه. [↑](#footnote-ref-116)
117. - تاریخ طبری 3/335. [↑](#footnote-ref-117)
118. - مذهب ابوذر در مورد مسئله طلا و نقره که هیچ چیزی از طلا و نقره نباید پیش کسی باشد، و هیچ کس بیشتر از نیاز خود نباید طلا و نقره پس‌انداز کند. اصحاب همه با این مذهب مخالف بودند، و تقریباً مسلمین در این مورد اجماع دارند که مسلمان می‌تواند طلا و نقره پس‌انداز کند به شرط آن كه زکاتشان را بپردازد. بنابراین بخاری در صحیح خود بابی تحت این عنوان ذکر کرده که هر آنچه زکات آن داده شود گنج نیست، و همین نظریه از عبدالله بن عمر و دیگر اصحاب نقل شده است. و فقط مذهب و نظر ابوذر این بود که کسی حق ندارد اضافه بر نیاز خود طلا و نقره داشته باشد گرچه زکات آن را بپردازد، و معاویه در این مورد با او مخالفت کرد. [↑](#footnote-ref-118)
119. - صحیح بخاری کتاب الزکاة باب ما أدی زکاته فلیس بکنز حديث 1406. [↑](#footnote-ref-119)
120. - طبقات ابن سعد 4/226. [↑](#footnote-ref-120)
121. - الحاکم 2/50 و آن را صحیح دانسته است و ذهبی می‌گوید یکی از راویان آن یزید بن سفیان است و او بسیار ضعیف است. [↑](#footnote-ref-121)
122. - بخاری، كتاب فضائل القرآن، باب جمع القرآن حديث 4987. [↑](#footnote-ref-122)
123. - العواصم من القواصم ص 80. [↑](#footnote-ref-123)
124. - بخاری کتاب المساقات، باب لا حمى إلاَّ لله ولرسوله حديث 2370. [↑](#footnote-ref-124)
125. - احمد با سند صحیح در فضائل الصحابه 1/470 حديث 765. [↑](#footnote-ref-125)
126. - اين گفتار: مالك، شافعي، اوزاعي وأحمد است. نگا: المغني 2/54. [↑](#footnote-ref-126)
127. - در کتاب الکافی کلینی 4/524 از جعفر صادق روایت شده که کامل خواندن نماز در حرمین بهتر است. [↑](#footnote-ref-127)
128. - پیامبر عثمان را به مکه فرستاد تا به اهل مکه بگوید که او برای ادای عمره آمده است و بعد از رفتن عثمان بیعت الرضوان انجام شد، و عثمان حضور نداشت و او به دستور پیامبر ص به مکه رفته بود و بیعت رضوان به خاطر گرفتن خون عثمان انجام شد، چون وقتی شایع شد که عثمان کشته شده است. پیامبر اصحاب را جمع کرد و برای گرفتن خون عثمان از آنها بیعت گرفت، و کسی برای مردم مکه عزیزتر از عثمان نبود که پیامبر او را بفرستد. [↑](#footnote-ref-128)
129. - صحیح بخاری کتاب فضائل الصحابه باب مناقب عثمان حديث 3698. [↑](#footnote-ref-129)
130. - بخاری، كتاب فضائل الصحابة، باب قصة البيعة حديث 3700. [↑](#footnote-ref-130)
131. - طبقات ابن سعد 3/355 با سند صحیح. [↑](#footnote-ref-131)
132. - بخاری کتاب الدیات، باب إذا أصاب قومن من رجل حديث 6896. [↑](#footnote-ref-132)
133. - بخاری کتاب المغازی باب بعث النبی اسامة الی الحرقات حديث 4269 مسلم کتاب الایمان 159. [↑](#footnote-ref-133)
134. - تاریخ طبری 3/305 اما واقعه گذشت قامذبان از خون پدرش از طریق سیف بن عمر دروغگو روایت شده است. [↑](#footnote-ref-134)
135. - ابو داود کتاب السنة – باب فی لزوم السنة حديث 4607، ترمذی کتاب العلم باب ما جاء فی الاخذ بالسنة 2676. [↑](#footnote-ref-135)
136. - البدایة والنهایة 7/184. [↑](#footnote-ref-136)
137. - مصنف ابن ابی شیبة با سند صحیح 15/24 حديث 19508. [↑](#footnote-ref-137)
138. - منبع سابق با سند صحيح 15/205 حديث 19509. [↑](#footnote-ref-138)
139. - أحمد در کتاب فضائل الصحابة به سند صحیح 1/473 حديث 767. [↑](#footnote-ref-139)
140. - تاريخ خليفة ص 176 با اسناد صحيح. [↑](#footnote-ref-140)
141. - فضائل الصحابة 1/501 حديث 817 و اسناد آن صحیح است و همچنین نگا: 765/766. [↑](#footnote-ref-141)
142. - البدایة والنهایة 7/200 و راویان آن ثقه هستند به جز عیسی بن المنهال که ابن حبان او را ثقه قرار داده و ابن ابی حاتم او را در الجرح والتعدیل 6/288 در مورد او سکوت کرده است و بخاری نیز در التاریخ الکبیر 6/399 او را نام برده و در مورد او سکوت کرده است. [↑](#footnote-ref-142)
143. - معرفة الصحابة 1/278. [↑](#footnote-ref-143)
144. - معرفة الصحابة 1/287، و ذكر فضيلت او در باب چه كسى بعد از رسول اللهص خليفه است، خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-144)
145. - معرفة الصحابه 1/287 و فضائل علی در باب خلیفه پیامبر کیست بیان خواهد شد. [↑](#footnote-ref-145)
146. - احمد در فضائل الصحابة با سند صحیح 2/573 حديث 696 این را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-146)
147. - مجموع الفتاوی 4/438. [↑](#footnote-ref-147)
148. - تاریخ الطبری 3/517. [↑](#footnote-ref-148)
149. - البدایة والنهایة 7/2509. [↑](#footnote-ref-149)
150. - الکامل فی التاریخ 3/120. [↑](#footnote-ref-150)
151. - الفصل فی الملل والأهواء والنحل 4/293. [↑](#footnote-ref-151)
152. - تاریخ خلیفه بن خیاط 182. [↑](#footnote-ref-152)
153. - بخاری کتاب الفتنة باب الفتنة التی تموج کموج البحر. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ابن ابی شیبة 15/283 حديث 19674 و در میان راویان فرد مجهولی است و ابن حجر این روایت را در المطالب العالیة 4412 بیان کرده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. - تاریخ دمشق ابن عساکر 11/207، أسد الغابة 3/88 والبوصیری می‌گوید راویان آن ثقه هستند وحافظ ابن حجر در المطالب العالیة 4/302 با اختلاف اندکی ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. - طبقات ابن سعد 3/105 با سند حسن. [↑](#footnote-ref-156)
157. - بخاری کتاب المغازی حدیث 4141، مسلم کتاب التوبة 2770. [↑](#footnote-ref-157)
158. - مسند احمد 6/393 و حافظ در الفتح گفته سند آن حسن است 13/60. [↑](#footnote-ref-158)
159. - تاریخ الاسلام، عهد الخلفاء الراشدین ص 540. [↑](#footnote-ref-159)
160. - تاریخ الاسلام، عهد الخلفاء الراشدین ص 540 و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-160)
161. - البدایة والنهایة 7/288. [↑](#footnote-ref-161)
162. - متفق علیه بخاری کتاب الصلاة باب التعاون فی بناء المسجد حديث 447 و مسلم کتاب الفتنة 2915. [↑](#footnote-ref-162)
163. - السنة خلال ص 463 حديث 722. [↑](#footnote-ref-163)
164. - فتح الباری 13/72. [↑](#footnote-ref-164)
165. - منبع سابق 13/37. [↑](#footnote-ref-165)
166. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-166)
167. - تاریخ الطبری 4/51 و الکامل فی التاریخ 3/168. [↑](#footnote-ref-167)
168. - منظورش علیس بود. [↑](#footnote-ref-168)
169. - تفصیل قضیة تحکیم را در کتاب مرویات ابی مخنف در تاریخ طبری مطالعه کنید و او آن را از التاریخ الکبیر 5/398 نقل می‌کند. [↑](#footnote-ref-169)
170. - این سخن علی ضرب المثل شد. [↑](#footnote-ref-170)
171. - یعنی آنها بر او اعتراض کردند که چرا ننوشت امیر المؤمنین و فقط اسم خود را نوشت. [↑](#footnote-ref-171)
172. - مستدرک حاکم 2/150. [↑](#footnote-ref-172)
173. - مسند احمد تحقیق احمد شاکر حديث 656 و می‌گوید که سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-173)
174. - البدایة والنهایة 7/298. [↑](#footnote-ref-174)
175. - بعدها این ضرب المثل شد. [↑](#footnote-ref-175)
176. - الطبقات الکبری 3/35 البدایة والنهایة 7/338. [↑](#footnote-ref-176)
177. - چنان که در جنگ کویت شاهد اختلافات و آشفتگی‌ها بودیم چنان که بسیاری از عقلا بر اثر این فتنه چون افراد عادی ابلهانه فکر می‌کردند. [↑](#footnote-ref-177)
178. - از این روایت چنین بر می‌آید که طلحه و زبیر و عایشه در مورد خلافت هیچ اختلافی با علی نداشتند چون آنها بودند که قبل از همه با او بیعت کردند، وبه آن امر می‌کردند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - فتح الباری 13/38، نگا: تاریخ طبری. [↑](#footnote-ref-179)
180. - فتح الباری 13/60. [↑](#footnote-ref-180)
181. - این قاتلان را کافر نمی‌دانیم ولی تردیدی نیست که فاسق و جنایتکارند مگر آنها که توبه کرده باشند. [↑](#footnote-ref-181)
182. - تاریخ الاسلام عصر الخلفاء الراشدین 645 شرح حال عبدالرحمن بن ملجم. [↑](#footnote-ref-182)
183. - بخاری کتاب فضائل الصحابة باب مناقب الحسن والحسین حديث 3746. [↑](#footnote-ref-183)
184. - نگا: البدایة والنهایة 7/245. [↑](#footnote-ref-184)
185. - فتح الباری 13/67. [↑](#footnote-ref-185)
186. - بخاری کتاب الفتنة، باب قول النبي: إن ابني هذا سيد حديث 7109. [↑](#footnote-ref-186)
187. - المصنف عبدالرزاق 5/462. [↑](#footnote-ref-187)
188. - بخاری کتاب فضائل الصحابة باب مناقب الحسن والحسین حديث 3746. [↑](#footnote-ref-188)
189. - منبع سابق حديث 3747. [↑](#footnote-ref-189)
190. - منبع سابق حديث 3750. [↑](#footnote-ref-190)
191. - البدایة والنهایة 8/130. [↑](#footnote-ref-191)
192. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-192)
193. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-193)
194. - بخاری – کتاب فضائل الصحابه – باب ذکر معاویه حديث 3765. [↑](#footnote-ref-194)
195. - ابو داود با سند صحیح این را روایت کرده است – کتاب السنه باب فی الخلفاء حديث 4646 و احمد در سند 4/273، 5/50244. [↑](#footnote-ref-195)
196. - البدایة والنهایة 8/17. [↑](#footnote-ref-196)
197. - سنن دارمی - کتاب الاشربة – باب ما قیل فی المسکر2/114 راویان آن ثقه هستند و گفته‌اند که مکحول از ابی ثعلبه الخشنی نشنیده است. [↑](#footnote-ref-197)
198. - الطبقات الکبری ص 335 حديث 294. [↑](#footnote-ref-198)
199. - تاریخ الاسلام عهد معاویه ص 40. [↑](#footnote-ref-199)
200. - البدایة والنهایة 8/44. [↑](#footnote-ref-200)
201. - مقدمه بن خلدون فصل فی ولایه العهد 166. [↑](#footnote-ref-201)
202. - العواصم من القواصم ص 228. [↑](#footnote-ref-202)
203. - البدایة والنهایة 8/236. [↑](#footnote-ref-203)
204. - منبع سابق 8/161. [↑](#footnote-ref-204)
205. - منبع سابق 8/162. [↑](#footnote-ref-205)
206. - منبع سابق 8/163. [↑](#footnote-ref-206)
207. - منبع سابق 8/163. [↑](#footnote-ref-207)
208. - منبع سابق 8/168. [↑](#footnote-ref-208)
209. - ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسين حديث 3768 از طریق حسین ضعیف است ولی از روایت حذیفه و ابو سعید و غیره صحیح است. [↑](#footnote-ref-209)
210. - المعجم الکبیر طبرانی 5/206 حديث 5107 و بخاری كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب الحسن والحسين حديث 3748. [↑](#footnote-ref-210)
211. - المعجم الکبیر 3/112 حديث 2829 و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-211)
212. - تاریخ خلیفه بن خیاط 234. [↑](#footnote-ref-212)
213. - فضائل الصحابة 2/782 حديث 1391 حدیث معروفی است ولی همه طرقی که آن را از ام سلمه روایت کرده‌اند ضعیف هستند. [↑](#footnote-ref-213)
214. - فضائل الصحابة 2/766 حديث 1373 و سند آن حسن است. [↑](#footnote-ref-214)
215. - المعجم الکبیر 3/112 حديث 2831 و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-215)
216. - فضائل الصحابة 2/778 حديث 1380 و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-216)
217. - بخاري كتاب التعبير، باب من رأى النبي في المنام حديث 6994، و مسلم كتاب الرؤيا حديث 2266. [↑](#footnote-ref-217)
218. - لشکر مختار که انتقام حسین را گرفت خود را لشکر توابین نامید و به کوتاهی خود که در حق حسین کرده بودند اعتراف کردند، و این آغاز ظهور شیعه به عنوان مذهبی سیاسی بود، اما ظهور شیعه به عنوان مذهبی اعتقادی و فقهی خیلی بعدها انجام یافت و بعد از منقرض شدن دولت بنی امیه، شیعه به عنوان مذهبی اعتقادی فقهی درست شد. [↑](#footnote-ref-218)
219. - ترمذی كتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسين حديث 3780 و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-219)
220. - بخاری کتاب الجنائز – باب لیس منا من شق الجیوب حديث 1294. [↑](#footnote-ref-220)
221. - مسلم کتاب الایمان حديث 167. [↑](#footnote-ref-221)
222. - مسلم كتاب الجنائز حديث 934. [↑](#footnote-ref-222)
223. - مسلم كتاب الإمارة حديث 1852. [↑](#footnote-ref-223)
224. - ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسين حديث 3768. [↑](#footnote-ref-224)
225. - منهاج السنه 4/557-558-559. [↑](#footnote-ref-225)
226. - بخاری كتاب الجنائز، باب ما ينهى عن سب الأموات حديث 1393. [↑](#footnote-ref-226)
227. - بخاری كتاب الإيمان، باب خوف المؤمن أن يحبط عمله حديث 480، مسلم كتاب الإيمان حديث 116. [↑](#footnote-ref-227)
228. - بخاری كتاب الجهاد باب ما قيل في قتال الروم حديث 2934. [↑](#footnote-ref-228)
229. - البداية والنهایة 8/225. [↑](#footnote-ref-229)
230. - سیر اعلام النبلاء 4/36. [↑](#footnote-ref-230)
231. - لسان العرب 1/519. [↑](#footnote-ref-231)
232. - الاصابة 1/10. [↑](#footnote-ref-232)
233. - الترمذی كتاب المناقب، باب في فضل من بايع تحت الشجرة حديث 3863 و اصل اين روايت در مسلم كتاب فضائل الصحابة حديث 1496. [↑](#footnote-ref-233)
234. - اصول الکافی 2/244. [↑](#footnote-ref-234)
235. - مسلم: كتاب فضائل الصحابه حديث 254. [↑](#footnote-ref-235)
236. - بخاری كتاب التفسير، باب وکذلک جعلناکم أمة وسطاً حديث 4487. [↑](#footnote-ref-236)
237. - عبدالله بن مسعود می‌گوید: خداوند به دلهای بندگان نگاه کرد پس دید که قلب محمد از قلب‌های همه بندگان بهتر است بنابراین او را برگزید و به پیامبری مبعوث کرد و بعد از قلب محمد بهترین قلب‌ها قلوب اصحاب او بود، بنابراین خداوند آنها را وزیرانی برای پیامبرش گرداند. مسند احمد 1/379. [↑](#footnote-ref-237)
238. - مسند احمد 3/198. [↑](#footnote-ref-238)
239. - الاستیعاب 1/8. [↑](#footnote-ref-239)
240. - الاصابه 1/17. [↑](#footnote-ref-240)
241. - برای توضیح بیشتر به کتاب: (صحابة رسول الله في الکتاب والسنة) باب چهارم مبحث عدالة الصحابة مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-241)
242. - الکفایه فی علم الروایه ص 96. [↑](#footnote-ref-242)
243. - بخاری کتاب التفسیر باب کما بدأنا اول خلق نعیده‌ حديث 4740 و کتاب الفتنه، باب قول الله: واتقوا فتنة. [↑](#footnote-ref-243)
244. - صحیح مسلم کتاب الطهاره حديث 249. [↑](#footnote-ref-244)
245. - بخاری حدیث 4622 (4/1861). [↑](#footnote-ref-245)
246. - مسلم کتاب الطهاره: باب استحباب إطالة الغرة والتحجیل فی الوضوء حديث 367. متن حدیث این است: ابو هریرة می‌گوید پیامبرص به قبرستان آمد و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وإنا إن شاء الله بکم لاحقون، دوست دارم برادران ما را می‌دیدم گفتند ای پیامبر خدا آیا مگر ما برادران تو نیستیم فرمود شما اصحاب من هستید و برادران ما کسانی هستند که هنوز نیامده‌اند گفتند آن دسته از افراد امت شما که هنوز نیامده‌اند را چگونه می‌شناسی؟ فرمود: اگر کسی اسبی سفید پیشانی داشته باشد و پاهایش هم سفید باشند و در میان اسب‌های سیاهی باشد آیا او اسب خود را نمی‌شناسد؟ گفتند بله ای پیامبر خدا، فرمود آنها بر اثر وضوء پاها و پیشانی‌هایشان سفید خواهد بود و من قبل از آنها بر حوض می‌روم، و افراد از حوض من دور کرده می‌شوند چنان که شتر گم شده دور می‌شود و من آنها را صدا می‌زنم که بیایید گفته می‌شود آنها بعد از تو تغییر دادند آنگاه می‌گویم نابود باشند، نابود باشند. [↑](#footnote-ref-246)
247. - سنن ابوداود 4648، ترمذی 3699، نسائی الکبری 8156 سنن ابن ماجه 134، صحیح ابن حبان 6916، مسند احمد 22427، البحر الزخار 1263، مصنف ابن ابی شیبة 26. [↑](#footnote-ref-247)
248. - ترمذی 3768، ابن ماجه 118، مسند احمد 10616. [↑](#footnote-ref-248)
249. - ثم اهتدیت 117. [↑](#footnote-ref-249)
250. - نگا: إعراب القرآن وصرفه وبيانه، تأليف محمود صافي ص 272. [↑](#footnote-ref-250)
251. - سنن النسائی الکبری (10017) ابن ماجه (2982) مسند احمد (18052) ابو یعلی (1672). [↑](#footnote-ref-251)
252. - بخاری كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد حديث 2581. [↑](#footnote-ref-252)
253. - نگا: تاريخ طبری 2/429، الکامل 2/215، البدایة والنهایة 5/203 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-253)
254. - ابن طاووس از علمای شیعه می‌گوید : بنو تمیم والزیارت مرتد شدند و مالک بن نویرة الیربوعی را به اتفاق رئیس خود قرار دادند. نگا: فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب ص 105. [↑](#footnote-ref-254)
255. - نگا: البدایة والنهایة 6/326. [↑](#footnote-ref-255)
256. - منبع سابق 7/117. [↑](#footnote-ref-256)
257. - فتح الباری – کتاب فضائل الصحابة: باب مناقب خالد بن الولید حديث 3757، قسمت اول حدیث و این حدیث را ابن عساکر کاملاً روایت کرده است 8/15، ونگا: السلسلة الصحیحة 1237. [↑](#footnote-ref-257)
258. - الکامل فی التاریخ 2/242. [↑](#footnote-ref-258)
259. - الإصابة 1/313. [↑](#footnote-ref-259)
260. - تاريخ خليفة بن خياط ص 201ـ202. [↑](#footnote-ref-260)
261. - الاصابة 1/313، سیر اعلام النبلاء 3/466، 463 و تفصیل آن را در البدایة والنهایة 8/52 و بعد از آن مطالعه کنید. [↑](#footnote-ref-261)
262. - البدایة والنهایة 8/55 العواصم من القواصم ص 220. [↑](#footnote-ref-262)
263. - مسلم کتاب الجهاد باب حکم الفیء حديث 1757. [↑](#footnote-ref-263)
264. - بخاری كتاب فرض الخمس، باب فرض الخمس حديث 3093، مسلم كتاب الجهاد والسير حديث 1759، و بخاری كتاب المناقب، باب مناقب قرابة رسول الله حديث 3712، و مسلم كتاب الجهاد والسير حديث 1758. [↑](#footnote-ref-264)
265. - مسند احمد 9655 (3/225). [↑](#footnote-ref-265)
266. - بخاری کتاب العلم، باب العلم قبل القول والعمل، و ابو داود کتاب العلم باب الحث على طلب العلم حديث 3641 با اسناد صحيح. [↑](#footnote-ref-266)
267. - تفسیر الصافی 3/186. [↑](#footnote-ref-267)
268. - سیر اعلام النبلاء 2/250، الاصابه 4/206. [↑](#footnote-ref-268)
269. - سیر اعلام النبلاء 2/252 الاصابه 4/466. [↑](#footnote-ref-269)
270. - مسلم کتاب الهبات حديث 1623. [↑](#footnote-ref-270)
271. - فتح الباری 6/233. [↑](#footnote-ref-271)
272. - بخاری کتاب الحدود باب رجم الحبلى من الزنا إذا أحصنت حديث 3930. [↑](#footnote-ref-272)
273. - بخاری كتاب العلم باب كتاب العلم حديث 114، مسلم کتاب الوصیة 1637. [↑](#footnote-ref-273)
274. - فاسألو اهل الذکر ص 144 و ص 179 و مولف این کتاب تیجانی به دروغ این را به بخاری نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-274)
275. - بخاری - کتاب الاذان باب إنما جعل الإمام ليؤتم به حديث 687، مسلم کتاب الصلاة 418. [↑](#footnote-ref-275)
276. - بخاري كتاب المرضى، باب أشد الناس بلاء حديث 5648، مسلم كتاب البر والصلة حديث 2571. [↑](#footnote-ref-276)
277. - سلسلة الأحادیث الصحیحة 4/417 ضمن حدیث 1890. [↑](#footnote-ref-277)
278. - نسائی کتاب الحج، باب القران حديث 2719 و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-278)
279. - بیهقی 5/17. [↑](#footnote-ref-279)
280. - بخاری کتاب النکاح، باب النهي عن نكاح المتعة حديث 5115، مسلم کتاب النکاح حديث 1407. [↑](#footnote-ref-280)
281. - وسائل الشیعة 21/12. [↑](#footnote-ref-281)
282. - مسلم كتاب النكاح حديث 1406. [↑](#footnote-ref-282)
283. - مسلم، كتاب النكاح حديث 1406 و احادیث زیاد دیگری هست که بر حرام بودن متعه (سيغه) دلالت دارند. [↑](#footnote-ref-283)
284. - این در مسلم ذکر شده و در بخاری نیست. [↑](#footnote-ref-284)
285. - بخاری كتاب الهبة، باب من أهدى إلى صاحبه حديث 2581، و مسلم، كتاب فضائل الصحابة حديث 2442. [↑](#footnote-ref-285)
286. - مسلم کتاب فضائل الصحابه حديث 2408. [↑](#footnote-ref-286)
287. - ترمذی كتاب المناقب باب من قبل علس حديث 3713. [↑](#footnote-ref-287)
288. - مسند احمد 5/347. [↑](#footnote-ref-288)
289. - خصائص علی ص 96 شماره 79. [↑](#footnote-ref-289)
290. - المستدرک 3/110. [↑](#footnote-ref-290)
291. - السلسلة الصحیحة حديث 1750. [↑](#footnote-ref-291)
292. - مسند احمد 1/152584. [↑](#footnote-ref-292)
293. - پیامبر خالد را برای جنگ یمن فرستاده بود و او بعد از پیروزی کسی را پیش پیامبر فرستاد تا غنیمت را تقسیم کند. [↑](#footnote-ref-293)
294. - علی وقتی کنیز را گرفت با آن همبستر شد و بعد بیرون آمد و غسل کرد. [↑](#footnote-ref-294)
295. - بخاری كتاب المغازي، باب بعث علي وخالد إلى اليمن حديث 4350. [↑](#footnote-ref-295)
296. - ترمذی كتاب المناقب، باب مناقب علي حديث 3712. [↑](#footnote-ref-296)
297. - البدایة والنهایة 5/95. [↑](#footnote-ref-297)
298. - النهایة فی غریب الحدیث 5/228. [↑](#footnote-ref-298)
299. - نوری طبرسی یکی از علمای بزرگ شیعه می‌گوید پیامبر به صراحت نگفت که علی خلیفه اوست، بلکه با سخنانی مجمل که دارای معانی زیادی است و باید بوسیله قرینه یک معنی مشخص شود به خلافت علی اشاره کرد. فصل الخطاب 205/206. [↑](#footnote-ref-299)
300. - النهایة فی غریب الحدیث 5/228. [↑](#footnote-ref-300)
301. - این دروغی را که ادعا می‌کنند که اصحاب فضایل علی را پنهان می‌کرده‌اند برای ما آشکار می‌کند، و می‌بینیم که عایشه که آنها ادعا می‌کنند که با علی دشمنی داشته است این حدیث را در فضیلت علی روایت می‌کند و مسلم در صحیح خود آن را بیان می‌دارد. [↑](#footnote-ref-301)
302. - مسلم، كتاب فضائل الصحابة حديث 2424. [↑](#footnote-ref-302)
303. - مسلم، كتاب فضائل الصحابة حديث 2408. [↑](#footnote-ref-303)
304. - مسلم، كتاب الزكاة حديث 1072، وربيعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عم النبيص است و تمامى بني هاشم از آل بيت هستند. [↑](#footnote-ref-304)
305. - ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب أهل بيت النبي حديث 3787. [↑](#footnote-ref-305)
306. - برای تفصیل بیشتر به مختصر تحفه اثناعشری ص 149 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-306)
307. - بخاری، كتاب العمل في الصلاة، باب ما ينهى عن الكلام حديث 1199، مسلم، كتاب المساجد، حديث 538. [↑](#footnote-ref-307)
308. - تفسیر طبری 6/178. [↑](#footnote-ref-308)
309. - مختصر تاریخ ابن عساکر 17/347. [↑](#footnote-ref-309)
310. - مختصر تاریخ ابن عساکر 17/345. [↑](#footnote-ref-310)
311. - بخاری، كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب علي حديث 3706، و مسلم کتاب فضائل الصحابه، بدون تفضيل قصه. [↑](#footnote-ref-311)
312. - الطبری 1/304، البدایة والنهایة 1/297. [↑](#footnote-ref-312)
313. - تاریخ طبری 2/368 ولی طبری می‌گوید والی مدینه سباع بن عرفطه بوده است. [↑](#footnote-ref-313)
314. - البدایة و النهایه 5/7. [↑](#footnote-ref-314)
315. - الأنطاکی در کتابش: (لماذا اخترت مذهب الشیعة) این حدیث را ذکر کرده و آن را قطع کرده و سخن سعید را به ابن عباس نسبت داده است ص 84. [↑](#footnote-ref-315)
316. - بخاری، كتاب التفسير، سوره الشورى، باب المودة في القربى حديث 4818 [↑](#footnote-ref-316)
317. - منهاج السنة النبوية 7/101. [↑](#footnote-ref-317)
318. - ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب اهل البیت حديث 3786، و یکی از راویان آن زید الأنماطی است که حدیث او منکر است، و این حدیث طرق زیادی دارد که همه ضعف دارند. [↑](#footnote-ref-318)
319. - مسلم، كتاب الحج حديث 1218. [↑](#footnote-ref-319)
320. - الکلینی از محمد بن الحسن روایت می‌کند که گفت به ابو جعفر ثانی گفتم فدایت شوم مشایخ و علمای ما از ابی جعفر و ابی عبدالله روایت کرده‌اند و آن وقت به شدت تقیه می‌شد و کتاب‌هایشان را از ما پنهان کردند وقتی مردند این کتاب‌ها به ما رسید؟ او گفت: از آن کتاب‌ها روایت کنید که آن حق است. الکافی 1/53. [↑](#footnote-ref-320)
321. - نگاه کنید کتاب خاتمة الوسائل که در آن بیان شده که اثنا عشریه اسنادی ندارند که براساس آن روایات تصحیح گردند و قضیه اسناد بعداً به وجود آمده است، الفائدة التاسعه. [↑](#footnote-ref-321)
322. - بخاری – کتاب احادیث الانبیاء – باب قول الله: (واذکر فی الکتاب مریم). [↑](#footnote-ref-322)
323. - بخاری، كتاب فضائل الصحابة، باب قول النبي لو كنت متخذاً خليلاً حديث 3671. [↑](#footnote-ref-323)
324. - نهج البلاغة ص 95 خطبه 92. [↑](#footnote-ref-324)
325. - مستدرک الحاکم 1/93. [↑](#footnote-ref-325)
326. - ابو داود، كتاب السنة، باب لزوم السنة حديث 4607، و ترمذی، كتاب العلم، باب ما جاء في الأخذ بالسنة حديث 2676. [↑](#footnote-ref-326)
327. - ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب أبي بكر وعمر حديث 3663، ابن ماجه – المقدمه – باب فضائل أصحاب النبيص 86. [↑](#footnote-ref-327)
328. - ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب عبدالله بن مسعود حديث 3805. [↑](#footnote-ref-328)
329. - رجال الكشي ص 52. [↑](#footnote-ref-329)
330. - رجال النجاشی 52 - الکافی 1/247. [↑](#footnote-ref-330)
331. - الکافی 2/155. [↑](#footnote-ref-331)
332. - بحار الانوار 46/194 او را متهم کرده‌اند که شراب می‌نوشیده است. [↑](#footnote-ref-332)
333. - الکافی 1/405 او را متهم کرده‌اند که فاسق و شرابخوار بوده است. [↑](#footnote-ref-333)
334. - رجال الكشي ص 21. [↑](#footnote-ref-334)
335. - بحار الانوار 45/329. [↑](#footnote-ref-335)
336. - بحار الانوار 41/214. [↑](#footnote-ref-336)
337. - رسالة الایمان 323. [↑](#footnote-ref-337)
338. - مسلم، كتاب فضائل الصحابة حديث 2472. [↑](#footnote-ref-338)
339. - مسلم، كتاب فضائل الصحابة حديث 2500. [↑](#footnote-ref-339)
340. - بخاری، كتاب الأحكام حديث 7222 و مسلم، كتاب الإمارة حديث 1821. [↑](#footnote-ref-340)
341. - مسلم، كتاب الإمارة حديث 1821. [↑](#footnote-ref-341)
342. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-342)
343. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-343)
344. - ابو داود، كتاب المهدي حديث 4279. [↑](#footnote-ref-344)
345. - نهج البلاغة ص 136. [↑](#footnote-ref-345)
346. - نهج البلاغه ص 367. [↑](#footnote-ref-346)
347. - مقاتل الطالبيين ص 244. [↑](#footnote-ref-347)
348. - تخريج آن در صفحات قبل گذشت. [↑](#footnote-ref-348)
349. - تخريج آن در صفحات قبل گذشت. [↑](#footnote-ref-349)
350. - تخريج آن در صفحات قبل گذشت. [↑](#footnote-ref-350)
351. - بخاري، كتاب المغازي، باب غزوة خيبر حديث 4240، 4241. [↑](#footnote-ref-351)
352. - ابن کثیر در البدایة والنهایة 6/306 این روایت را ذکر کرده و آن را به بیهقی نسبت داده است. و از حافظ ابن علی نیشابوری روایت شده که گفت از ابن خزیمه شنیدم که می‌گفت: مسلم بن حجاج پیش من آمد و مرا از این حدیث پرسید من آن را برای او نوشتم و برای او خواندم، گفت: این حدیث برابر با یک شتر است. گفتم: با یک شتر برابر است!! بلکه با یک کیسه طلا برابر است. [↑](#footnote-ref-352)
353. - بخاری كتاب المغازي، باب مرض النبيص ووفاته حديث 4445، ومسلم كتاب الصلاة حديث 418. [↑](#footnote-ref-353)
354. - بخاری كتاب التفسیر سوره براءة، ونگا: سخن حافظ ابن حجر در فتح الباري در شرح اين حديث كه مفيد است. [↑](#footnote-ref-354)
355. - تاریخ الاسلام عهد الخلفاء الراشدین 275 و الکافی 5/346. [↑](#footnote-ref-355)
356. - ربيب پسر همسر از شوهر ديگر كه او را طلاق داده، يا آن شوهر فوت كرده است. [↑](#footnote-ref-356)
357. - سیر اعلام النبلاء 6/255. [↑](#footnote-ref-357)
358. - الشیعة وأهل البیت 141. [↑](#footnote-ref-358)
359. - الطبقات الکبری 5/183. [↑](#footnote-ref-359)
360. - معرفة الصحابة 1/309، کشف الغمّة 2/67. [↑](#footnote-ref-360)
361. - سیر اعلام النبلاء 3/279،.كشف الغمّة 2/198 [↑](#footnote-ref-361)
362. - کشف الغمّة 2/302. [↑](#footnote-ref-362)
363. - منبع سابق 3/29-31. [↑](#footnote-ref-363)
364. - الشیعة وأهل البیت 140- 144. [↑](#footnote-ref-364)